

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_190353

UNIVERSAL
LIBRARY

تحوّلات فکری دایران

«از سبادی تا عصر حاضر»

تألیف: دکتر موسی بروخیم

استاد دانشگاه تهران

ترجمه: ابوزر صداقت

۱۳۳۶

اردیبهشت

از انتشارات

مؤسسه مطبوعاتی شرقی

میدان بهارستان

چاپ مصر

۱۸۱۵۵
ت ۲

مقدمه ای از مترجم: صفحه ای از تاریخ بشر، از تاریخ تحولات مادی و معنوی او، را نمی‌توان یافت که نام ایران و ایرانی در آن دیده نشود. همه جا این نام می‌درخشد و همه جا عظمت ملی ما ظاهر می‌شود... فیلسوفها، نوابغ، شعرا، دانشمندان و بزرگانی که در این سرزمین نشو و نما یافته‌اند با وجود اشکالات و موانع به‌شمار توانستند ما و فکر ما را بجهانیان بشناسانند. این برای ما افتخار است، افتخاری بزرگ... کدام دایرة المعارف را پیدا میکنید که نامهای بزرگی چون ابن سینا، ابن رشد، رازی، خیام، غزالی و صدها دیگر در آنها نباشد، کدام غیر ایرانی با سوادى است که در مقابل عظمت آنها سر تعظیم فرود نیاورد؟ این تحول فکری - ازروزی که ایرانی بتمدن رسید تاروژی که تمدن او عالی تر و درخشان تر خواهد شد مانند هر کشوری داستانی دراز دارد که مطالعه سیر آن بی لذت نخواهد بود.

کتاب حاضر تاریخی از اینگونه است.

در این کتاب، تاریخ اندیشه‌ها و عقاید و چگونگی آنها و تأثیری که در ملت ما داشته شرح داده شده است. و فلسفه‌های ایران را بخارجیان شناسانده بلکه خواسته است که:

«مجموعه کوچکی که درعین حال جامع همه فلسفه‌ها

و عقاید باشد» تدوین نماید.

چه بسیار علاقمندان به هنر و فرهنگ ایران که مایل بمطالعه کتابی در سیر تکاملی و تاریخ فکری نوابغ این کشور هستند و منبع موثق و درعین حال جامع نمی‌یابند.

دانشجویان و دانش پویان ایرانی که میخواهند بدانند: ایران چه بود؟ ایرانیان بزرگ چه کسانی بودند؟ ابن سینا، خیام، ... چه عاقبتی داشتند؟

(وصدها مطلب دیگر) لازم است در دریای کتابها غوطه‌ور شوند و یا اینکه دست بدامن دائرة المعارفهای خارجی زنند. زیرا تا کنون تدوین کلیه این مسائل در يك کتاب صورت عمل نگرفته است.

لازم بود که کتاب جامع و کاملی از این نوع تهیه شود و:
کتاب حاضر، مجموعه ای از اینگونه است.

شکی نیست که مطالعه این کتاب بر هر فرد ایرانی علاقمند به این لازم میباشد.

این کتاب (تحولات فکری در ایران) در سال ۱۹۳۸ میلادی بزبان فرانسه در پاریس و از طرف مطبعه A. marchand (شماره ۳۱ خیابان Villa d'Alésia) منتشر گردید و بدون شك بهترین کتاب در نوع خود تشخیص داده شد.

مترجم در کتاب حاضر منتهی کوشش خود را بکار برده است تا احوالات متن از هر لحاظ حفظ شود. از این نظر بعضی از متون فارسی کتب ادبی که بوسیله مؤلفین فرانسوی بزبان فرانسه ترجمه شده و مورد استفاده مؤلف قرار گرفته بود، در ترجمه حاضر عین متون نقل شده است. و این خود وظیفه لازم و مهمی برای مترجم بود.
مطالبی که در حواشی کتاب برای تفسیر و روشن شدن مطالب ذکر شده است از خود مؤلف میباشد.

.... در خاتمه اجازه میخواهد که ترجمه حاضر را به:

پرفسور دکتر موسی بروخیم، مؤلف دانشمند و استاد بزرگوار که همه جا و همواره مشوق مترجم و کارهای او بوده است تقدیم نماید.

« ابوذر صداقت »

تهران اردیبهشت ۱۳۳۴

تقدیم کتاب:

به ایران - بشاه ایران - بایرانیان به پدر - به مادر
به برادران و خواهران به دوستان فرانسوی به
معلمین و استادان ایرانی و خارجی

و

به همه دوستداران دانش و فرهنگ

«موسی بروخیم»

پاریس. ۱۹۳۸

مقدمه مؤلف: این کار ثمره تخیلات و اندیشه هائی است که در جوانی داشته ام. و درحقیقت بهترین پاداشی است که می توانم برای خود و ایده آل خود در نظر بگیرم، زیرا: همیشه آرزوی من این بود که کتاب در تجلیل از نبوغ دانشمندان ایرانی بنویسم....

وظیفه مهم و لازمی بود که درمقابل وطن عزیز خود داشتم. وطنی که همه چیز خود را مدیون آن میدانم و برای من از هرچه که هست بالاتر و بزرگتر است.

« موسی بروخیم » پاریس ۱۹۳۸

«پیش گفتار»

«در بین همه ملل آسیا، ملت ایران تنها ملتی است که باید پیش از همه مورد مطالعه مورخین قرار گیرد و بیش از هر ملت دیگری منابع تحقیق دارد. زیرا در هر مرحله از تاریخ خود در تماس با تمدن هائی بوده که تا بروی آن تمدن اثر گذاشته و یا چیزی از آن اقتباس نموده است. و ما با مطالعه تاریخ تمدن ایران از آن تمدن ها آگاهی مییابیم و بالعکس. این تماس گوناگون بود: نوبه بنوبه و مرور تاریخ ایران با تاریخ هند، آشور، شوش، بابل، لیدی، یونان، مصر، رم، بیزانس، عرب، ترک و مغول ترکیب یافته است.

«ایران زمانی بغرب وزمانی بشرق متمایل گشته و با تمدنهای آنها در آمیخته است درحقیقت میتوان ایران را مرکز تقاطع و برخورد نژادها، ادیان و تمدن های مختلف دانست». (۱)

ایران در این تماس مداوم با ملل مختلف برای خود اصلی ترین تمدن را ساخته است: یعنی تمدنی که از ابتکار خود او و مخصوص بخود اوست؛ تمدنی که از همه تمدن های دیگری چیزی اقتباس کرده و در خود دارد ولی بهیچ کدام آنها شبیه نیست. بهمین دلیل تحولات فکری و اصول اندیشه های فلسفی ایران مانند تمدنش دارای همین دو خصوصیت

متمایز می باشد یعنی درعین آنکه افکار و اندیشه های ایران ابتکاری و مخصوص بخود اوست درعین حال از افکار و اندیشه های غرب و شرق در آن میتوان چیزی یافت.

این تحولات فکری بارز ترین و درخشان ترین ثمره تمدن چندین هزار ساله ایرانست.

منظور و کوشش ما مطالعه همین افکار و اندیشه هاست و آنرا از مبادی اولیه تا عصر حاضر بررسی خواهیم کرد. در این بررسی از همه مراحل تنزل و ترقی و تحولات و تغییرات آن خواهیم گذشت. این مطالعه از زمان هخامنشیان شروع شده و چهار مرحله مختلف دارد:

اولین مرحله آن از هخامنشیان آغاز یافته و با پایان سلسله ساسانیان خاتمه می باید و این موضوع بحث فصل اول ماست. (مطالعه تحولات فکری در ایران قدیم از قرن هفتم قبل از میلاد تا قرن هفتم بعد از میلاد).

در قرن هفتم میلادی جنبش دینی بزرگی در مرزهای مشترک ایران و صحرای عربستان بوجود آمد و این جنبش آنقدر قوی بود که مقاومت در مقابل آن امکان نداشت و در مدت کمتر از صد سال توانست در تمام نواحی مجاور خود نفوذ کند این جنبش دینی اسلام و محمد راهبر و مؤسس آن بود.

اسلام با ورود و غلبه به ایران سنن دینی و تمدن خود را بآن تحمیل کرد. اما دیگر ملت ایران بهیچ وجه آنچه را که داشت ترك ننمود: اسلام را پذیرفت ولی آنرا بادیین مزدك که دین اجدادی او بود ترکیب کرده و تشیع را بوجود آورد و شیعه گری ایران را از همه ملل اسلامی جدا کرد. ملت ایران تمدن، فلسفه و افکار خود را بر ملت نیمه وحشی عرب تحمیل نمود و بدین طریق تجدید حیات عقلی و فکری برای خود بوجود آورد که بیش از پنج قرن دوام یافته و نام ایران را همیشه بنام قهرمان تمدن و فلسفه اسلامی باقی گذارد.

لذا مطالعه ما در فصل دوم: دخول اسلام با ایران و تغییرات و تحولات آن خواهد بود.

در فصل سوم تجدید حیات فلسفی در مشرق زمین را که بوسیله ایرانیان انجام گرفته بررسی و تحقیق خواهیم نمود.

اما در قرن سیزدهم بود که این جنبش بزرگ فکری بعد از نیم قرن (قرون اولیه هجری) درخشندگی ناگهان از نظرها ناپدید شد. از آنروز ببعد تا اواخر قرون گذشته، با وجود اقدامات و کوشش‌هایی که برای تجدید زندگی هنری میشد، معیناً فکر فلسفی در ایران رونق نداشت بلکه میتوان گفت سرچشمه این تحولات فکری خشکید. و چون همه وقت ایران پرچمدار فلسفه و هنر و فکر دنیای اسلام بود با محور تحول فکری در آن، دنیای اسلام مشرق زمین نیز از تحولات فکری و فلسفی دور ماند.

این معمای غم‌انگیز سالیان درازی مسئله غامض و بحث و تحقیق جالبی برای خاور شناسان بود. هر يك برای توضیح علل این ناپیدی ناگهانی چیزی میگفت و علتی می‌تراشید. و بالاخره خاور شناسان در حالی که فقط تحولات فکری را مجرداً و بدون در نظر گرفتن ارتباط آنها با عوارض اجتماعی و تاریخی ما مطابقت میکردند، باین نتیجه رسیده‌اند که علت اصلی این ناپیدی موقعیت‌های گوناگون ظاهری بوده است: یعنی علت آشکار و ساده و موقعیتی آن بیش از علت حقیقی و واقعی و عمقی بوده است و همچنین کلیه این خاور شناسان فقط يك وجه مسئله را تمیز داده‌اند و آن عبارت از: توسعه تعصب و خرافات دینی و تأثیر آن روی تحولات و افکار فلسفی بود. البته ما منکر اهمیت این علت نیستیم ولی معیناً معتقدیم که این علت فقط میتواند در تضعیف و تنزل و انحطاط مؤثر واقعی باشد ولی هیچوقت برای محو همیشگی آن کافی نخواهد بود. علت حقیقی بعقیده ما چیز دیگری است. قسمت اعظم این علت شاید کلیه آن علتی سیاسی و اجتماعی باشد، و مادر قسمت اول فصل پنجم آنرا ثابت میکنیم.

بخش دوم فصل پنجم به بحث در تحول فکری در ایران از بعد از قرن چهارم تا عصر حاضر اختصاص یافته است. و در چندین صحنه چکیده ای از تجدید حیات فکری و فلسفی در ایران معاصر داده خواهد شد. و سپس تأثیر

سلسلهٔ پهلوی و سیاست جدید در این تحول فکری مطالعه خواهد شد.
 ما در خلال مطالعات خود اغلب بتاریخ ملت ایران مراجعه مینمائیم
 و گاهی صفحاتی از این تاریخ درخشان را در خلال قرون ورق میزنیم زیرا
 عقیدهٔ ما بر این است که سرنوشت فلسفی و فکری و ذهنی و ادبی هر ملتی
 در تماس مستقیم و غیر مستقیم تحولات تاریخی و اجتماعی آن ملت است.
 از همین لحاظ کتاب ما فقط يك كتاب فلسفی نیست همانطور که
 تاریخی محض هم نخواهد بود.

ما همهٔ جزئیات زیر تحولات تاریخی و فلسفی ایران را مو شکافی
 نمیکنیم. زیرا این امر درخور کتابی در چندین جلد است.
 ما مکاتب و سیستمهای فلسفی و حوادث گوناگونی که در بوجود
 آوردن آنها تأثیر داشته و ارتباطات آنها وارد مطالعه و تحقیق شده ایم.
 در حقیقت کتاب حاضر مطالعه ای در سرنوشت فکری و فلسفی ایران
 در خلال قرون است که سرنوشت تاریخی در آن بی تأثیر نبوده است.

فصل اول

تحوّلات فکری در ایران

قبل از اسلام

کلیات

الف: وضع جغرافیائی ایران- فلات ایران با موقعیت جغرافیائی خود از همان روزگار اولیه چنین ساخته شده بود که در حوادث سیاسی و اجتماعی آسیا نقش بزرگی را بازی کند.

این فلات وسیع که هندوستان، تبت و چین، ترکستان روس، بحر خزر قفقاز، آسیای صغیر، سوریه، عراق، خلیج فارس و دریای عمان آنرا محدود میکرد در حقیقت (پل بین المللی) است که آسیای شرقی را با آسیای غربی (واز آنجا باروفا) متصل میکند.

بعلاوه، غیر از عواید تجارتی که ایران همیشه، از گذشته و حال، بعلت موقعیت جغرافیائی خود کسب کرده، این موقعیت جغرافیائی نتیجه بزرگ و شامخی در برداشت. این اهمیت تنها برای ایران نبود بلکه برای انسانیت و در تاریخ تمدن بشریت نقش مهم و بارزی بازی کرده است.

باین علت که: کشورهای مجاور ایران و کشورهای که ایران با آنها در تماس دائم بود، هر کدام خود منبع و مبتکر تمدن مخصوصی بودند و نقطه توجه همه این تمدنهای مختلف ایران بود.

«ایران چهارراهی بود که ملل مختلف باهم تماس میگرفتند و تمدن های آنها باهم مخلوط میشد» (۱)

زیرا، از یکطرف ایران در تماس با تمدن های ملل سامی (مانند مصریان، فنیقی ها، کلدانی ها، آشوری ها، ارمنی ها، آتش پرستها، کلیمی ها، و غیره) بود

(۱) از کتاب Henri Berr بنام (ایران قدیم و تمدن ایرانی) . مقدمه

و از طرف دیگر تمدن‌های ملل آریائی (مانند یونانی‌ها، رومی‌ها، هندی‌ها)، و تمدن‌های ملل نژاد زرد (مانند چینی‌ها، ترک‌ها، وسیت‌ها) دائم با تمدن ایران ترکیب میشد.

و بدین‌طریق « ایران بین آسیای شرقی و مغرب زمین ارتباطی برقرار کرد. و بعدها سیل مهاجرین و کمی بعد ارتش‌ها بطرف این فلات‌های مرتفع و وسیع سرازیر شدند » (۲)

این نشان (پل بین‌المللی) که از همان مراحل اولیه تمدن انسانی با ایران تخصیص داده شده است، هر چند برای ایران خدمات شایانی انجام داده، آنرا مرکز اصلی تمدن و تحولات فکری دنیای قدیم و آسیای جدید ساخته است، مع هذا این نام و خصوصیت برای ایران بدون ضرر نبوده است: زیرا که ایران در مرز شمال شرقی خود، از طرف ترکستان، روزنه‌ای بطرف صحرای وسیعی دارد که از اکزوس (oxus) تا بایکال (Baikal) ادامه داشته و بقیه ادامه آن در ترکستان چین و در مغولستان و بالاخره تا سواحل اقیانوس آرام پایان می‌پذیرد.

و این رخنه همیشه برای ایران بدبختی بزرگی بود.

این صحرای وسیع و حزن‌آور که مسکن شاخه‌ای از مردم نژاد زرد بود همیشه بیش از هر چیز و هر کشور دیگری برای ایران و ایرانی مایه اندوه و غم و دلوایی و تشویش بود.

و مللی هم که بایران دست یافته‌اند آنهایی بودند که بیش از همه ایران را ترساندند، در همه موقعیت‌ها قوای دفاعی آنرا از بین بردند، و بالاخره در بحرانی‌ترین مواقع تسخیرش کردند و همه چیز آنرا درهم شکستند و همه جا خرابی و قتل و غارت پیاور کردند و بالاخره در تمدن و فرهنگ آن وقفه و رکودی وارد ساختند که اغلب تا چندین سال متصادی قابل جبران نبود.

زیرا این ملت‌های وحشی هیچوقت نمی‌توانند به آذوقه کم و منابع

محدود و ضعیف این صحرا قناعت نمایند . این صحرا نمی تواند همه مردم نژاد زرد خود را سیر کند و لذا برای جبران کم بود، قبایل وحشی مجبورند که بکشورهای مجاور خود حمله کنند. ایران و چین دو همسایه غنی این ملت ها بودند و گاهی هم میخواستند از این (بل) ایران برای رسیدن بارو یا استفاده نمایند . همین حملات (زخم التیام ناپذیر) ایران و چین بود . و شاید اصلی ترین علتی بود که باعث رکود تمدن درخشان این کشور گشته است . این ملت ها در مراحل مختلف نام های گوناگون داشته اند: تورانی ها، پارتها ، هفتالیته ها ، و بالاخره مغولها . هر چند نام این قبایل تغییر میکرد ولی روش حمله ، خرابی ، قتل و غارت آنها هرگز تغییر نمی نمود .

بدین طریق ، ایران بعلت (موقعیت جغرافیائی) ، در تحول تمدن و تاریخ خود ، دو وجه متمایز داشته است: از یکطرف نقطه توجه تمدن های مختلف و چهار راه برخورد ملت ها بود ؛ این تمدن ها در این نقطه تلاقی میکردند ولی در کشورهای مجاور به نتیجه میرسیدند ؛ و از طرف دیگر محل عبور مهاجرین بود . و همیشه قبایل وحشی آسیای مرکزی بآن یورش برده و آزار و ظلم روا میداشتند . و همه تاریخ این ملت هم در این مسائل قرار دارد .

ب : خصوصیات تمدن و ملت ایران - منظور ما از برخورد و ترکیب و اختلاط تمدن ها فقط اختلاط بی شکل و ساده این تمدن ها نیست بلکه :

« در عهد سه سلسله متوالی سلاطین - که يك سلسله آن خارجی بود - و بین همه مخالفت ها و تناوبات گوناگون ، حکومت ایران توانست بتوسعه و ایجاد تمدن مخلوطی پردازد که در آن مصر ، فنیقیه ، آشور ، کلدنه ، یونان و بالاخره آسیا و آفریقا و اروپا هر يك چیزی تازه افزوده بودند . این تمدن با آنکه عناصر مختلفی از هر يك از تمدن های دیگر داشت ، در عین حال اصلی و ابتکاری بود . هر چند ایران خیلی از تمدن های دیگر اقتباس کرده است ولی شخصیت اجتماعی آن باعث شد که این اقتباسات پوشیده و مخفی بماند . و بین همه این چیزهای گوناگون که از خارج بآن

رسیده معینا خصوصیات اصلی آن همچنان محفوظ مانده است . ایران -
چه ناتج وجه مغلوب - همیشه در موجودیت خود پابرجا و مداوم است و همه
گاه بعلت سرشت درونی که دارد تأثیر بزرگی بر روی ملل دیگر اعمال
میکند » (۱)

و آنچه که درباره اصلیت ایران و ابتکاری بودن تمدن آن میتوان
گفت این است که : ایران از چندین لحاظ و جوانب به همه دنیا شبیه است
ولی معینا عمقاً بهیچکدام آنها شبیه نیست .

تمدن ایران مخصوصاً و قبل از هر چیز تمدنی ایرانی است .
و اگر چیزهایی از خارج اقتباس نموده است آنها را بنحوی مخفی
کرده که تمیز آنها امکان پذیر نیست و در عوض این تمدن ابتکاری خود را
بملل دیگری انتقال میداده است و طرح های اولیه این تمدن را که در آغوش
خود او بطور طبیعی شکفته بود باغوش کشورهای دیگر میانداخت .

ایران مسکن اولیه دولت از نژاد آریا بود : (مادها و پارسی ها)
و همین دولت توانستند که تمدن های ملل دیگر را بمنصه ظهور رسانند و
با استفاده از نبوغ و ابتکارات خود در دنیای آن روز جایی بس بزرگ و
عالی باز کنند . (پارسی ها یا پارسیان که با اصطلاح تاریخ نویسان بقوم
پارسه معروف است) .

مادها در قسمت شمال غربی فلات ایران زندگی میکردند . و شش
ایل بودند : (بوزها - پرتاسن ها - استروخانت ها - تریزانت ها - بودین
ها - مغ ها) و پایتخت آنها شهر همدان بود که اکباتان میخواندند . با
دامپروری و زراعت زندگی میکردانند . مادها چون اصولاً مردمی ساده
بودند و خوی ملایم داشتند بیشتر به تئوری و نظر اهمیت میدادند و از این
رو مردمی غربی تر نظری بودند و به همین دلیل در ایران قدیم آنها اولین
ملتی هستند که افکار وادیان و نظریات فلسفی را پایه نهادند در حقیقت
تحول فکری ایران با آنها و در میان آنها شروع میشود .

ایرانی‌ها - دومین ملت از نژاد آریا که آنها را پارسیان Les Peroos میخوانند - در جنوب فلات ایران ، فارس ، سکنی داشتند که استانهای فعلی فارس و کرمان جزو آن بود . از ده ایل ترکیب یافته بودند که شش تای آنها عبارت بودند از : (بازارگادها - مارافین‌ها - ماسپین‌ها - پانتالین‌ها - دروزبین‌ها و ژرمانین‌ها) مردمی فلاحتی بودند ولذا بیشتر در يك نقطه ثابت اقامت میگزیدند .

اما چهار ایل مهم دیگر یعنی : (دائن‌ها - مارد‌ها - دروپیک‌ها - وساگارتین‌ها) بیشتر چادر نشین و صحراگرد بودند .

پارسیان (درست عکس مادها که مردمی آرام و اهل نظر بودند) جنگجو ، جسور و اهل عمل محسوب میشدند . و دو سلسله بزرگ قدیمی سلاطین ایران یعنی ساسانیان و هخامنشیان از پارسیان و مردم قبایل پارس بودند و این دو سلسله موفق به ایجاد با عظمت ترین حکومت‌های ایران شدند که از هند تا رود نیل و تا دریای مدیترانه ادامه داشت .

مادها و پارسیان دو هسته مرکزی و اصلی ملت ایران را تشکیل دادند . اما چون ایران در تماس دائم با ملل مختلف بود و سیل مهاجرین و حملات بیگانه دقیقه‌ای آرامش نمیگذاشت ، نتوانست در خلال تحولات تاریخی خلوص نژادی خود را حفظ نماید .

از همان لحظات اول ، ملل مختلفی از نژاد سامی چون کلدانیان ، آشوری‌ها ، ارمنی‌ها و یهودها از جانب مغرب بایران آمدند و با مردم این سرزمین در آمیختند و از جانب مشرق یعنی از آسیای مرکزی اقوام پارت و تورانیان آهنگ ایران کردند و مهاجرت آنها شاید قبل از (اشکانیان)

arsacides و شاید هم مقارن آنها بود . بنحوی که کشور ایران سرزمینی مرکب از ملل و نژادها و ادیان و افکار و عقاید مختلفی درآمد که آشتی و آمیزش مسالمت آمیز بین آنها خالی از اشکال نبود . اما با وجود این ، از این ملغمه و ترکیب ملت‌های مختلف ، ملت واحد و اصیلی بوجود آمد که بنام (ملت ایران) خوانده میشود .

زیرا ، مردم (ماد و پارس) نه تنها موفق شدند که تمدن‌های مختلف

و گاهی مغالف را با هم آشتی دهند و از آن تمدن جدید و ایرانی بسازند، بلکه باین نتیجه رسیدند که از ترکیب و اختلاط ملل گوناگون و نژادهای جور و اجور و ادیان مختلف، ملتی با خصوصیات ابتکاری بسازند.

آمیزش، سازش و عقاید و گذشته های سیاسی ملت ایران با مهاجرین و متجاسرین بشعوی بود که همه تازه واردین در اسرع وقت و در کمال میل و شوق باین ملت می پیوست و بزودی در او حل میگشت.

و انگهی، ملت مادها و پارسه اغلب بلکه همیشه دارای تمدنی عالتر و برتر از تمدن متجاسرین و مهاجرین بود. حتی هنگامیکه این ملت در پیکار با ملتی قویتر از خود مغلوب میشد، و استقلال خود را ازدست میداد و زیر سلطه ملت غالب قرار میگرفت، معینا ملت غالب بهیچوجه نمیتوانست ملت ایران را در خود حل کند بلکه برعکس مجبور بود که به شخصیت ملی احترام و تعظیم کند و برای او جانی جداگانه و محترم تخصیص دهد. هرگز ملت ایران موجودیت خود را ازدست نداد: چه غالب و چه مغلوب همیشه پا برجا و استوار بود.

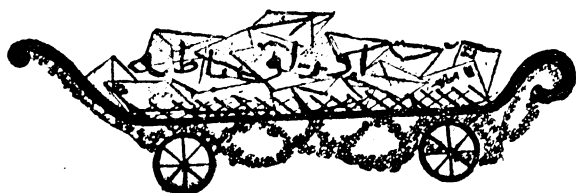
اکنون که بدین طریق خصوصیات از ملت و تمدن ایرانی را دانستیم، قبل از پاسبان کلیات و ورود بمطالب اصلی باید یاد آور شویم که: سرنوشت تاریخی این ملت در حقیقت تحت تأثیر دو عامل بزرگ بود و آندو عبارت بودند از: هجوم و اختلاط (حمله و سپس ذوب شدن در آن). این دو عامل همیشه با بوسیله ملت ها و یا بوسیله تمدن ها تکرار میشده است.

تحول تاریخی ایران همیشه دارای تناوبی منظم است: انحطاط و سپس ترقی و صعود. بدین صورت که انحطاط این کشور از یورش ها، هجوم ها و حملات ملل وحشی صورت می پذیرد و سپس با روی کار آمدن ایرانیان و بعثت نیرو و نبوغ آنها دوباره حکومت خود را در دست گرفته و ترقی آغاز میکند.

تمدن ایرانی فقط زمانی می توانست بعد اعلی رشد و توسعه خود

برسد که سلسله قوی و مقتدری برابران حکومت کنديعنی در حقیقت ایران را از شر هجوم و حملات وحشیان در امان بدارد . در چنین زمانی بود که تمدن سیر حقیقی و معنوی خود را ادامه میداد و افکار ایرانی هر روز از روز دیگر درخشان تر و هالتر آشکار میگشت .

تمدن ایرانی که تمدنی در عین حال اکتسابی و طبیعی است - دارای خصوصیت سومی نیز می باشد . و این خصوصیت است که آنرا از همه تمدن های دیگر متمایز میسازد : و آن اینست که (تمدن ایرانی - سی همیشه به نسبت با حوادث و عوارض سیاسی رشد و توسعه میافته است) . و در حقیقت این تمدن پرتو و انعکاسی از موقعیت سیاسی این کشور است .



۲

تشکیل حکومت ایرانی

دکتر G. Contenau (۱) چنین میگوید : « تاریخ آسیای غربی از حدود سه هزار سال قبل از میلاد شروع میشود . اما در حدود هزار سال قبل از آن تاریخ در همین آسیا تمدنی درست شده بود که در سال سه هزار قبل از میلاد منتهی رشد و ترقی خود را داشت » .

بدین ترتیب تمدن ایرانی ، یکی از قدیمی ترین تمدن های جهان است ، چونکه تاریخ پیدایش و مبداء آن چهار هزار سال قبل از تولد عیسی مسیح می باشد .

اما تمدن این دوره ایران (یعنی از چهار هزار تا هزار سال قبل از میلاد) برای ما چندان مشخص و روشن نیست زیرا آنرا فقط از فسیل ها و بقایای باستان شناسی میشناسیم و از این نظر چنین تمدنی فقط در قلمرو هنرمیباشد . این تمدن در ارتباط مستقیم با تمدن (عراق) است زیرا اکثر نمونه های خود را از هنر آن کشور اقتباس نموده است . طبیعتاً مدارکی که جنبش های معنوی ، دینی ، و فکری این دوره را بما معلوم سازد وجود ندارد و چون نمیخواهیم گفته های ما مستند بدلائل و مدارک موثق تاریخی نباشد از مطالعه این دوره (ماقبل تاریخ) که از آن مدارک و منابع موثقی در دست نداریم خودداری نموده و از دولت ماد شروع میکنیم :

الف : حکومت ماد . اولین پادشاهی که در (مدی) سلطنت

کرده و تاریخ نام او را بنام اولین پادشاه ماد ثبت کرده است : دیاکو (دیاکو Degoces) می باشد (۷۰۸ تا ۶۵۵ قبل از میلاد) . این پادشاه قبایل مختلف ماد را که بر قابت یکدیگر در نزاع بودند متحد کرد و بصورت مملکت واحدی درآورد . و بدین طریق حکومت ماد را پایه گذاشت .

این حکومت بعد از نشوونما (پارسه) را نیز بتصرف خود در آورد. پایتخت این سلسله شهر (اکباتان) بود که خرابه های آن اکنون در نزدیکی همدان است (در غرب ایران فعلی). دومین پادشاه بنام (فرورتیش phraorte) معروف است (که از ۶۵۵ تا ۶۳۳ قبل از میلاد بوده است) و سومین سلطان (هووخ شتر Cyaxare) بود که از ۶۳۳ تا ۵۸۴ قبل از میلاد میزیسته است.

این هرسه سلطان با ملل چادر نشین مجاور جنگیدند. مثلاً در شمال شرقی قوم سیت Scythes (سک ها) را هم کوفتند، این قوم که باقتضای سر نوشت تاریخی خود (مندی) را مرکز تاخت و تاز خود قرار داده بودند.

بالاخره چهارمین و آخرین پادشاه این خاندان (ایخ توویگو Astyage) بود (۵۵۰ تا ۵۸۴ قبل از میلاد). در زمان این پادشاه، ایرانی با ارزش و آباد وجود داشت.

کوروش کبیر (Cyrus) که دیگر نمیتوانست میهن خود (پارسه) را تحت تسلط مادهایی بیند بفکر حمله و تصرف ماد افتاد و بالاخره دولتی را که تا آنروز به مندی و سلسله ماد تعلق داشت درهم شکست و سلسله (مادو پارسه) را بنیاد گذاشت. و این سلسله را بنام (هخامنشیان) که نام قبیله خود او و اجداد او بود، خواند. این قبیله یکی از قسمت های کوچک ملت پارسه بود.

ب : **حکومت هخامنشیان** — هخامنشیان (که فرانسویان

آنها را Achémenides میخوانند) به شش قبیله قدیمی ایران که بکار فلاحی اشتغال داشتند تعلق داشت. کوروش که اولین سلطان این سلسله و پادشاه ایران تجدید حیات یافته بود (آستیاژ) را مغلوب کرد و در سال ۵۹۰ قبل از میلاد سلسله مادهای را درهم کوفت و ایران را متحد ساخت. در سال ۵۴۶ قبل از میلاد به دولت لیدی حمله برد و آنرا فتح کرد. و بعد از این فتح به سراغ مستعمرات یونان در آسیای صغیر رفت و آنها را نیز بتصرف آورد و سپس بطرف مشرق گرائید و قوم سیت ها را که دشمن قدیمی ایران بودند در سال ۵۳۹ تار و مار کرده بلخ را گرفت و سمرقند و مرو نیز تحت سلطه درآمدند. و بطرف (سیرداریا) پیشرفت و قلاع آنرا درهم

شکست . این ایجاد صلح و آرامش در سرحدات شمال و مشرق ایران، کوروش را وادار کرد که بسمستان برود و قوم (ساس) را که در آنجا ساکن بود خاموش سازد و باین کار موفق گشت (۵۳۰ قبل از میلاد) .

در بین همه ملل آسیای غربی تنها (بابل Babylonie) مانده بود که بایست تسخیر کرد . (نبونید) پسر بخت النصر در این زمان در بابل حکومت میکرد و پادشاه نالایق و فاسدی بود . این پادشاه مردم را بستمه آورده بود و اغلب حکومت و پایتخت خود را بقصد عیاشی و شکار ترك مینمود . پسر او (بالتازار) هم لیاقت سلطنت نداشت و نمی توانست شهر (سمی راسیس) را اداره کند . و آنقدر بر روی ملل مغلوب شکنجه و آزار میداد و اسیران یهودی و اقوام دیگر را که اجداد او باسارت آورده بودند تحت شکنجه و ظلم قرار میداد که دیگر جای هیچگونه محبتی در قلوب مردم نداشت و این نفرت مردم نسبت به او بعدی بود که در آن هنگام که کوروش با سپاهیان خود در آستانه شهر ظاهر شد ، اهالی با جان و دل این پیروزی را بشاه ایران تبریک گفتند . و مقدم او را گرامی داشتند و این پیروزی با وجود « حصار های قوی بود که شهر را در خود داشت و منابع حیاتی و غذائی در شهر فراوان بود » (۱)

کوروش پس از تسخیر فرمان داد که معابد محفوظ بماند و از آنها حمایت شود و هیچگونه چپاول و غارتی صورت نپذیرد . کوروش کبیر در همه فتوحات خود هیچگاه مانند فاتحی که تشنه افتخار و بغمگیری باشد نبود بلکه همیشه همه جامانده مدیر مدبر و سیاستمدار مطلع و عاقلی شهر را اداره میکرد .

سیاست اخلاقی و ماهرانه کوروش کبیر این بود که : « آزادی را بملت مغلوب میداد ، و ادیان آنها را آزاد میگذاشت و نیکی و صلاح آنها را در نیکی و راحتی و صلاح حکومت ایران یکسان میدید و بدین نحو آنها را اداره میکرد » (۲)

و بالاخره با فتح بابل آسیای غربی تماماً متحد شد و جزو حکومت و قلمرو ایران قرار گرفت و در این وقت کوروش بنام (قهرمان و مدافع ملیتها)

(۱) از کتاب Berr موسوم به (ایران قدیم و تمدن ایرانی صفحه ۴۹)

(۲) از کتاب Berr صفحه ۱۰

تاجگذاری نمود. منظور اصلی او این بود که از این قلمرو وسیع (اتحادی از ملل مختلف) بسازد که هر يك از این ممالك متحده، خود مختاری و استقلال تمام داشته باشند و روی هر يك نایب السلطنه ای حکومت نماید و انتخاب این نایب السلطنه ها با خود ملت باشد و فقط در يك اصل مجبور با طاعت از حکومت مرکزی باشند و آن اصل هم : مسئله لشکر کشی ، سیاست خارجی و امنیت اجتماعی قلمرو ایران بود .

«چنین بنظر میرسد که کوروش این فکر بدیع و طبیعی را در سر می پروراند که : دنیا و ملت های مختلف جهان را با هم متحد کند نه تنها صلح و پیروزی و نظم را در سراسر گیتی برقرار سازد. بلکه عدالت واقعی را فرمانروای مطلق مردم سازد» (۱)

و بدین طریق به اقوام بنی اسرائیل که در بابل اسیر بودند وعده داد که به کشورهای اصلی خود برگردند و برای خود معبد بسازند بشرطی که در حمله بمصر جلودار ارتش ایران باشند . زیرا تنها مصر در دنیای آن عصر پا برجا بود و ممکن بود امروز یا فردا خطر بزرگی برای تمامیت حکومت ایران ایجاد نماید . در آن هنگام که کوروش مشغول تهیه مقدمات فتح کشور فراعنه بود ، در سال ۵۲۸ - مطابق آنچه که از مورخ نامی هردوت مانده - در یکی از جنگهای خود که علیه ملکه (ماساژت) میکرد کشته شد. معروف است که کوروش تقاضای ازدواج از این ملکه کرد، ولی با جواب بآس و صافی مواجه شده بود .

قوم ماساژت در ماورایر (یا کزارت) و در شمال شرقی آسیا مسکن داشتند .

بدین ترتیب فداکاریها و اعمال کوروش ناقص ماند زیرا نه مصر را فتح کرد و نه موفق شد که فلات ایران و ملل مختلف را بصورت (ملل متحد) سازمان دهد .

کمیوجیه - پسر کوروش - در اولین حمله حملات خود را آغاز کرد و پس از او داریوش اول فتوحات اجداد هخامنشی خود را تعقیب نمود .

کمیوجیه Cambugse پسر - زرك کوروش در زمان حیات پدر خود سلطنت بابل را گرفته بود و در اداره مملکت با پدر همکاری میکرد .

ولی بر عکس پدر که پادشاهی عادل و انسان دوست بود، کمبوجیه پادشاهی ظالم و بیرحم محسوب میگشت .

«هنگامی که کمبوجیه واقف گشت که یکی از هفت قاضی مشهور و بزرگ ایران فسادی کرده است ، دستورداد او را زنده زنده پوست بکنند و از پوست او مقر (نشیمن گاه) او را ببوشانند و به پسرش که جانشین پدر شده بود فرمان داد تا روی آن نشیمن گاه بنشینند و هنگام اجرای عدالت بیاد پدر باشد . . . » (۱)

سلطنت او مقارن با سرکشی های مللی که تازه مغلوب شده بودند آغاز گشت . (۵۲۹ سال قبل از میلاد) . لذا کمبوجیه مجبور بود که علیه این ملل باغی لشکر کشی هائی نماید و در همین جنگها بود که قساوت او بهمه معلوم گشت . و بالاخره وقتی که در سال ۵۲۶ قبل از میلاد از کار قلع و قمع شورشیان فارغ گشت ب فکر تعقیب نقشه پدراقتاد و خیال تصرف مصر کرد . چون برادرش (بردیا) ملقب به سمر دیس بیش از او مهربان و ملت دوست بود و ایرانیان نیز باو علاقمند بودند هنگام تصرف مصر دستور قتل بردیا را داد . و این قتل باین علت بود که کمبوجیه بخیال خود از شورش آینده برادر خود جلوگیری نماید . و کسی از آن واقعه مطلع نشد .

کمبوجیه که در این وقت بابرقراری آرامش در ایران قدری راحت شده بود بطرف مصر حرکت کرد . مصر در این وقت «تنها کشور متمدن مشرق بود که ایرانیان تا آنروز بآن کاری نداشتند» (۲)

«پامتیک سوم» پادشاه مصر در سال ۵۲۵ قبل از میلاد در (پلوز) مغلوب شد و مصر بتصرف ایران درآمد .

با تصرف مصر هم آرزو جاه طلبی کمبوجیه تخفیف نیافت . او میخواست باز هم بفتوحات و لشکر کشی خود ادامه دهد . بهمین جهت از یکطرف از مغرب (کارتاژ) و از طرف دیگر از جنوب (نوبی) را بتصرف آورد . فنیقی ها هر چند مطیع دولت مرکزی بودند از دادن کشتی بایران برای حمله علیه مستعمرات قدیمی امتناع ورزیدند لذا کمبوجیه مجبور شد از لشکر کشی دریائی صرف نظر نماید و حمله خود را از طرف صحرای وسیع لیبی آغاز کند .

(۱) از کتاب Berr صفحه ۵۵

(۲) از کتاب Berr صفحه ۵۵

جلوداران سپاه ایران که مرکب از یکصد و پنجاه هزار سرباز بود ، هنگام فتح واحه (آبادی در بیابان) آمون بعثت بادهای شدید و شن های بیابان ، نابود شدند و با این عمل فتح کارتائ (قرطاجنه) با شکست بزرگ و مهملگی مواجه شد .

برای فتح نوبی Nubie نیز همین واقعه تکرار شد. این دو شکست که به نفوذ و اهمیت کامبوجیه لطمه وارد کرده بود ، او را بیش از پیش غضبناک کرد . از طرف دیگر ، نوعی عصبانیت و مرض عصبی در کامبوجیه وجود داشت و از همان اوان کودکی حملات صرع آزارش میداد . بهمین دلایل ، این فاتح بزرگ بیک خرابکار و براندازنده اساس حکومت تبدیل شد .

بگروز جشن که به (مفیش) وارد میشد گمان برد که هلت بعثت شکست های او و برای تمسخر جشن گرفته و شادی میکنند دستورداد جمع کثیری از ساکنین را کشتند و خود با شمشیر پهلوی گاو مقدس مصریان (آپیس) را سوراخ کرد .

در سال ۵۵۲ قبل از میلاد مصر را تصرف گفت و هنگامیکه از سوریه میگذشت باو خبر دادند که دولت های او شورش کردند و منی که شبیه (بردیا) برادر او بود ، بنام (بردیا) قیام کرده است . این من بنام حقیقی خود (گوماتا) بود .

این شورشگرچنان بنحوی نقش خود را ایفا کرده بود که همه مردم او را (سمر دیس) حقیقی گرفته و با او متحد شده بودند کامبوجیه که از این شورش ها بوحشت افتاده بود : خود را کشت .

اما (گوماتا) بالاخره روزی نقاب از صورت برگرفت و انجمنی مرکب از هفت نفر از رؤساء خانواده های معروف و شریف ایران او را محکوم و در سال ۵۲۱ قبل از میلاد کشتند .

و از آنوقت سلطنت یکی از بزرگترین پادشاهان ایرانی یعنی داریوش اول (Darius) شروع شد .

داریوش اول از همان اوان به دومین نقشه کوروش - یعنی تشکیل دولت متحده ای از ممالک مختلف - پرداخت داریوش میخواست در

مرکز ایران چنین اتحادیه عظیمی را درست کند . نخست به آرام کردن حکومت ها پرداخت زیرا ظهور بردیای غیر حقیقی قدری اساس حکومت را متزلزل ساخته بود . کار آرامش پنج سال طول کشید و در حدود سال ۵۱۶ خاتمه یافت اما این برقراری صلح در حقیقت نمی توانست کامل شود: زیرا هنوز باغیان و وحشیان (سیت) کما کان باقی بودند و تنها مطیع کردن آنها کافی بود که آرامش همیشگی را برقرار سازد . بهمین جهت داریوش از سال ۵۱۵ تا ۵۰۹ قبل از میلاد در جنگهای مداوم و طولیلی که بسا این قبایل وحشی کرد برای همیشه آنها را تحت انقیاد و اطاعت خود در آورد و اساس قلدری آنها را و از گون ساخت .

سپس داریوش ب فکر تشکیل حکومت و اداره ملک افتاد و همه هم خود را صرف آن نمود . ایران را بولایات تقسیم نمود و بر رأس هر ولایتی (والی) گذاشت . و با این عمل به بهترین وجهی سازمان دولتی ایران را سروسامان داد و همه ملل مختلف را که مطیع دولت مرکزی ایران بودند تحت يك پرچم در آورد . والی تنها يك حاکم یا مدیر يك شهر نبود بلکه در حقیقت نماینده و نایب شاه در آن شهر محسوب میشد و در همه امور متعلق و مربوط به ایالت خود تقریباً مستقل و مختار بود . باهرملت مطابق قوانین مخصوص همان ملت رفتار میشد و حکومت آن ملت نیز مطابق همان قوانین بود . چنین ملتی در سر نوشته دین ، فرهنگ ، عدالت و آداب خود آزاد بود و تا زمانی که آزادی افراد به عظمت و وحدت ایران ضرری نمیرساند، برای آن ملت هیچگونه قید و جبر و مضیقه ای وجود نداشت . فقط این والیان مطیع قدرت مرکزی بودند و حکومت مرکز هم دقیقاً در کارهای آنها مراقبت مینمود و این امر منحصرأ در اموری بود که نفع عمومی حکومت ایران در آنها وجود داشت .

با هروالی ، يك نفر نایب الحکومه بود که شخص شاه او را انتخاب میکرد و بنام (چشم و گوش شاه) میخواندند . و او در حقیقت مأمور بازرسی در کارهای والی بود و گزارش امور را بشاه میرسانید . بعلاوه هر ساله از طرف شاه بازرسان و مأمورین باطراف و اکناف و ولایات مختلف میرفتند؛ حکم آنها تغییر ناپذیر بود و قدرت مطلق داشتند . این بازرسان در حقیقت بعدها بصورت سازمان (missi daminici) درآمد که شارلمانی درست

Charlemagne (امپراطور بزرگ فرانسه) در مغرب زمین کرده بود
برای کامل کردن این سازمان عالی و مرتب اداره مملکت لازم بود
که سریع ترین و کامل ترین وسایل حمل و نقل را ایجاد نمود . داریوش
در این خصوص هم کمر همت بست و فرمان داد تا جاده مفروش مرتبی از
(پرس پولیس) که پایتخت او بود تا (سارد) پایتخت لیدی بکشند . و این
کار انجام گرفت .

ساختمان شهرزیبای (پرس پولیس) در زمان داریوش انجام گرفت
و هم در این زمان به پایتختی گزیده شد . و همچنین داریوش برای اولین
بار (چاپار) را که پست (انتقال روابط مردم) امروز باشد
برقرار ساخت .

بدین طریق حکومت ایرانی که از زمان کوروش آغاز یافته بود در
سه مرحله کامل شد : در زمان کوروش اصلاحات و لشکر کشی آغاز یافت،
کمبوجیه یاغیان را سرکوفت و قلمرو ایران را زیاد کرد ، و داریوش
باداره حکومت سروسامان داد .

حالا حکومت ایرانی - با بهتر بگوئیم : ممالك متحده ایران -
کار پایان یافته و مرتبی شده بود .

داریوش در سال ۴۸۶ قبل از میلاد مرد - بعقیده بعضی نشو و نشر
هقایق زرتشت از زمان او شروع شده بود . و ما هم قبل از ادامه مطالعه
سرنوشت تاریخی ایران ، بدقت دین زرتشت را بررسی و تحقیق میکنیم .



۳

دین زرتشت

» برای اینکه فکر سیاسی و اشتغالات و اندیشه های اخلاقی ایرانیان را بخوبی درک کنیم لازمست که بمقاصد اصلی و حقیقی مفاهیم و عقاید دینی آنها مراجعه نموده و در آنجا جستجو نماییم . « (۱) زیرا ، ایرانیان عقاید سیاسی و دینی و اخلاقی و حتی روش های سازمانی و حکومتی خود را از دین اقتباس کرده اند .

الف: **زندگی دینی در ایران قبل از زرتشت** — تا

داریوش اول — که در زمان او دین زرتشت ، دین رسمی اکثریت ایرانیان شد — ایران دارای دین ثابت و مشخصی نبود .

از بگطرف همه ملل مطیع و مغلوب ایران ادیان مخصوص خود را حفظ کرده بودند . در دوره سلاطین هخامنشی ، مردم آشور ، کلدی ، لیدی ، مصر ، یهود ها سابقین ها (۲) درحالی که ایرانی میشدند و در ملت ایران نشو و نما مینمودند معینا دین مخصوص اجدادی خود را حفظ کرده بودند ، حتی آداب و عادات دینی و آثاری آنها نیز محفوظ بود » و هرگز ، اگر پادشاهی دین مخصوصی داشت در ترویج دین خود نمیکوشید و سعی نمیکرد که تمام مردم بدین او بگروند « (۳) و در حقیقت ملت مجبور

(۱) از کتاب : Berr صفحه ۱۲

(۲) Sabéens قومی از اهل (سبا) دهرستان قدیم است که پیرستش

ستارگان مشغول بودند

(۳) از کتاب : Berr صفحه ۹۶

نبود که بدین پادشاهان خود در آید . نه تنها شاهان مردم را بقایید و اعتقادات درونی آزاد میگذاشتند ، بلکه بر عکس میکوشیدند تا بر موز و اسرار ادیان دیگر واقف شوند و در انجمن های آنها حاضر گردند و گاهی هم بدرگاه خدایان آنها نماز بخوانند و بآن خدایان نزدیک شوند . کوروش مخصوصاً بنظر پیرودها چون مسیح موعود بود و کلدانیان او را چون رونق دهنده و تجدید کننده آئین کلدیه میدانستند .

از طرف دیگر جماعت ماد و پارسه که از مبداء و اصل ایرانی بودند سه دین داشتند : دین پادشاه ، دین ملت و دین مغ ها و مؤبدان .

در دین پادشاه : (اهورمزدا) بزرگترین خدایان و خالق زمین و آسمان ، در منتهای درجه حد کمال وحد اعلی اوج جهان قرار دارد . و پادشاه از لطاف اهورمزدا سلطنت میکند . این اهورمزداست که قدرت باوداد تا یاغیان را مغلوب کند . در کتیبه بیستون ، نزدیک اکباتان ، که در آن شرح کشور گشائی ها و پیروزیهای داریوش داده شده است ، در آنجا که داریوش جماعت یاغی را زیر لگد تنبیه میکند ، دسته دیگر شورشیان در حالی که دستهای آنها به پشت زنجیر شده است ، اهورمزدا بر فراز این منظره در پرواز است .

اهورمزدائی (بصورت فرشته بابال) که در این کتیبه ها دیده می شود ، فقط نمودار (سمبلیک) و اشاره ای از اهورمزدا ی حقیقی میباشد که الوهیت و ملکوتیت نامرئی است . و گاهی هم این الوهیت مقدس را در کتیبه های پارسی بصورت آتشی که در محراب سنگی باشد ثبت کرده اند . و گاهی هم این هر دو نوع (رمزی و نمایی) اهورمزدا با هم در يك کتیبه دیده میشوند .

مثلاً روی قبر داریوش کتیبه ای بدین طریق است که : آتشی در محراب سنگی (که نمودار ستایش و احترام شاه نسبت بآتش است) دیده میشود و خورشید میدرخشد و تصویری از اهورمزدا بر روی همه در پرواز است .

در پرستش و دین شاهان بزرگ ، الوهیت دوم و سومی نیز وجود داشت که آن دین را کامل مینمود و آن اناهیتا (آنا کیتا Anakita) نام داشت که از

اصل کلدانی بود. و مخصوصاً (میترا) که مطابق گفته های زرتشتیان «میترا واسطه و میانجی بین دنیای نورانی و عالی و دنیای پست و ظلمانی است». (۱)

اما دین ملت عبارت از پرستش چهار عنصر: نور و آب و زمین و باد بود. نور عبارت از روشنایی روز یعنی خورشید و روشنایی شب یعنی ماه بود و هر دو، مورد پرستش و احترام کامل مردم بودند. دیگر از معابد خبری نبود و مردم در هوای آزاد و زیر آسمان نیایش میکردند. در مقابل مغ ها و موبدان نماز میخواندند و قربانی حیوانات میکردند.

مغ ها یکی از شش طایفه ماد ها بودند. نقش آنها در بین مردم ماد و بعد بین مردم ایران زمین درست مانند نقش (لویت ها - لاویها (Lèvitès)) در بین قوم بنی اسرائیل بود. مغ ها طرح های اولیه (اوستا) را ریختند که بعد ها بوسیله ساسانیان منظم و کامل و رسمی شد.

بدین طریق تا زمان داریوش - در ایران عصر هخامنشی - دین رسمی و مشخصی نبود که شاهان و اکثریت ملت بآن دست یازند. هر کس برای خور دینی مخصوص داشت که کم و بیش باهم اختلاف داشتند. پس ظهور زرتشت لازم بود تا این موقعیت کم کم تغییر کند. زرتشت ظهور کرد و برای اکثریت ملت ایران دینی آورد که اصول و عقاید دینی گذشته آنها را تغییر داد و آنها را منظم و مرتب نمود، در حالی که خود اصول بزرگ و برجسته عقاید آنها را همراه داشت یا در حقیقت با تغییرات بعدی اصول عالی تر و جدید تری برای مردم آورد.

ب: دین و فلسفه زرتشت - مطالعه منشأ و مبداء دین زرتشت

بطریق قانع کننده ای مشکل و شاید غیر ممکن باشد. زیرا مهمترین مدرکی که درباره این دین بدست ما رسیده است، کتاب آسمانی همان دین می باشد که بنام (اوستا) موسوم است. و حقیقت امر این است که کتاب اوستا هشتصد سال، بعد از زرتشت - پیامبر این دین - نوشته شده است این کتاب شامل

سه بخش و از مبادی مختلف میباشد .

کتابها که قدیمی ترین قسمت های اوستا و شامل سرودها است در زمان هخامنشیان تدوین یافته و قسمت های دیگر اوستا در زمانهای بعدی درست شده است . در زمان ساسانیان همه قسمت اوستا را جمع آوری کردند و هم در این دوره بود که اوستا - تمام کتاب اوستا - تدوین یافت . و این خود در دوره ای بود که آئین زرتشت دین رسمی و انحصاری سراسر ایران زمین شده بود .

زرتشت در کتاب مقدس اوستا بنام (زاراتوشترا) خوانده شده است و از آنجا مسئله ای بین خاورشناسان مطرح میشود که : آیا يك زرتشت واحد وجود داشته یا نه چندین زرتشت ؟

بعقیده ما - که در آن قدیمی ترین نویسندگان ایرانی و یونانی و فرانسوی هم عقیده هستند - و بعقیده M. de Gobineau (۱) : « باید قبول کرد که چندین زرتشت وجود داشته و نام زرتشت (Zoroastre) نام نوعی يك سلسله از پیامبران بوده است . ولی مردم این نام را فقط با آخرین پیغمبر این خاندان ، که در زمان هخامنشیان میزیسته و دستورات و اصول پیشروان خود را تبلیغ می کرده ، اختصاص داده اند . »

نخست باید ببینیم که کلمه زرتشت چه معنی دارد (۲) زیرا قبول اینکه این نام متعلق به يك شخصیت واحد باشد ، مشکل است و باور کردنی نیست . و سپس باید مطالعه نمائیم که دین زرتشت - همانطور که در بالا اشاره کرده ایم - ادیان قبلی پادشاه و ملت و من ها را در خود جمع کرده و آنها را کامل نموده است .

عده ای از نویسندگان گمان برده اند که زرتشت همان ابراهیم پیغمبر است که رئیس و شیخ سامی ها است . بعقیده ما این گفته درست نیست زیرا هیچ دلیل قانع کننده و موثقی آنرا ثابت نمیکند . زیرا حتم میدانیم که

(۱) Comte de Gobineau در کتاب : تاریخ پارسیان ، جلد دوم

صفحه ۵۰

(۲) زرتشت بمعنای : « ستاره طلایی » است

دین زرتشت خصوصیتی کاملاً آریائی و ایرانی دارد و حال آنکه بگفته تورات مقدس، دین ابراهیم دارای سجایا و خصوصیت‌های کاملاً سامسی است

دین زرتشت معتقد به دو تائی یعنی ثنویت و دوگانگی (دو بودن مانند جسم و روح، بدی و خوبی) و الوهیت عناصر مادی است و برای خدایان نیز سلسله و مراتب قائل است.

و حال آنکه در دین ابراهیم (وحدت و یگانگی) اصل و پایه است (۱) و بعقیده قرآن - کتاب آسمانی مسلمانان - عقیده و دین ابراهیم نخست از این جا شروع شد که او پیکار خود را علیه دین آبائی کلدانیان که خود در میان آنان میزیسته آغاز نمود.

« در قرآن چنین آمده است: در زمانی که ابراهیم خلیل اله در کلده زندگی میکرد، کلدانی‌ها بت پرست بودند و ابراهیم برای اولین بار عقیده وحدت خدائی را ابراز کرد، خدای واحدی که همه چیز دست اوست و که گردش ستارگان را در دست دارد. سپس سر بازان (نمود) ابراهیم را توقیف کردند و او را در آتش مشعل گذاشتند. معجزه ای بوقوع پیوست و آتش بباغ خنک و سرسبزی مبدل شد و ابراهیم از شعله‌های سوزان جان بدربرد. و نام (کوره آتش نمود) و باغ بهشتی ابراهیم در زبان فارسی امروز ضرب المثل مانده است. »



و هم چنین تعیین صریح و روشن دوره‌ای که زرتشت، بنیادگذار دین زرتشی، در آن میزیسته، کاری دشوار و سخت است.

آنچه که از سنن فارسی بدست می‌آید زرتشت بین قرون هفتم و ششم قبل از تاریخ میلادی میزیسته است. West خانور شناس مشهور رختی تاریخ صحیح زندگی زرتشت را معلوم کرده است و مطابق عقیده او: ۶۶۰ تا ۵۸۳ قبل از میلاد دوران زندگی زرتشت بوده است. ولی باید با کمال احتیاط این تواریخ را پذیرفت.

(۱) در دین ابراهیم خدا یکی است و حال آنکه در دین زرتشت خدای بدی و خوبی «دوگانگی» وجود دارد که با هم در پیکارند. . .

مطابق آنچه که از اوستا معلوم میشود ، زرتشت در (مدی) بدنیا آمده و از میان طایفه ای از منج ها برخاسته است و این طبقه و طایفه در حقیقت نشانهٔ مردم عاقل و اهل نظر و فیلسوف و دانشمند ملت ایران بود.

وقتی زرتشت بسن ۲۰ سالگی رسید از دامهائی که افسونگران و جادوگران و احضارکنندهٔ گان ارواح برای اودرست کرده بودند گریخت و از دنیا کناره گیری نمود و این عمل برای این بود که خود را آماده اجرای فرمان آسمانی که باو وحی شده بود نماید .

بسن سی سالگی بالهامات و بوحی های آسمانی رسید که در آنها امشاسپند (وهومانو) (که بمعنی پندار نیک است) بنظر او آمد و او را با آسمانها برد و بخدا نزدیک کرد و زرتشت دستورات خدائی را گرفت . بفواصل ده سال شش بار دیگر این الهامات باو دست داد و بسن چهل سالگی رسماً برای تبلیغ دین جدید بمبارزه و پیکار پرداخت .

بیش از دو سال از ظهور او نگذشته بود که توانست با تبلیغ موثر، پادشاه عصر یعنی (ویشتاسب) پدرداو یوش را بدین خود برگرداند و به پشتیبانی همین پادشاه بود که زرتشت توانست همهٔ ایران را به آئین زرتشتی آشنا کند و بدون ترس در همه جا دین خود را رواج دهد زیرا دیگر نه از مجازات میترسید و نه مانعی برای کار او وجود داشت . آنوقت گروه گروه مردم بدین اودرمیآمدند و همهٔ ایران از آن آگاهی داشتند . بیش از سی و پنج سال زرتشت بتبلیغ و اجرای مراسم دین خود پرداخت و این بدون شک بکمک و پشتیبانی سلسلهٔ هخامنشی بود .

ودرسن هفتاد و هفت سالگی ، در جنگی مقدس که علیه یورش قبیله (هیاوآ) میکرد ، مرد



دین زرتشت - مطابق آنچه که در اوستا تدوین یافته - در اوائل سال های سلطنت ساسانیان دینی مبتنی بر (دو اصلی) Dualisme میباشد. این آئین دو اصل بزرگ و اولیه را ملاک امر میداند ؛ و این دو اصل عبارتند از : نیکبختی که نمایندهٔ آن (اهورمزدا) و دیگر بدی که (اهربین) نشانهٔ بارز آنست

اهورمزدا (سلطان عالم کامل) (۱) خدای نور و خوبی است؛ اهورمزدا «خالق زمین و زمان و ممالك و حکمفرمای آنهاست و بهمه رموز آنها واقف است و نظم جهانی را او بوجود آورده و همه کارهای جهان بدست اوست و با بگفته اوست: او خالق همه چیز، سلطان همه چیز، و عالم بهمه چیز و خدای همه چیز است.» (۲)

او عاقل و عالم بر همه است. و با عقل و درایت خود (آشا) را مبداء دین خود داشته است (۳)

و آشا Asha عبارت از سه اصلی است که اخلاق دین زرتشتی در آنها خلاصه میشود و عبارتند از: (گفتار نیک، پندار نیک و کردار نیک). (۴)

باید دانست که (اهورا مزدا) کاملاً از مخلوقات ذهن ایرانی نیست و ریشه و مبداء آنها حتی در متون هند و اروپائی نمیتوان یافت ولی در حکمت الهی قدیم آریائی و هند و اروپائی همیشه دارای يك مقام نبود، زیرا:

«نخست خدای آسمان بود» (۵) و در دوره‌ای که زرتشت بـمـا تعلیم میدهد، «اهورامزدا (خدای نور) میشود» (۶)
(اشو) یا آشا که مرکب از سه کلمه است (گفتار نیک، پندار نیک، کردار نیک)، «اصول اخلاقی بشریت نیستند بلکه فقط اصول اخلاق دینی بحساب میروند» (۷).

(۱) در زبان اوستا «اهور مزدا» بمعنی زیر است: اهورا بمعنی سلطان و شهریار و مزدا بمعنی عالم کامل میباشد. صفحه ۲۶ - ۲۹ کتاب Darmsteter بنام (اومزد و اهریمن و مبادی و فلسفه آنها) مراجعه شود.

(۲) از همان کتاب صفحه ۲۹

(۳) از همان کتاب صفحه ۱۸

(۴) از همان کتاب صفحه ۱۳

(۵) از «صفحه ۵

(۶) «صفحه ۳۶

(۷) «صفحه ۳۷

و اینکه این سه اصل چرا نمیتوانند اصول کلی اخلاقی بشری باشند Darmsteter قطعه ای از او مستأ نقل میکند که در آن بایستی آش را حتی در مقابل خدا بکار برد و میگوید : هنگامیکه انسان در ارتباط با اهورامزدا قرار میگیرد باید گفتار نیک ، پندار نیک ، کردار نیک داشته باشد . (۱)

هرچند گفتار این خاور شناس قانع کننده است ، اما هیچوقت مانع از این نمیشود (و مانع هم نشده است) که ایرانیان آن ادوار دامنه قلمرو این اصول اخلاقی را از دین بزندگی بکشانند و با اخلاق اجتماعی همگانی وارد کنند بهمان نحو که : مبنا و اساس اخلاق ایرانیان عهد هخامنشی و ساسانی در همان سه اصل خلاصه شده بود .

در حقیقت « در این اشا فلسفه ایست که با آن حقیقت و عدالت ترقی خواهند کرد ، و با آن حکمتی است که میتواند برای تاریخ منظور و هدف مشخصی معلوم کند. » (۲)

در مقابل اهورامزدا ، اهریمن قرار دارد که (آنگرا - مینو) Daymteter خوانده میشود. اهریمن بمعنی (روح اضطراب) (۳) و اصل و نماینده بدیها و ظلمات است.

اگر « اهورامزدا و اندیشه وجودیت او فکری ناشی از افکار هندو اروپائی باشد ، اندیشه اهریمن کلا و خالصاً از ایران و ایرانی است . » (۴) و شاید اصلاً اولین بار زرتشت آنرا خلق کرده باشد . مطابق عقیده زرتشتیان « اهریمن یک موجود ساده نیست بلکه (مار، اژدها است) و (خالق پلیدیها و نقطه مقابل اهورامزدا) است و در حقیقت اهورا - مزدائی است که واژگون شده است . یعنی : بوجود آورنده زشتیها ، نابکاریهاست . مخلوقات او همه ضد مخلوقات خدای نیکی یعنی اهورامزدا است . فی المثل اگر (اهورا) زندگی را آفرید ، (اهریمن) مرگ را ساخت ، و زمانی که (اهورا) صلح را بوجود آورد (اهریمن) جنگ را

(۵) از همان کتاب صفحه ۸

(۶) از همان کتاب صفحه ۹

(۷) از همان کتاب صفحه ۱۴

بنیاد نهاد . (۱)

بدین ترتیب دین زرتشت بر روی دو الوهیت قرار دارد که یکی خدای نیکی و دیگری خدای پلیدی است. ولی باید دانست که هر دوی این دو اصل معاصر نبوده اند یعنی هر دو در بگوقت به اندیشه ایرانیان نیامدند. بلکه « اهورامزدا شکل ایرانی Zeus و Jupiter (خدای خدایان یونانی) است در حالی که اهریمن فقط از مخلوقات ذهن ایرانی است و این دو در قرن ها فاصله بوجود آمده اند » (۲)

روح خوبی و بدی ، نور و تاریکی ، یعنی اهورامزدا و اهریمن در پیکار با یکدیگر تنها نیستند ، هر يك سپاهی دارند . سپاه و ارتش اهورامزدا (آسمان یا بهشت) و از آن اهریمن (جهنم) است . اهورامزدا همیشه فرمانده لشکر آسمان است و در فرمان دادن الوهیت های کوچکتر از خود تنها نیست. شورائی دارد که ریاست آن شوری بعهده خود اوست . خدایانی که این هیئت و شورای را درست می کنند ، شش (امشاسپندان) هستند . این شش ، الوهیت های مقدس جاویدان میباشند و اهورامزدا در راس آنها و بنام هفتمین قرار دارد .

این شش خدا عبارتند از : (بهمن) که پندار نیک است ، (اردیبهشت) که خصلت نیک است ، (شهر یور) که سلطیت خواسته است ، (اسپاندارمیش) که گذشت و عفو است ، (خرداد) که سلامت است و (مرداد) که ابدیت است . این امشاسپندان حامی و حافظ موجودات و مخلوقات دیگرند . بهمن حیوانات اهلی و سفید را حامی است ، اردیبهشت آتش را ، شهر یور فلزات را ، اسپاندارمیش زمین را و خرداد و مرداد آبها و نباتات را حفظ میکنند و از آسیب و آفات نگه میدارند . بعضی از ماههای سال ، عده ای از روزهای هفته ، و بعضی گلها با آنها اختصاص دارد .

کوچکتر و باین تر از این الوهیت ها (یازاتاها) Yazata یا یزدانها هستند و اینها می توانند پرستیده شوند و خدایان کوچکتری هستند . شماره آنها زیاد است . این فرشتگان بدو دسته تقسیم شده اند دسته اول فرشتگان

آسمانی که اهورمزدا بالا تر و برتر از همه آنهاست و دوم زمینی که اهورمزدا
ما فوق و قوی تر از همه آنهاست .

زرتشت در رأس نیمه خدایان زمینی قرار دارد . این نیمه خدایان
(فرشتگان) حامی و پشتیبان خورشید ، ماه ، ستارگان ، زمین ، هوا ،
آتش ، آب و یا نگهدار حقایق معنوی چون پیروزی ، زیبایی ، حقیقت ،
شجاعت و نیرو هستند . و این اندیشه شبیه عقاید فلسفی افلاطون است .



در مقابل سپاه آسمانی که لشکر نیکی است ، ارتش پلیدی قرار دارد
و این لشکر نیروهای دوزخی است که میخواهد دیوانه و ارجهان را فتح کند.
در رأس این سپاه اهریمن (انگر امنیو) یا روح پلیدی واضطراب قرار دارد
که فرماندهی آن بعهده اوست و او بر رؤسای قسمتهای خود که (دیوان و
شیاطین باشند) فرمان میدهد.

جهنم پرازا این نوع دیوان است که باغولان و اژدها و شیاطین دیگر
آمیزش دارند و همه از روح پلید اهریمن بوجود آمده اند و میخواهند با
نیکی پیکار کنند و مخلوقات اهورمزدا را که برای سعادت بشر است محو
کنند . آنها در شمال جهنم اقامت دارند و در جهنم همان پل (ارمیزورا) در
کوه البرز است . مقرر همیشه و عادی این مخلوقات پلیدی در ایالت مازندران
و در کرانه دریای خزر است . این دیوها در حقیقت نشانه ها و نمونه های
جاندار بدیها ، اشتباهات ، خطایا ، امراض و گناهان هستند . شمارش آنها
امکان پذیر نیست همان طور که نمی توان خطایا و بدی های انسانی را
بحساب آورد .

هنگامیکه طلعه صبح میدمد و روز آغاز میگردد ، این شیاطین
میگریزند . در این وقت شش وزیر اهریمن (اوهم مانند اهورمزدا شورائی
از شش وزیر دارد) بدورش جمع میشوند و اینها عباراتند از : انیدرا - ساروا
نازاتیگا - اکامانو (که پندار زشت است) - ایشاما (که شیطان خشم است)
واسموده (که مأمور خرابی و انهدام است) . (۱)
خارج از این دیوها و شیاطین ، دسته ای از موجودات بدکار و پلید
دیگری وجود دارد که (خدای دروغ) فرمانده آنهاست .

(۱) این تقسیمات و دسته بندیها ، خود بخوبی روح تصنیی این افسانه های
دینی را معلوم میسازد

مهمترین این موجودات (آجی - دهاك) است که (بیوراسپ) نامیده میشود. و اوده هزاراسب در اختیار دارد و این همانست که بعد ها مارافسانه ای (اژدها) خوانده شده است. اوستا (آجی دهاك) را برای ما بصورت غولی مجسم میکند که سه سر دارد، و شش چشم و سه دهن. و شاهنامه فردوسی او را بصورت یکی از پادشاهان بابل درمی آورد که بایران تسلط دارد و جم را از تاج و تخت برکنار کرده است. (جم یکی از شاهان معروف سلسله پیشدادیان بود). (آجی دهاك) فردوسی که ضحاک خوانده شده است بر روی دوش خود دو مار بزرگ دارد، ماری که از بوسه های اهریمن خلق شده و غذای او مغز آدمی است.

(پریان) جن ها هستند و موجودات مضر میباشند و تأثیر آنها اینست که دایم بزمین و آب و آتش و حیوانات و گیاهان صدمه میرسانند. این جن ها ستارگان را مسحور میکنند تا باران نبارد و آنها را بصورت شهاب های ناقب بزمین میاندازند.

فرشته (ساراشا) که نمونه اطاعت دینی و نیمه خدای زهد و تقوی است مأموریت دارد که با اهریمن و همکارانش جنگ کند و آنها را مطیع سازد. و سرانجام جهان بکار خود موفق خواهد شد.

دوران طول مدت جهان فعلی دوازده هزار سال خواهد بود که به چهار قسمت سه هزار سالی تقسیم شده است. اولین دوران سه هزار ساله دوران نورااست، و دوران خلقت روحی است؛ در این دوره اهریمن از ظلمات خارج میشود و نور دیدگان او را خیره میکند؛ اهورمزدا صلح را با اهریمن ارزانی نمیبخشد ولی اهریمن از پذیرش آن امتناع میکند و اهورمزدا جنگ نه هزار ساله را با اهریمن آغاز مینماید.

دوران دوم، دوران خلقت مادی است. اهورمزدا (امشاسپندان) را میآفریند آسمان، زمین، آب، گیاهان و نباتات، حیوانات و انسان را خلق میکند و در همین دوران نیز اهریمن دیوها، شیاطین، اجنه، ارواح بدی، دروغ و اژدها را بجهان میآورد.

سومین دوره، دوره جنگ بدی و زشتی است و شروع آن از اولین انسان (کیومرث) است و پایان آن با ظهور زرتشت.

چهارمین دوره، دوره آخر است. شروع آن از ظهور زرتشت است و تا

روز قیامت بطول خواهد کشید . و این روز با زننده شدن همه مردگان و بیروزی و غلبه نسکی بر زشتی اعلام خواهد شد .

پایان جهان نشانه هائی دارد و مطابق اوستا: موجود موعود و پیغمبر نجات ده و آزاد کننده ظهور خواهد کرد که نامش (ساوشیانت Saoshyant) است و وظائف او اینست که :

« قبل از همه چیز شیطان را بکشد و بجهان روح تازه بخشد و آنرا وسعت دهد. و این عمل با نام او پیداست زیرا (سائوشیان) بمعنی کسی است که جهان را وسعت بخشد. و سلامت و خوب زیستی را بجهانیان بدهد و مردگان را زنده نماید .. » (۱)

« و اوقبل از همه چیز زندگی می بخشید، و مردگان را زنده خواهد کرد .. » (۲)



آئین زرتشت با بدیت روح معتقد است ، روح بعد از اینکه جسم را ترک گفت ، سه روز بعد ، درد ادگاهی که از سه قاضی درست شده حاضر میشود و این سه قاضی سه (یازاتا) هستند که بنام : میترا ، سارائوشا ، راشنو خوانده میشوند . و این شبیه سه خدای جهنم علم الاساطیر یونان است . و این سه قاضی اعمال نیک و بدی را که این روح در زمان حیات مرتکب شده در ترازویی وزن میکنند . و سپس روح باید از پل (شینوات) بگذرد و این پل برای ارواح پاک راحت و وسیع و برای ارواح شیطان و زشتکار تنگ و غیر قابل عبور است و در این جا روح سقوط خواهد کرد و بهر جهنم ها خواهد رفت .

ولی روح پاک و ثوابکار بعد از اینکه از مقر آشا (گفتار نیک ، پندار نیک ، کردار نیک) گذشت به نور جاویدان وابدی میرسد و بالاخره به بهشت وارد خواهد شد.

بین بهشت و دوزخ جامی است که برزخ نامیده میشود و این محل جای کسانی است که اعمال نیک و گناهان آنها یکسان است. ایمنسته در برزخ تا روز و اسیمن خواهند بود و آنگاه که همه مردگان زنده شوند، آنها نیز

(۱) از کتاب Darmsteter بنام (اهورزدا و اهریمن) ص ۴۳۸

(۲) از کتاب : « « « « « ۲۳۹

بیرون خواهند آمد زیرا دبگر صاف و پاک شده اند و بمقر سعادت مندان خواهند رفت.

این پذیرش (دواصل) در الوهیت زرتشت که بصورت (اهورامزد و اهریمن) پدیدار میشود مورد رضایت عده ای از زرتشتیان آن عصر نبود. ایندسته نا راضی از (دواالوهیت)، در دسته ای غیر رسمی که فرقه (زروانیت Zervanite) نامیده میشد عقیده داشتند که «اهورا و اهریمن، هر دو، از موجودی قدیمی تر و عالی تر و برتر بنام (زروان اکارنا Zervan Akarena) ناشی شده اند. و آن (زروان) را مافوق همه چیز میدانستند. (زروان اکارنا) بمعنی (زمان نامحدود) است. و بدین ترتیب آنها دوگانگی Dualisme فلسفه زرتشتی را به وحدت تبدیل نمودند و این آریائی بود نه سامی. از طرف دیگر - این دین چه بوجود خدای یگانه (زروان) معتقد باشد و چه چون زرتشت به دو خدا عقیده مند باشد، در هر دو صورت دینی خالصاً ایرانی و آریائی است. زیرا:

نخست آنکه: در ادیان سامی (چون موسوی، عیسائی، محمدی) قدرت خداوند لایزال و بی انتها است و بر روی همه چیز است. و بر بدی و خوبی یکسان نیرو دارد، در صورتی که در دین زرتشت نیروی اهورامزدا - خدای نیکی - در نزاع و مخالفت با نیروی خدای بدی یعنی اهریمن میباشد. و نیز در دین (زروانیسم) هر چند (زروان) نیروئی مافوق اهریمن و اهورامزدا دارد ولی این امر مانع این نخواهد شد که نیروهای ظلمات اراده او را درهم شکنند و در مقابل قدرتش قدهلم نمایند.

دوم آنکه: در هیچ دینی از ادیان سامی - هر کدام آنها - برای ملکوت والوهیت ها سلسه مراتب وجود ندارد؛ یعنی خدا واحد است و از همه مخلوقات خود کاملاً جداست. حتی در دین حضرت مسیح، سه وجود متمایز (تثلیث) یعنی (خدا - مسیح - روح القدس) در ارزش یکسانند و بعقیده تصوف ایران در حقیقت در یک قالبند (سه جسمند در یک جسم - سه روحند در یک روح - سه اند در یک) و یک شخصند که در سه آئینه مختلف جلوه گری کرده اند. و حال آنکه، همانطور که دیدیم، در دین زرتشت چنین نیست. زیرا این دین برای خدایان درجاتی قائل است و بین ملکوت آسمانی که حکومت جهان بمعهده آنهاست نیرو تقسیم گشته است و:

این بزرگترین خصوصیت تمیزیک دین ایرانی از بانی از یک دین سامی است.

فکر اخلاق (علم اخلاق) زرتشتی که در حقیقت از دین جداست، یکی از پاک‌ترین و خالص‌ترین و عالی‌ترین و شریف‌ترین فکری است که باندیشه بشر راه یافته چه تنها هدف آن اخلاق این است که نیکی مطلق بر جهان حکمفرما باشد، که با بدی مبارزه شود. ما قبلاً گفتیم که میناء و اساس این اخلاق در آشا است که عبارت از (بندار نیک، گفتار نیک، کردار نیک) می‌باشد.

تشریح و تفسیر این جملات هم در (عشق مطلق به حقیقت و نفرت ابدی از دروغ) خلاصه می‌گردد.

اما عقیدهٔ بیکار نیکی بازشتی در این اخلاق: این عقیده نیز مصلح و زنده‌کننده زندگی بشری است. و چون در دین زرتشت چنین آمده که سرانجام، پیروزی و فتح با اهور مزدا و نیکی است، پس فلسفه این اخلاق بر اساس خوش بینی Optimisme و نیروبخشی قرارداد. این عقیده که در حقیقت می‌خواهد بگانگی را بوجود آورد (چون سرانجام این مبارزه غلبه و حکومت یکی و انهدام ابدی دیگر یعنی ایجاد بگانگی است) هیچگاه برای جلب مردم بآئین خود متوسل به زور و جبر نشده است و از آنجایی توان گفت که با گذشت و اغماض توأم است.

اهمیتی که فلسفهٔ این اخلاق در عدالت خداوندی برای (خیر مطلق) و (مثل) قائل است (Souverain bien) و (Idées) - بدون شك باید اقرار کرد که همین دو امر بر روی عقاید سقراط و افلاطون تأثیر بس بزرگی گذاشت. اگر بنا باشد که بگفته Rivaud «مبادی فلسفهٔ یونان را در مشرق جستجو کنیم» باید قبول نمائیم که برای این جستجو از دین زرتشت بهتر نمی‌شود یافت زیرا هم عقیده (خیر مطلق) سقراط و هم اندیشه و (مثل) افلاطون به بهترین وجهی در این دین تشریح شده است.

زیرا تشابهٔ بزرگ و مسلمی بین (مثل) افلاطون و (مثل) زرتشت وجود دارد. مثل زرتشت بنام (فراوروا Fraourva) خوانده شده که عبارتست از: «فراوروا نمونه‌های مخلوقات زمین است، موجوداتی که بزندگی متعلقند. و این نمونه‌ها که از نیروی عاملهٔ طبیعت بوجود آمده‌اند در حالت اولیه گرامی بودند در همان زمانیکه هنوز موجودات اصلی بروی زمین

بزندگی نرسیده بودند . اما این احترام برای آنها حتی وقتی که شکل عادی بخود میگرفتند و حتی زمانیکه آنشکل را از دست دادند ، همیشه حفظ میشده است همه موجودات ، مردها ، زنها ، سگها ، اسبها ، گله‌ها برای خود قبلا فراتر و فراتر داشتند » (۲)

بدین ترتیب ایندو اندیشه افلاطون و زرتشت بطرز عجیبی بهم شبیهند و ایندو فیلسوف بزرگ بدون شك این اندیشه‌ها را با خصوصیات مشترك هر دو بیک طریق درك کردند .

اما اگر در زمان هخامنشیان ، دین زرتشت بیش از هر وقت دیگر انتشار یافت و دین رسمی ایرانیان گردید ، هیچوقت دین مملکتی و حکومتی نشد و برای اینکار پنج قرن لازم بود یعنی بایست تا زمان ساسانیان انتظار کشید . زیرا در این عصر - یعنی عصر سلسله ساسانی - منغ‌ها دین زرتشت را بر شیوه منظم و اسلوبی در آوردند و از آن پس دین رسمی ملی و حکومتی ایرانیان گردید .

(۱) A . Rivaud در کتاب : جریانهای بزرگ فکری در قدیم

(۲) C . Gobineau در کتاب (تاریخ پارسیان) صفحه ۱۶ جلد دوم

۴

سرنوشت سیاسی حکومت ایران

حال که دین زرتشت را چنین مطالعه کردیم به ادامه بحث خود در باره سرنوشت سیاسی ایران در عصر هخامنشیان خواهیم پرداخت :

الف: آخرین شاهان هخامنشی - جانشین داریوش اول ، **خشایارشا** (Xerxes) بود . بارسیدن او بسلطنت - و اگر بهتر خواهیم کمی قبل از او - در سیاست خارجی ایران انحرافی رخ داد که بدبختانه برای خشایارشا زیان آور بود .

در حقیقت داریوش اول در سالهای آخر سلطنت خود جنگ بزرگی را با شهرهای یونان آغاز کرده بود ولی بدبختانه این جنگ بنفع داریوش تمام نشد و با عدم موفقیت روبرو گردید . خشایار بجای آنکه از این جنگ اجتناب نماید در سال ۴۸۱ قبل از میلاد آنرا شروع کرد . هرچند Leonid فرمانده قهرمان ورشید یونان در (ترموبیل) مقاومت سختی کرد ولی معهدا (آتن) بدست خشایار افتاد و شاه ایران دستور داد تا شهر را آتش زنند . ولی این امر مانع این نشد که یونان در جنگ سالومین ایرانیان را بشدیدترین وجهی شکست بدهند . و بدبختانه جنگ دوم ایران با یونان با شکست و عدم پیروزی روبرو گردید .

وقتی که در سال ۴۶۵ قبل از میلاد خشایارشا کشته شد ، انحطاط و سقوط حکومت هخامنشی نیز آغاز گردید بنحوی که تقریباً یکقرن بعد یعنی در سال ۳۳۴ قبل از میلاد یونان بفرماندهی فاتح جسوری بنام اسکندر مقدونی قیام کرد و بجای دفاع ، حمله با ایران را از سر گرفت و بحکومت هخامنشی که در حال احتضار بود یورش برد . اسکندر در سال ۳۳۴ در حالی که چهل هزار مرد جنگی در اختیار داشت از (هلمپن) گذشت و بعد

از آنکه والیان آسیای صغیر را مطیع کرد و بسوریه رسید، بطرف مرکز حکومت هخامنشی روی آورد. و در سال ۳۳۱ در جنگ (گوگامل) کشورهای بابل، شوش پرس بولیس را بچنگ خود درآورد.

«پرس بولیس را آتش زد زیرا اسکندر میخواست انتقام آتش سوزی (آتن) را بگیرد و با این وسیله ثابت کند که دولت و حکومت هخامنشی پایان یافته است». (۱)

ب: [اسکندر و سلوک کیدها] - منظور و هدف اسکندر تنها این نبود

که حکومت بزرگی بسازد بلکه میخواست دو حکومت بزرگ را با هم یکی کند و باین وسیله دو فرهنگ و دو تمدن را با هم بیامیزد.

«آنچه را که شاه ایران میخواست برای مشرقیان و در مغرب انجام دهد، اسکندر همانرا برای مغربیان در مشرق زمین انجام داد و مطابق آنچه که (Xenephone گزنون) گفته: اسکندر از کوروش پیروی نموده است. اسکندر میخواست که ایندو را درهم بیامیزد و بتدریج نزدیک بود که یونان بسلطنت جهانی برسد» (۲)

بنحوی که اگر این خواب شیرین و خوش اسکندر بحقیقت میبوست و آنچه را که در زمینه سیاست انجام داده بود در زمینه فرهنگ و فلسفه نیز بکار میبرد «تاریخ اسکندر در حقیقت ادامه تاریخ ایران میشد که نیمی از آن ایرانی و نیمی دیگر یونانی بود» (۱) (منظور اینست که هدف داریوش بحقیقت میبوست و جهان بزرگ پرچم در میآمد منتهی با دودست: دست شاهان ایرانی و یونانی).

بدبختانه اسکندر خیلی زود دار جهان را وداع گفت (۳۲۳ قبل از میلاد) و جانشینان اولیاءت ادامه انجام نقشه های او را نداشتند. و بعد از آنکه کشورهای قلمرو اسکندر تقسیم شد، ایران در چنگال (سلوکیدها) افتاد (۳۱۲ ق. م) که نیم قرن بعد با یورش پارتها ایران تار و مار شد و بقایای تمدن هخامنشیان بنحوا کستر مبدل گردید.

ج: [اشکانیان] - پارتها همان تورانیان بودند که در حقیقت

از ایل سیت ها (سک ها) محسوب میشدند بارها در عصر هخامنشیان به

(۱) H. Berr در کتاب (ایران قدیم و تمدن آن صفحه ۸۵)

(۲) همان کتاب صفحه ۱۹

ایران حمله کرده بودند . ولی در این عصر با نام عوضی یعنی (پارت ها) دوباره بایران آمدند . پارتها مانند پیشروان واجداد خود مردمی وحشی و بی فرهنگ بودند و در این وقت از هرج و مرج ایران که با مرك اسکندر بوجود آمده بود وضعف سلسله سلوکید ها استفاده کرده در این سرزمین جا گرفتند . (۲۵۰ ق . م)

ارشك (Arsakes) اولین سلطان و مؤسس این سلسله بود . جنك بین شش سلطان اشکانی و سلوکید ها سالها بطول کشید تا سرانجام بنفع اشکانیان خاتمه یافت . و یونانیان کاملاً در ایران محو و نابود شدند و سلطنت آنها زیر سم اسبهای پارتها از بین رفت .

سلسله اشکانی همان سلسله ایست که پارتها در ایران ، بعد از بین بردن سلسله سلوکیدها یعنی جانشینان اسکندر، بوجود آوردند . ارشك یا اشك « کلمه ردراشك ساکن است » مؤسس و بنیان گذار این سلسله است فرهاد اول بعد از (ارشك) ششمین پادشاه سلسله پارتها (یعنی اشکانیان) است که با او آخرین آثار و بناهای سلوکیدها و یونانیان از ایران رخت بر بست .

یازدهمین پادشاه سلسله اشکانیان اردش Ordes نام دارد (۵۶ ق . م) در زمان این پادشاه جنك ایران و روم ، که هفتصد سال طول کشید ، آغاز شد و در تمام تاریخ ایران قدیم ادامه یافت . این جنك اولین بار در (حوان) بنفع ایران تمام شد . و رومیان شکست خوردند . (۵۳ ق . م) ایران قدیم که با کورش بزرگ بکشور گشائی آغاز کرد و همه آسیای غربی و شرقی و مصر را بزیر يك پرچم در آورده بود و سپس در عهد داریوش و خشایارشا قصد تصرف یونان کرده بود ، سر نوشت تاریخی خود را همچنان ادامه میداد و دائم در تماس با سیاست و فرهنگ همه ملل آن عصر قرار میگرفت این جهانگشائی از تسلط رومیان در آسیای مرکزی و غربی جلوگیری میکرد ، سر نوشت تاریخی ایران همیشه اینطور بود .

اشکانیان با نفسه دارای کوچکترین تمدن و فرهنگی نبودند . و بجای آنکه این تمدن درخشان هخامنشیان را توسعه دهند بهتر دیدند که تمدن یونانی سلوکیدها را اقتباس نمایند . و این اقتباس را نیز انجام دادند . آنها ایرانیان را با تحقیر فرهنگ و دین و هنر آنها، میآزردند و نامهای

یونانی برای خود انتخاب می‌کردند و خود را با آنچه متماثل می‌ساختند و چون این علاقمندی آنها به یونان و یونانیان فقط ظاهری و بدون عمق بود لذا رسوم و عقاید و صنایع یونان که - در حقیقت لاف و گزاف و نمایش‌پوچی بیش نبود - نتوانست در تمدن و ملیت آن عصر ایران اثر عمیق و پابرجائی باقی گذارد .

اشکانیان دین آبا و اجداد خود را داشتند یعنی به پرستش ستارگان می‌پرداختند ؛ و این خود اقتباس ناقص و نامفهومی از علم الاساطیر یونانیان بود .

۵ : تجدید حیات ساسانیان روزی که اردشیر بابکان (بابك)

پسر (بابك ساسان) بنام قهرمان ملی و فرهنگی ایران قد علم کرد و اردوان پنجم - آخرین پادشاه اشکانی - را از بین برد ، همه ایران و ایرانیان بطرفداری او برخاستند . (۲۲۶ بعد از میلاد)

در همان عهد که اشکانیان بایران حکومت می‌کردند ، در پارسه (فارس امروز) حکومت مستقلی درست شده بود که شاهان و فرمانروایان این حکومت همه روحانیون عظیم الشان بودند و همه سنن و آداب مغهای عهد هخامنشی را حفظ می‌کردند .

در فارس - و در همین محافل و مجامع مغها بود که آداب و سنتها و رسوم عهد هخامنشی حفظ میشد و بمحض تجدید حیات و بسلطنت رسیدن ساسانیان ، با جمع آوری آنها ، اولین مجموعه کامل اوستارا درست کردند . و با شروع این سلسله ، تجدید حیات دین زرتشت نیز آغاز یافت .

ساسان ، جد بزرگ اردشیر و رئیس قبیله و پسر بابك ، پیشوای دینی عهد (آناکیته) بود (در پرس بولیس) . پسر ساسان که بنام بابك یا پاك خوانده میشد ، پادشاه جزء یکی از شهرهای فارس بنام khir (دارا بگرد) که در دریاچه بختگان قرار دارد . بود . بابك پدر اردشیر بود .

اردشیر پسر بابك از همان اوان قصد داشت که نقشه‌های وسیع هخامنشیان را اجرا کند و سلطنت بزرگ مستبده رادرسر ایران برقرار سازد . او آخرین پادشاه اشکانی - اردوان پنجم - را در سنه ۲۲۴ بعد از میلاد در (هرمزدکان) شکست داد و در (۲۲۶) تیسفون را گرفت و بروی خرابه‌های سلسله اشکانی ، سلسله خود را بنام (شاهان ساسانی) بنیاد گذاشت .

اردشیر در دین زرتشت وسیله‌ای مقتدر و کافی برای سلطنت یافته بود : در دوران سکوت و فراموشی که سلسله‌های سلوکید و اشکانی با یران تحمیل میکردند ، مجامع مغها در فارس بتحقیق وادامه مطالعہ اوستامشغول بودند و اردشیر در خلال همین تحقیقات راه وروش سلطنت را برپایه دین پیدا کرده بود.

در واقع دین زرتشت در مبادی خود بمقام رهبانیت و پیشوائی عقیده نداشت اما مجامع مغها بقوی ترین وجهی آنرا افزودند . آئین زرتشت از آن پس سلسله مراتبی در مقام روحانیون قائل شده بود.

و آن اینکه «انسان در آئین قدیم واولیه زرتشت ، در همه رفتار و کردار خود آزاد بود . فقط مجبور بود که ملکوت آسمان والوهیت‌های مقدس را بپرستد و قوانین اخلاقی دین خود را همیشه بپسند داشته باشد . دین هیچ فرمانی باو نمیداد و هیچگونه وحشتی برای او ایجاد نمیکرد.

اما دین زرتشت بعدی چنین میآموخت : که انسان در همه مراحل زندگی و در طول همه اعمال و رفتار خود تحت تأثیر هزاران نیروهای مقتدر قرار دارد که باید همه چیز خود را با آنها بستگی دهد . و سپس وقوف و دانش بر این همه مسائل و اوامر برای بشر مایه ترس شد و احترام آمیخته به وحشت او را جلب نمود . دانشی کامل و آزموده لازم بود تا همه مسائل پیچیده و بفرنج دین را حل نماید . و اگر در زرتشت قدیم ، پدر خانواده با تجربیات خود برای انتقال دین بفرزندان کافی بود ، در این جانی توانست چنین مأموریتی را انجام دهد : زیرا دین بصورت مسئله غامض و پیچیده‌ای در آمده بود . خلاصه : دین زرتشتی در زمان ساسانیان ، تسلط و اقتدار درجات رهبانیت را ب مردم تحمیل نمود و از آنوقت است که مغها در زندگی مردم ظاهر شدند.» (۱)

و بدین طریق از اردشیر ، اولین پادشاه ساسانی بعد و در طول سلطنت همه جانشینان او ، دین زرتشت دین انحصاری حکومت ایران و مجمع رهبانیت مغها شد . و مغها نیز یکی از ارکان مهم سلطنت بودند .

مغها - مخصوصاً در آذربایجان - صاحب املاک و ثروتهای مهم بودند که برای آنها در آمد هنگفتی داشت ، و غیر از آن غرامات ، هدایا و تحف ، عشریه دینی که از زرتشتیان میگرفتند بآن درآمدها افزوده میشد ،

آنها با قوانین مخصوص خود زندگی میکردند و در حقیقت حکومتی مستقل برای خود در مملکت ایران داشتند، قوانین آنها همه دینی و با قوانین مملکتی فرق داشت. فقط افراد ایل مغها که (یکی از شش ایل مادها بودند) حق داشتند بلباس رهبانیت مغی در آیند و خارجیان از چنین حقی محروم بودند، و بنام (موبد) خوانده میشدند. همه چیز در بین آنها بسلسله مراتب تقسیم شده بود. و بررأس آنها رئیسی بود بنام (موبدان موبد) که یکی از بزرگترین شخصیت های حکومت و سلطنت بود. او چون رئیس موبدان بود و همه امور دینی و رهبانی بدست او اداره میشد و هر چه که او در باره اصول و روش معابد و دین میگفت چون آخرین کلام منزل رعایت میکردید. انتخاب او با شخص شاه و دولی خود اعضاء دیگر برجسته معبد را انتخاب میکرد. از اینجا می توان بخوبی با اهمیت و تأثیر او در دولت و حکومت پی برد «علی الخصوص که بزرگترین شغل موبد موبدان این بود که شاه در امور عقلی و سایر امور بسا او مشورت میکرد و رأی او را دخالت تام میداد». (۱)

کار موبدان خدمت در معابد بود. ایرانیان عهد هخامنشی معبدی نداشتند و پرستش خدایا در هوای آزاد و زیر آسمان انجام میدادند، اما در عهد ساسانی معابد و آتشکده ها ساختند که اختصاص به (اهورامزدا) داشت. و موبدان آتش را در این معابد حفظ میکردند.

دین و نمایندگان دین در کوچکترین حوادث زندگی روزانه دخالت تام داشتند. تعلیم دین فقط منحصر به موبدان و مغها بود. هر چیز تازمانی که بتصدیق مغ نمیرسید برای هیچ ایرانی صحیح و قانونی نبود.

موبدان هم متعصب بودند و از خطایا نمیگذشتند، «آنها کافران خارج از دین، یا افراد دین دیگر- مخصوصاً مسیحیان را که متهم بغیانت بنفع رم بودند- بشدیدترین وجهی مجازات و شکنجه میدادند. > (۲)

هنگام مجازاتهای دینی، دادگاههای عادی دخالتی نداشتند و فقط شوراها و سلطنتی که موبدان سهم بزرگی را در آنها داشتند، مأمور تحقیق و رسیدگی و تعیین شکنجه ها بود.

ه : **نتیجه کلی** -- بدین طریق تأسیس سلطنت ساسانی در سیاست، و ایجاد رهبانیت زرتشتی در دین ، برای ایرانیان مفهوم و معنای بزرگی داشت و آن عبارت بود از :

« تمرکز نیروهای دولتی در دست سلطنت مستبد مطلق که دین انحصاری ایران همواره پشتیبان آنست » (۱)

اردشیر و جانشینان او در سیاست خارجی همان نقشه های اشکانیان را تعقیب نمودند یعنی : از بسط تسلط رومیان در آسیا جلوگیری کردند و با استقرار دائمی در این قاره حدود و ثغور ایران را از گزند و آفات خارجی مصون داشتند .

و در سیاست داخلی نیز، اردشیر همان نقشه های بزرگ اشکانیان را دنبال کرد یعنی : سلطنت مستبد را بر اساس دین برقرار ساخت و سیاست ضد (بیزانس) را در خارج توسعه داد .

در عهد جانشینی او یعنی در عصر **شاپور اول** بود که در سنه ۲۴۲ هجری برای اولین بار با پشتیبانی برادرشاپور که فیروز نامیده میشد ، دین جدید خود را بگوش مردم رسانید .

۵

مانی

درست در همان عهدی که مانی وارد میدان میشد ، در سراسر جهان حادثه بزرگ و مهمی در شرف انجام بود : و آن نشر دین حضرت مسیح بود. این انتشار مسیحیت تنها در اروپا ، روم و کشورهای ساحلی مدیترانه نبود بلکه به آسیا و ایران غربی نیز سرایت کرده بود .

الف : اصل و مبدء دین مانی - در دوره ای که اشکانیان در

اوج قدرت خود بودند ، ایران برای رقابت با دین مسیح ، دین (میترا) را با اروپا فرستاد و بنشر آن کوشید. دین و میترا ، مخلوطی از (دین زرتشت) و آئین کلدانی (پرستش ستارگان) بود که در بابل تکوین یافته بود . در مقابل این دین ، مغرب زمین دین مسیح را با ایران فرستاد که در ایالت مرزی ارمنستان و نواحی دیگر بطور کامل بسط و انتشار یافت . و این دین جدید عقاید مذهبی مردم عهد ساسانی را بکلی تغییر داد .

و دین مانی در حقیقت واقع : آئینی است که از ترکیب دین زرتشت و مسیحیت بوجود آمده است . و میخواست دینی یگانه و مشترک بین آندو بسازد .

و اگر این فرض بموفقیت منجر میشد و مورد قبول همه واقع میگردد خطر بزرگ دو دستگی دینی و اختلافات آنها برای همیشه رخت برمی بست.

ب : مانی و دین او - مؤسس این نهضت دینی یعنی بنیاد-

گذار دین مانی (که در حقیقت دین مسیحی زرتشتی است) مانی نام دارد که در سنه ۲۱۵ در ناحیه (نهر کوتاه) در بابل قدم بجهان گذاشت . در سال ۲۲۸ هنگامی که سیزده سال داشت اولین الهام حقیقت ملکوتی باو دست داد که در سال ۲۴۰ درس بیست و پنج سالگی تجدد شد و او را مأمور تبلیغ و نشر دین جدید نمود . و این صد سال بعد از (Marcion مارسیون) و

هفتاد سال بعد از (Bardizane باردیزن) اتفاق افتاد و مانی بدون شك وارث مكتب مجوسان و حكمت عاليه است (Gnostique) كه اين دو پيشواي آن بودند .

بابل هميشه سرزمين ابداعات و وجود آورنده پيشوايان و مبتكرين بوده است . ملت بابل مردمی از همه اقوام و طوایف بوده كه بيشتر اديان را بهم مي آميختند و فلسفه (ايجاد يگانگي ميان عقايد و اديان) در آنجا رايج بود . مانی در دست (Sabéens سابئن ها) تربيت شده بود و اين قوم بطرز عجيبی به دوگانگي و دو اصل ي در دين اعتقاد داشتند و مانی از همان اوان تصميم راسخ گرفت كه باين ماجرا خاتمه دهد و كوشش زياد كرد تا بمنظور خود نائل آمد .

مانی كتب متعددی نوشت كه از آن جمله : (كتاب آسمانی - كنچ زندگي كتاب فضل ها - درباره ايمان - اسرار - غولها) و رسالات متعدد ديگري درباره ستاره شناسي و نجوم و جادو گري را ميتوان نام برد . كتابهاي مانی همه با نقاشيهاي زيبا و برازنده زينت شده بود . و اين امروزه ضرب المثل ي است كه ايرانيان اورا تحت نام (مانی نقاش) ميخوانند .

مانی وقتی بسن ۲۷ سالگي رسيد (۲۴۲) در روزي كه شاپور اول تاجگذاري ميكرد ، براي اولين بار به انتشار دين خود پرداخت ، شاپور نخست بدین او گرويد و ده سال وفادار و ثابت ماند ، اما موبدي از زرتشتيان كه مراقب كار بود و از اين تغيير دين شاپور راضی بنظر نميرسيد ، مجبورش كرد كه دين مانی را ترك گويد و دوباره بائين زرتشت بگروند و آنوقت مانی ايران را ترك گفت زیرا شاه ايران اورا به كشمير تبعيد كرده بود و پس از هند به تركستان رفت و سپس بچين آمد ، در چين طرفداران زيادی دور او جمع شدند . اين طرفداران جديد بيشتر تركان آن ديار بودند . شاپور در سنه ۲۷۲ مرد و پسرش (هرمز) جانشين او گرديد و در سنه ۲۷۳ بهرام اول بجای پدر بتخت نشست .

مانی گمان برد كه موقعيت براي آمدن او به ايران مساعد است و بايران آمد . اما مجمع موبدان با او توافق نكردند : او را محكوم به نفر نمودند و بعد از دو سال زندانيش كردند و در سنه ۲۷۵ زنده زنده پوست كندند ، و در پوست او گاه پر كردند و بچوبي آويختند و در دو طرف

کندشاپور نهادند.



اولین اصل این دین : تساوی نور و ظلمات و نیکی و زشتی است ، بدی در نظر مانی موجودی ابدی است ، و هر يك از عناصر را بدو قسمت تقسیم میکرد ، و هیچوقت که عناصر : هوا ، زمین ، و آتش هر يك دوزات و طبیعت دارند که بکی خوب و مفید و دیگری زشت و زیان آور است . و تضاد آشتی ناپذیر را فقط و فقط در (نور و ظلمت) میدانست ، بعقیده مانی نور و ظلمت همیشه و تا ابد بوده اند ، خدا ، صاحب نور است و شیطان مالک ظلمات و تاویکی ها . قلمرو خدا و شیطان بینهایت است : «خدا در ارتفاعات و اعماق شمال و مشرق و مغرب است و شیطان فقط در اعماق سمت های جنوب» (۱)

هنگامی که شیطان قصد فتح نواحی منطقه نور را میکند ، خدا نمی تواند برای دفاع از خود از پنج معاون بزرگش یاری جوید . این پنج اصل بزرگ عبارتند از :

(هوش - عقل - فکر - اندیشه - اراده) . زیرا جنك بوقوع پیوسته و این پنج (Eons) خدا از حمله ناگهانی شیطان بو حشت افتاده اند ، (خدا آنها را برای صلح آفریده است) . اما خدا (مادر زندگی) را آفرید تا اولین انسان را بجهان فرستد و این انسان مأمور جنك و غلبه بر روح تار بکی است . (۲)

انسان معنوی (بعد از آنکه خلق شد) در این پیکار علیه نیروهای بدی مغلوب میشود و روح که در حکم اسلحه او است از او جدا میشود . و در اینجا اختلاطی منتج میگردد بدین نحو که : خوبی و بدی باهم در می آمیزند ، اما این اختلاط این فایده را دارد که از سرکشی زیاده تر متجاسر جلوگیری نماید .

انسان که بدین نحو صید خونخواری های شیطان گردید بدرگاه آهورامزدا - خدای نور و روشنائی - ناله و زاری میکند و اهورا روح زندگی را بکمک او میفرستد و آن انسان می تواند بکمک آن روح خود را از این بحبوحه تاریکیهای وحشتناک نجات دهد و بقلمرو روشنائی و نور پرواز کند.

اما نیروهای شیطان که در این جنگ پیروز شده بودند قسمتی از جوهر نور را بتصرف خود آورده بودند ، آن انسان را در اجسام مادی زندانی میکنند . و از این جا ورنج انسانی آغاز میگردد ، همه جا وحتی روی زمین . انسانی که در اول معنوی بود واز مادیات گریز داشت ، در تماس با مادیاتی که در حقیقت او نفوذ میکنند ، بالاچار دو روح مخالف و ضد را می پذیرد که یکی روح خوب و دیگر روح پلید است .

فکر و حس و هوش انسانی و نورانی در روح باک و فکر و هوش و حس شیطانی و تاریک در روح دیگر دایم در نزاع هستند .

و در این وقت روح زندگی واجب میشود که ارواح مخصوص را (که شیطان با دخول مادیات در آنها پلید کرده بود) نجات دهد و پاک نماید . (ماده) قسمت های نورانی روح را در اختیار خود دارد و اصل بزرگ مرکب و بی حرکتی است این قسمتهای نورانی روح فقط یک وقت می توانند خود را از حیطة قدرت آن ماده براهانند و آنهم وقتی است که زندگی و فعالیت تأثیر قوی داشته باشد . اما اهریمن که نماینده بدی است نمی خواهد باین سادگی ها چنین گنج گرانبهار را از دست بدهد لذا تصمیم میگیرد موجودی خلق نماید که قسمت های نورانی روح او در تصرف و زندان خود او باشد و بدنمای پست تعاق بدارد : و اهریمن (آدم) را خلق میکند .

در این جا مانی با تغییرات مختصری که میدهد ، افسانه خلقت انسان و جهان را چون تورات نقل میکند . در دین مانی دیگر خالق انسان Jehovah نیست بلکه او شیطانی است و تورات داستانی از فتوحات اوست . و نیز در افسانه (حوا) تغییری میدهد : دیگر شیطانی بشکل مار زن را به سرپیچی و امیدارد بلکه فرشته نور روح خورشید و عیسی مسیح است که بشکل مار درمی آید و آدم را وادار به عدم اطاعت میکند اما در کنار حوا آدم است و آدم برای او نماینده قدرت گمراه کننده مادی است که او را از رسیدن به نجات ابدی باز میدارد در حالی که وادارش میکند تا از میوه (درخت علم خوبی و بدی) بخورد . و بعد روح خورشید و عیسی مسیح بکمک آدم می آیند و لزوماً آنها را نجات میبخشند .

و بدین طریق بنظر مانی تورات کتاب (سلطان تاریکی ها) و تاریخ بدکارهای اوست .

ولی اگر مانی تورات را مطرود میداند در عوض انجیل اربعه را قبول دارد و دستورات حواریون عیسی مسیح را می پذیرد.

مانی خود را **فارقلیط** (پارا کله paraclet) موعود که عیسی مسیح برای نجات مردم وعده داده بود ، میداند . و خود را نازل کننده حقایق آسمانی میخواند و میگوید که میخواهد کارهای مسیح را کامل کند و مردم را نجات بخشد .

در نظر مانی ، حضرت عیسی روحی و معنوی بود و هرگز بقالب مادی ریخته نشد و هیچگاه بماده نظر نداشت و بدین وسیله خود را نیالوده بود . بنظر او : عیسی از حضرت مریم و روح القدس بوجود نیامده و هیچوقت بدار نرفته و برای نجات بشریت رنج نبرده است . مانی بهمه آنها مانند روز روشن عقیده داشت و میگفت که : اینها برای من واضحند و عیسی مسیح روح خالص بود ، هست و خواهد بود و هرگز پسر خدا نبود . (۱)

مانی معتقد بود : که جهان باطوفانی عظیم و وحشتناک خاتمه خواهد یافت و در قعر جهنم ها خواهد افتاد . و در آنجا عناصر آن آتش میگیرند ، و سپس سنگی بزرگ ، بزرگتر از دنیا ، آنرا میپوشاند و روح های گناهکار بآن سنگ چسبیده اند . نیکوکاران راه آسمان در پیش میگیرند و آنها که در کارهای نیک و بد جهان متعادل و متوسط بودند دوباره شکل انسانی میگیرند و بدکاران بجهنم میروند .

و سپس سد غیر قابل عبوری بدی و خوبی را برای همیشه از هم جدا میکنند ...

تشکیلات دینی مانی از روی کلیسای مسیحی ساخته شده بود . و مانند مسیحیان دوازده حواری در رأس آن قرار داشت و سپس ۷۲ شاگرد که کشیشان و معاون کشیشان و مروجین بودند ، راهبری طرفداران مانی بعهده آنها بود و آن طرفداران را (شنوندگان) میخواندند . مانویون هر یکشنبه برای نماز جمع میشدند و سرودها میخواندند و کتاب آسمان را حواریون برای آنها میخواندند و این هم شبیه مسیحیان بود .



(۱) M. Vollet در (دائرة المعارف بزرگ فرانسه) کلمه (مانی)

چون اصل دین مانی بر روی نجات روح بشری قرار دارد و معتقد است که باید قسمت های نورانی روح بشر معنوی نجات پیدا کند، لذا همه (کشیشان و شنوندگان) دین مانی باید بکوشند تا باین هدف مقدس و عالی برسند این روح خود را نجات دهند و از کثافات مادی برهانند. بدین ترتیب اخلاق فلسفه مانی در نزد منتخبین (راه بران دین و باصطلاح کشیش های دین مانی) به یک نوع ریاضت خشنی مبدل شده بود بنحوی که آنها خوردن غذاهای حیوانی و مایعات شیری را بر خود حرام کرده بودند و دستور داشتند که بزرنگی هیچ موجودی از حیوان تا انسان اذیت نرسانند و همیشه دور از زن و هوسها و میل ها زندگی کنند. حتی شنوندگان (طرفداران دین مانی) موظف بودند که زندگی سخت و دور از لذایذ مادی داشته باشند. در حقیقت روش آنها به نوعی (آئین قسری) بدل شده بود.

بدین طریق: دین مانی نتیجه ترکیب دودین زرتشت و مسیح است است که دین زرتشت در حکم قاعده و بنیان و دین مسیح شکل و ظاهر آنست.

مانی حتی مفاهیم عالی و بزرگی را از (بودا) اقتباس کرده است مثلاً: تضاد آشتی ناپذیر ماده و روح و پایان جهان دوباره بقلب انسانی رفتن و ارزش ریاضیات مادی و بدنی و نیروی مطلق و بزرگ دانش و معرفت و

دیدیم که حتی در حیات مانی دین اوازايران بیرون رفته و حتی به چین و هندوستان و ترکستان سرایت کرده بود. هنگامیکه مانی بآن طرز کشته شد، دین او شروع بانقشار کرد و از مرزهای ساسانیان گذشت به بابل، سوریه، فلسطین و در شمال به عربستان و مصر و افریقای شمالی و به کارتاژ و اسپانیا و در جنوب به ملت گل (اجداد فرانسویان) و ایتالیا و رم رسید.

همانطور که زرتشتیان آئین مانی را کفر میدانستند، دین مسیح غرب نیز آئین مانی را در حکم انحراف کفر آمیز دینی تلقی میکرد. دین مانی در نزد کشیشان مسیحی مصر و افریقای شمالی تأثیر بزرگی داشت. و حتی Saint-Augustin (پیغمبر بزرگ مسیحی) خود در ابتدا علاقمند

آن شده بود اما بعد از زمانی بآن حمله کرد .
 بنحوی که : « اگر شاهان ایران بجای مخالفت با این دین ، با آن
 موافقت میکردند ، مطمئناً با فرض نشروسیع این دین در قاره آن عصر ،
 سبب میشد که جانشینان داریوش و کوروش موفق میشدند که آسیا در
 سیاست جهان برتری خاصی داشته باشد و معیناً انگیزه دین مانی بایران
 خدمات شایانی کرد و باعث شد که افکار و اندیشه های تمدن ایرانی حتی
 در فلات های مرتفع صحرای گبی (Gobi) نفوذ کنند »

۶

مزدك و آئين او

دين مانى با وجود مفاهيم اخلاقى و اجتماعى كه داشت ، فقط يك مكتب دينى محسوب ميشد كه كوچك ترين اصلاحات سياسى و تغييرات اجتماعى در آن بچشم نمىخورد . دو قرن بعد ، در سال ۴۴۸ قباد يسلطنت رسيد و در عصر اين شاه آئين مذهبي جديدى كه بيشتر از هر مذهب ديگر واهى و در عين حال جسورانه بود بظهور رسيد ، اين مذهب ، مذهب مزدك بود .

الف : [زندگى مزدك] - مؤسس اين عقيده ، مزدك

نام داشت و پسر (بامداد) بود . او در شهر نيشابود خراسان بدنيا آمد . روحى كستاخ و جسور داشت و نخست با آئين مانى گرويد ولى بعد ها آنرا با آخرين حدود خود كشانيد .

ب : [دين مزدك] - مزدك نيز بدواصل اعتقاد داشت : نور و

ظلمت . نور در كمال آزادى عمل ميكند و عالم و محسوس است . در صورتيكه ظلمت كه بر حسب تصادف عمل ميكند ، جاهل است و هيچ چيز نمى بيند . اختلاط آنها تصادف را بوجود ميآورد و جدائى آنها نيز تصادف ميزايد . مطابق عقيده مزدك ، جهان از سه عنصر بوجود آمده است : آب ، آتش و خاك . و از اختلاط آنها خوبى و بدى بوجود ميآيد . آب با قسمت هاى صاف و روشن خود توليد ميشود و آندو ديگر با قسمت هاى آلوده و نا صاف .

بنظر مزدك دنياى روحى و معنوى مانند همين جهان است . مزدك خود

۱۷۸۱۲

را بزرگ آسمانها میداند که بر روی تختی نشسته است و مانند سلطانی حکمرانی دارد. در مقابل او چهار نیروزانو زده اند: که عبارتند از: بصیرت، هوش، حافظه و شمع. این چهار نیرو کارهای جهان را بکمک و معاضدت شش وزیر راهبری میکنند و آنشش عبارتند از: سالار؛ پیشکار؛ بالوان (که هنوز معنی آن کشف نشده)؛ خردان (مجرب)؛ دستور (وزیر)؛ کودک؛

و این شش وزیر در کار خود دوازده معاون دارند که موجودات روحی هستند و امور آسمانی بعهده آنهاست. (۱).

مزدك، برای از بین بردن تناقضات و تضادها و نفرت ها و جنگ ها و چیزهای بد، به ذات و اصل آنها بر میگردد و همه آنها را در دو چیز میداند: «عشق به زنان - عشق به ثروت». و بدین طریق دستور میدهد که زنان و ثروتها باید مشترک شوند، مردان هم در آن سهیم باشند.

مزدك با استفاده از نتایج حکمت الهی مانی در زمینه امور اجتماعی، به عقیده مخصوصی رسید که می توان آنها را نوعی کمونیسم افراطی دانست.

زیرا مانی میگفت: باید هر چه که پایه و اساس اجتماع روی آن قرار گرفته، نابود شود یعنی (ثروت و خانواده) وجود نداشته باشد. امتیازی نباشد؛ تساوی مطلق، آزادی کامل و قطعی بین همه افراد، از دستورات او - بود.

پادشاه با مطالعه افکار مزدك چنین مشاهده کرد: که می توان قدرت نجباء و اشراف را بوسیله آن درهم شکست و بدینجهت بآئین مزدك گرایید و به پیروی از شاه قسمت اعظم دربار و مخصوصاً طبقات پائین و پست اجتماع که با این آئین به غرایز پلید خود میدان میدادند، مزدکی شدند.

البته نباید مبادی اولیه و اساس دین مزدك را فقط در دین مانی جستجو نمود:

از نقطه نظر دینی، مزدك قدم بقدم از مانی استفاده کرده است، حتی در زمینه امور اجتماعی، مزدك با بسط دادن عقاید مانی، به عقاید پوچ اخلا لگری خود رسید. اما فقط باین قناعت نکرد، زیرا قبل از او

این عقاید اجتماعی و اصلاحی بوسیله یکی از فلاسفه بزرگ یونان یعنی (افلاطون) ابراز گردیده بود. و چون مزدك بخوبی از (جمهوریت افلاطون) مطلع بود، میخواست آنچه را که فیلسوف یونانی در کتاب خود گفته، توسعه دهد و اصل (همه بتساوی) را که افلاطون در جمهوری ابده آلی خود برای صنف سربازان توصیه کرده بود، برای تمام ملت ایران بمرحله اجرا در آورد. و با همین افراط و زیاده روی ها طرفداران مزدك انقلابی را پایه گذاشتند که باعث شد تا موبدان و اشراف که دو طبقه ممتاز عصر بودند، قباد را بزندان انداختند و بجای او برادرش **جاماسب** را بسلطنت آوردند. اما قباد بكمك زن خود از زندان گریخت و به نزد قوم (هیاطله) **Herhtalites** پناه برد و به كمك آنها دوباره بتخت و تاج رسید ولی این بار از افکار گذشته دست برداشت و آئین مزدك را ترك گفت.

خسرو اول **انوشیروان** دادگر بجای قباد به سلطنت رسید. و برای برقراری نظم در ایران عهد ساسانی که عقاید و افکار مزدك آشفته کرده بود دستور داد تا مزدك و سی هزار طرفداران او را کشتند.

و بقیه طرفداران مزدك مخفی شدند و در انتظار موقع مناسب انتقام دقیقه شماری کردند.

۷

اوج قدرت و حکومت ساسانیان

در عهد انوشیروان حکومت ساسانی باوج قدرت و تسلط خود رسید و ایران نیز در اوج فرهنگ و تمدن قرار گرفت . خسرو انوشیروان جنگهای مداوم و طولی علیه امپراطور روم (ژوستینیان Justinien انجام داد و در همه آنها پیروز گردید) (از ۵۶۲ تا ۵۶۷) . و امپراطور روم را مجبور به پرداخت باج و مالیات کرد .

در داخل ایران طرفداران مزدك متعاقب گوشمالی سختی که بآنها داده شده بود ، آرام شده بودند . و خرابیهای آنها در زمینه اجتماعی مرمت گردید . در این وقت ایران مرکز فرهنگ و تمدن دنیای قدیم بود . زیرا ، از یکطرف در سال ۵۲۹ ، هنگامی که امپراطور رم (ژوستین) مدرسه فلسفی آتن را بست و آخرین پناهگاه افلاطونیان جدید را از بین برد (۱) استادان و معلمین فلسفه که در آنجا بتدریس اشتغال داشتند بایران فرار کردند و بتعلیم پرداختند .

از طرف دیگر ، هندوستان همه ذخایر ادبی و فلسفی خود را بایران فرستاد : هزارویکشب و کلیله و الدمنه ، مرزبان نامه ، و غیره و غیره ... و بدین طریق ایران مرکز تمدنهای مختلفی گردید که در آنجا بهم تلاقی کرده بودند .

بزرگوار ، هر - وزیر لایق و دانشمند انوشیروان - پیشوا و وجود آورنده این نهضت تجدیدخواهی ایران بود که از دو فرهنگ : ایرانی - یونانی و ایرانی - هندی درست میشد .

از طرفی نباید تصور کرد که فقط بعد از ظهور اسلام یعنی در قرن

هشتم میلادی بود که فلسفه یونانی و فرهنگ هندی برای اولین بار با ایران وارد شده است . بلکه بیش از یک قرن قبل از آن در ایران چنین تمدن و فرهنگ نضج داشت .

در عهد خسرو انوشیروان اختلاط و امتزاج عقاید فلسفی و ایجاد یگانگی بین آنها به منتهی درجه نیروی خود رسیده بود . بدین نحو که از یک طرف (دین زرتشت و آئین مانی و عقیده مزدک) و از طرف دیگر (فلسفه افلاطونیون جدید ، فلسفه بودا و تصوف هندی) درهم می آمیخت . و از آنجا و بآن علت :

« این دوره تنها بخاطر تاریخ ایران مهم نیست بلکه تاریخ جهان نیز در اهمیت این دوره و عصر سهیم است . با اینکه هرگز رؤیای شیرین اسکندر بحقیقت نمی پیوست و با آنکه نفوذ اخلاقی شرق و غرب کامل نمیشد معینا ایران مرکز اصلی و مهمی بود که همه چیز در آنجا با هم تلاقی میکرد و همه چیز از آنجا بخارج میرفت . از یک طرف ، ایران دین مانی را بخارج میفرستد تا بر روی مسیحیت غرب تأثیر کند و از طرف دیگر خود از بیزانس بابائیسطور یانی (که تبعید کرده بود) و با اینکه با آخرین فلاسفه افلاطونی (که امپراطور رم رانده بود) نقطه اصلی فلسفه و دانش یونانی را استقبال میکند و بخود میآورد . دانش و فلسفه ای که در عهد اسکندر بی ثمر است ولی در عهد آخرین پادشاهان ساسانی بارور گردیده و بالاخره در فلسفه اسلام و بعد اعراب شکفته میگردد . و در همین عصر است که ایران بطرف کشورهای دیگر مشرق میگردد . چین که در این زمان ثغور و حدود خود را از هر طرف بسط داده بود همسایه ایران میشود و نمایندگان سیاسی از دربار شاهنشاه ایران بدربار (پسر آفتاب طالع) میروند و بالعکس ، هندوستان که حتی در چندین قرن قبل فلسفه و طرفداران بودا را بهمه نقاط جهان فرستاده بود و حتی جانشینان اسکندر نیز بآن گرویده بودند ، برای بزرگترین پادشاه ساسانی هدیه گرانبهای (داستانهای ملی) را میآورد که بدستور او بفارسی ترجمه میکنند و از ایران بین همه ملل بخش میشود و بهمه زبانهای مغرب در میآید و برای نقالان و داستان نویسان قرون وسطی ما مرجع خوبی میشود . که هنوز هم این گنجینه گرانبها از این کشور بآن کشور میرود..» (۱)

و بدین طریق نقش ایرانیان در انتقال تمدن هر چند از نقش رومیان و

یونانیان مشهورتر و باشکوه‌تر نیست ولی صدبار از نقش آنها مهم‌تر و قابل‌ملاحظه‌تر است» (۱)



«در تاریخ عمومی بشر، ایران عامل بسیار مهمی است. زیرا در عین‌اینکه توانسته است کمک‌بزرگی برای اختلاط ملت‌های مختلف باشد، در عین حال در توسعه و بسط منطقی بشریت چیزهای گران‌بها و پر ارزشی آورده است» (۲)
زیرا:

«نقش ایرانیان در تاریخ تحولات فکری بشر فقط از این جهت نبود که عقاید و مذاهب ابتکاری خود را بجهانیان بدهند. بلکه بعلمت‌اینکه داریم، در تماس با ملل مختلف بودند و بعلمت‌اینکه حتی با مغلوبین خود در منتهای انسانیت و جوانمردی رفتار میکردند، لذا برای هماهنگ‌سازی ادیان و عقاید کمک‌شایان توجهی انجام دادند و این خود راه را برای همگانی‌سازی ادیان و تأثیر آراء مردم در آنها، باز کرد... ایران در ایجاد این ترقی منطقی بزرگ که منجر به درک وحدت خدا و اخلاق بشری یعنی بشریت و انسانیت شده است نقش غیرقابل‌انکاری داشته است» (۳)

و «حکومت ساسانی که در مرکز سه حکومت بزرگ آن‌عصر یعنی یزدان‌س، چین و هندوستان قرار داشت، مدت چهار قرن نقطه تبادلات معنوی و روح بشری شد و بوسیله همان بود که در تاریخ انسانیت مکان مشخص و منحصر بفردی برای خود باز کرده است... در این لحظات بی‌مانند، بین این چهار تمدن که هم از نظر شکل و هم از نظر بطن و هنجار با هم اختلاف داشتند، اعتدالی برقرار شد؛ ولی این اعتدال بین ارکان بشریت دیگر در تاریخ دیده نخواهد شد» (۴)

(۱) > > H-Berr > ۶

(۲) > > > ۱۶

(۳) > > > ۱۵

(۴) Darm. صفحه ۳۱

۸

علل سقوط حکومت ساسانی

آنچه که بیش از همه باعث تعجب و شگفتی و مایه تأسف می باشد، این است، که حکومت ساسانی با آن همه جبروت و جلال و نیرو و عظمت خود در مقابل اولین یورش اعراب از بین رفت. و آن همه تمدن بخرابی مبدل گردید.

علل این سقوط چه بود؟

و بعقیده ما سه دسته علل می تواند این سقوط را توجیه کند: علل سیاسی، علل اجتماعی و علل دینی.

الف: علل سیاسی - در اولین حلقه مهمترین علل این شکست.

علل سیاسی بود.

بعد از اردشیر بابکان که اولین سلطان سلسله ساسانیان بود تا زمان خسرو پرویز، ایران با بیزانس در يك جنگ تقریباً مداوم و لایتنقطع قرار داشت. این دو کشور رقیب، برای بچنگ آوردن سوریه و آناتولی سه قرن بود که باهم پیکار داشتند و این جنگ های مداوم هر دو را خسته و کوفته کرده بود. و قوای آنها را تحلیل برده بود. خسرو پرویز در اوائل سلطنت خود (۵۹۰ - ۶۲۸) این جنگ را آغاز نمود و پیشرفت های اولیه چنان درخشان شد که نزدیک بود بیزانس برای همیشه مغلوب و نابود شود. اما با روی کار آمدن (هراکلیوس) بجای (فوکاس)، جنگ ایران و بیزانس عوض شد و حالت دیگری بخود گرفت، و سرانجام تیسفون در دست سربازان بیزانس افتاد.

و از طرفی این شکست ها سبب شد که در ایالات ایران شورش و انقلاب برپا شود و همین شورش ها اساس دفاع ملی ایران را برهم زد. خسرو پرویز هنگامی که در بستر مرض افتاد پسر خود (مردان شاه) را جانشین خود خواند و مردان شاه از (شیرین) زن سوریه ای او بود. ولی طبقه نجبا و اشراف ایران که (شیرویه) پسر دیگر او را ترجیح میدادند از مردان شاه اطاعت

نکردند و شیرویه پدر خود را بزندان انداخت و برادر را متواری ساخت. و سرانجام پدر را در زندان کشت. این دوران بسا - وادث و حشتناکی مصادف بود. دجله و فرات که طغیان کرده بودند (عراق) را بزیر آب بردند و صدمات زیاده رساندند. و طاعون بسر رسید، از آنجمله شیرویه نیز بمرض طاعون پس از شش ماه سلطنت مرد. و پسر او اردشیر سوم بجای او نشست ولی در این وقت سردار ایرانی (شهربراز) که با (هراکلیوس) رویهم ریخته بود خود قصد سلطنت داشت، اردشیر سوم را از سلطنت خلع نمود. یکماه و نیم بعد (شهربراز) بدار مجازات آویخته شد. و بوران (پوران دخت) دختر هرمزد چهارم و خواهر خسرو پرویز بتخت سلطنت نشست و لی یکسال و نیم بعد از سلطنت کناره گیری نمود و بجای او خواهرش آذرمیدخت پادشاه شد ولی آذرمیدخت سلطنت را به هرمزد پنجم واگذار نمود. و این پادشاه تا سال ۶۳۲ سلطنت کرد. در این سال بود که سربازان او را کشتند ... بالاخره یزدگرد سوم تاج با عظمت ساسانیان را بسر گذاشت.

و تنها از ۶۲۸ تا ۶۳۲ بعد از میلاد - یعنی در طول چهار سال - بیش از دوازده پادشاه تاج کیانی ایران را بسر نهادند.

این دوره بلوا و هرج و مرج درست مقارن زمانی بود که عمر میخواست جهان را بزیر پرچم اسلام در آورد و این اقدام عمر چند سال بعد از این دوران اغتشاش ایران بود.

و با وجود رشادت و شجاعت بی مانند یزدگرد سوم - آخرین پادشاه ساسانی - حکومت و دولت ایران نتوانست در مقابل چنین پورشی مقاومت نماید زیرا دیگر اساس نیروی آن متزلزل شده بود. اشتباه نجبا و شاهان باعث شده بود که ایران آن نیروی با عظمت و مغلوب نشدنی خود را از دست بدهد و چنان ضعیف گردد که تنها چهل هزار سرباز نامنظم و بی اسلحه عرب برای از بین بردن استقلال ملی ایران کافی باشد.

اما غیر از علل سیاسی و دو دسته علل دیگر نیز وجود داشت که بیکدیگر مربوط بودند و این دو دسته علل مدت زمانی دراز بود که زمینه را برای غلبه خارجیان بایران آماده میکرد.

ب: علل دینی - و بین نود و سه دلیل دینی مؤثرتر بود.

قبلا دیدیم که وقتی ساسانیان به قدرت و سلطنت رسیدند چنین تصور کردند که برای احیاء ایران و تجدید حیات آن باید در مسائل دینی نیز وارد شوند و بدین ایرانیان سروسامان دهند. و از آن لحاظ بکمک مغها، دین زرتشت را تحت قواعد و اصول در آوردند (و برای آن کتاب آسمانی اوستا را ترتیب دادند) و آنرا دین انحصاری و ملی ایران کردند. بین روحانیت و دولت ساسانی قرارداد ضمنی برقرار گردید که مطابق آن دولت حامی دین شد. و دین نیز پشتیبان دولت و سلطنت، و این اولین بار در تاریخ عمومی بشر است که «اتحاد شمشیر و کلمه» یا اتحاد شمشیر و قرآن بحقیقت می یبوندد. طبقه روحانیت یکی از ارکان و قوای دفاعیه دولت میشود. و این طبقه قوی و بانفوذ در حقیقت روح حکومت و سلطنت میگردد و همه جا چه در افتخار و عظمت و چه در سقوط و پستی با او همقدم میشود و در حقیقت میتوان گفت که (یکی از علل عمده و اصلی عظمت و سقوط سلطنت ساسانی میگردد).

ولی دین زرتشت که دین رسمی و انحصاری ایران شده بود نسبت باقلیت های مذهبی (که زیاد در ایران آن عصر وجود داشت) فشار و جبر روا میداشت.

نخست فشار و تعصب دین زرتشت به مسیحیان بود. نفرت و خشم مغها نسبت به پیروان عیسی مسیح از دو جا سرچشمه میگرفت: از یک طرف نفرتی که در رقابت برای انتشار دین و آئین وجود داشت، از طرف دیگر نفرتی که منتج علل سیاسی بود.

قبلا ملاحظه کردیم که درست در همان عهده که مسیحیت بایران میآمد، آئین مانئی که آئینی غیر رسمی و منتج از دین زرتشت بود، کم کم بظهور میرسید. و باز هم دیدیم که چگونه دین مسیح در راه و هدف و اخلاق و آئین و اصول مانئی تأثیر بزرگی گذاشته بود مغها با نفرت و وحشت انگیزی که داشتند به تعقیب مانئی پرداختند و با این عمل خواستند که در عین حال اساس و پایه چنین کفرهائی را از بین ببرند لذا همانوقت که طرفداران مانئی را بمجازات و شکنجه میکشید بد مسیحیان را نیز با آنها آزار و شکنجه میدادند (و چنین وانمود میکردند که کافرها را مجازات میدهند).

قبل از ظهور مانئی یعنی درست تا زمان شاپور اول، دین مسیح در

ایران آزاد بود . شروع شکنجه و آزار مسیحیان از سنه ٣٠٩ به بعد آغاز میشود .

در این عصر است که دومین علت کینه و شکنجه مغها نسبت به مسیحیان شروع میشود . هلت سیاسی در حقیقت در تغییر دین امپراطور رم (کنستانتین) به مسیحیت موجود میباشد . این تغییر دین امپراطور به مسیحیت ارتباطات مسیحیان را با حکومت ایران تغییر داد . زیرا شماره مسیحیان ایران زیاد بود ، مردم ارمنستان - استان ایران مجاور بیزانس - مسیحی بودند . لذا مسیحی شدن امپراطور رم بنظر شاهان ساسانی خطر بزرگ و مهمی ایجاد میکرد و هر آن ممکن بود امنیت داخلی ایران دستخوش اغتشاش گرداند . « همه مسیحیانی که در خاک ایران زندگی میکردند باین فکر افتادند که در خارج از ایران برای خود حامی پیدا کنند تا بتوانند از مجازات ها و شکنجه های دینی ایران در امان باشند » (١)

در این وقت که (کنستانتین) با دین جدید خود طبیعتاً حامی و مدافع آنها میشد ، بنظر ساسانیان چنین آمد که دنیای مسیحی نیز جزو دشمنان آباء و اجدادی آنها شده است .

وحشتناکترین مجازات ها بین سنوات ٣٣٩ تا ٣٤٠ میلادی انجام گرفت و ادامه این شکنجه ها تا مرگ شاپور دوم طول کشید و از جمله آنها : مسیحیان نباید کلیساهای انحصاری داشته باشند ، هر مسیحی باید دو برابر یک ایرانی مالیات بدهد ، اموال و ثروتهای مسیحی در ضبط و تصرف دولت است و غیره ... مسیحیان را متهم کردند که بایران خیانت کرده اند و برای حکومت بیزانس که دشمن ایران بود جاسوسی نموده اند ... و از آن نظر :

بزرگترین کشیش عصر را که بنام Simon Barbsabbé سیمون بار بسا به خوانده میشد اعدام کردند . و از آن پس سعایت و افشای مسیحیان و تسلیم آنها برای جلب پاداشی مادی رایج گردید . موبدان در مجازات مسیحیان بر یکدیگر پیشی می جستند و آنها را از افتخارات خود میدانستند و برای این امور قانون و قاعده ای وجود نداشت . و از محاکمه خبری نبود .

شاپور دوم که کاملاً تحت تأثیر موبدان متعصب قرار گرفته بود - با همکاری آنها مسیحیان را برای اقرار به زندان می انداختند و به شدیدترین وجهی مجازات میکردند .

با رسیدن یزدگرد اول (۳۹۹ میلادی) موقعیت ازهر لحاظ عوض شد. او برای اولین بار با مسیحیان ایران به هم‌ریانی و لطف رفتار کرد و از این جهت نفرت و کینه طبقهٔ دینی زرتشتیان را نسبت بخود جلب نمود و چنانکه بعد ها موبدان باولقب (بزه‌کار) دادند. اما این خوشروئی و خوش رفتاری نیز آنقدرها طول نکشید. یزدگرد اول، دوبابان زندگی خود دوباره مجازات ها و شکنجه ها را رایج ساخت زیرا متوجه شده بود که تأثیر و نفوذ مسیحیان برای ایران خطرناک شده است. مسیحیان تا آنروز همه جا در مکتب خود اورا می‌ستودند.

در عهد بهرام گور (۱) و یزدگرد دوم، بار دیگر مجازات ها شروع شد. و شدت و غلیان مجازات ها در عهد انوشیروان دادگر به منتهی درجهٔ خود رسید.

آئین مزدك انگیزهٔ دیگری بود که آتش غضب و تعصب شاه دادگر ایران را برانگیخت شاهی که از جهات دیگر عادل و عاقل بود. این آتش غضب سبب شد که در جنگ با (ژوستی نین) امپراطور رم وقتی به سوریه رسید و آنجا را تصرف کرد دستور داد که همه دیرها و کلیساها را خراب گردند و در سال ۵۶۷ انوشیروان با (ژوستی نین) معاهدهٔ صلح پنجاه ساله‌ای را امضاء کرد و در آن قرارداد قید شده بود که: از این پس مسیحیان ایران در امان خواهند بود اما اجباراً باید از هر تبلیغ و انتشاری خود داری نمایند.

خسرو پرویز تا زمانی که ایران در جنگها پیروز بود این بیطرفی را نسبت به مسیحیان حفظ می‌کرد اما همینکه ایرانیان در جنگی مغلوب میشدند دشمنی او نسبت به مسیحیان آغاز میگشت.

(مونوفیزیت ها) و (نسطوریان) ایران که در عهد خسرو اول بعزت تعصب و بیرحمی (ژوستی نین) از بیزانس گریخته و بایران پناه آورده بودند، در این وقت از مجازات ها و دشمنی ها در امان نبودند. مرك خسرو دوم (در ۶۲۸ میلادی) باعث خلاصی و آزادی آنها شد زیرا شیرویه از ترس

(۱) از این نظر که این شاه بشکار گورخر علاقه و افری داشت بساین نام ملقب گردید و همه ایرانیانی را که بدین مسیح در آمده بودند از دم شمشیر گذرانید.

(بیزانس) آنها را خلاص کرده بود. و حالاً نوبت یهودیان ایران میرسید . کوروش بافتح بابل ، دین یهود را بایران آورد . مطابق آنچه که درتورات نوشته شده : کوروش به یهودیان اجازه داد که بشکورا جدادی خود برگردند و برای خود معبد بسازند . عدهٔ قلیلی از یهودیان عازم فلسطین شدند و اینها مردمی فقیر ، بی چیز ، برهیز کار و باشور بودند که خاطرهٔ جلال و جبروت گذشتهٔ کشورشان آنها را بخود میکشید ؛ کشوری که از آنها به خاطر ارات جز مشتی شن چیز دیگری باقی نداشت .

یهودیان دیگر « حاضر نشدند که از آن موقعیت ها دست بکشند و زندگی و ثروتی را که با کار و کوشش مداوم بچنگ آورده بودند ترك كنند و از نواحی حاصلخیزی که جنگ آنها را با آنها ها برده بود به نواحی سنگلاخی بی حاصلی که پدرانشان در آنجا میزیسته مراجعت نمایند » (۱) با عهد هخامنشیان دورانی از رفو و راحتی جانشین مجازات ها و شکنجه های آشوری و کلدانی برای یهودیان شده بود . یهودیان کم کم با ملت ایران مخلوط شدند و در تمدن آنها در آمیختند و با نشر و تبلیغ دین حضرت موسی عدهٔ زیادی از زرتشتیان آن عصر را بدین خود آوردند (۲) بنحوی که در عهد ساسانیان دورهٔ مرکز دین و فرهنگ سامی ، قشری بلورین از اختلاط یهودیان و ایرانیان درست شده بود که یکی از قوای اصلی دولت و حکومت ساسانی محسوب میشد .

مع ها در لحظات اول مجازات خود یهودیان را مصون داشتند و حتی ساسانیان در تمام دوران حکومت خود نسبت بیهودیان با حسن نیت رفتار میکردند و این امر تا عهد یزدگرد دوم و مخصوصاً خسرو پرویز ادامه داشت .

علت این خوشروئی و حسن نیت این بود که یهودیان در جهان هیچ کشور مستقلى نداشتند که روزی با ایران بچنگ برخیزد و لذا هیچ خطری برای ایران ایجاد نمیکردند . و کشور کوچک یهودی (یمن) هم در خور این نبود که مایه ترس و وحشت ایران گردد .

و اگر در اواخر سلطنت ساسانی ایرانیان یهود را مجازات میدادند ،

(۱) از C L . Huart . صفحه ۵۰

(۲) C Gobineau (ادیان و فلسفه های آسیای مرکزی)

فقط علت دینی داشت زیرا یزدگرد دوم در دین زرتشت متعصب و باحرارت بود و تنها بمجازات مسیحیان قناعت نمیکرد و لذا سایر اقلیت های دیگر مذهبی ایران را نیز بشکنجه کشید: چون یهودیان، طرفداران بودا، طرفداران مانوی و غیره.

یزدگرد قدغن کرد که یهودیان حق برقراری جشن ها و اعیاد خود را ندارند و باید چون عیسویان، هر يك دو برابر مالیات بپردازند.

این مجازات ها در عهد خسرو چهل-سوم (خسرو پرویز) بمنتهای شدت رسید زیرا در این وقت شاه ایران از (هراکلیوس) شکست خورده بود و انتقام خود را از مسیحیان و یهودیان ایران میگرفت: هر چند که ایندو-دسته کوچکترین دخالتی در این شکست نداشتند و سلطنت ساسانی با بنظر یقین دو دشمن بزرگ برای خود تراشید: دو دشمنی که عبارت بودند از: مسیحیان و یهودیان

از طرف دیگر:

مجازات ها نسبت به طرفداران مانوی (در عهد بهرام اول و جانشینان او) و طرفداران مزدك (در عهد انوشیروان) دو دشمن بزرگ دیگری برای سلسله ساسانی و طبقه روحانیت مغ ها می تراشید که عبارت بودند از: طرفداران ابن دو آئین. این دوفرقه دائماً در صدد این بودند که بپروسیله ممکن این سلطنت زشت و ستمکار را درهم بریزند. بنحوی که مجازات های شدید چه دینی و چه سیاسی باعث شده بود که در ایران همه ناراضی ها، اقلیت بزرگ و مؤثری بسازند که آرزوئی جز واژگون شدن و پایان یافتن این حکومت نداشته باشند. واضح است که چنین اقلیتی با هر عامل داخلی یا خارجی که قصد از بین بردن سلسله ساسانی را داشت همکاری و مساعدت میکردند.

ج: علل اجتماعی - اما این دو دسته علل هم کافی نبود علت سوم که در حقیقت از علل دینی منتج میگشت، علل اجتماعی بود، و پیش از هر علت دیگری در سقوط ایران و حکومت آن تأثیر داشت.

در حقیقت دین زرتشت احترام چهار عنصر (آتش - خاک - آب - باد) را واجب میدانست و از طرفی هر صنعتگر و کارگری مجبور بود در کار روزانه خود از سه عنصر آب و خاک آتش استفاده نموده و آنها را بصرف برساند.

از این نظر موبدان ، صنعتگران را مردمانی مردود و مطرود میدانستند و از اجتماع دینی خارج میکردند .

در عصر ساسانیان چهار طبقه در ایران زندگی میکردند : روحانیون - جنگجویان - نجبا - صنعتگران - کشاورزان .

در این چهار طبقه از مردم که اجتماع عصر ساسانی را درست میکردند فقط دسته چهارم یعنی صنعتگران و زارعین متحمل پرداخت مالیات بودند دهقانان در زمینها و مزارع کار میکردند و بیکاری میکشیدند (و با زمین خرید و فروش میشدند و با چهار بایان فرقی نداشتند ...) . و در آرتش پیاده نظام مجبور بخدمت بودند و برای آنها تشویقی نبود . صنعتگران دور از اجتماع بودند و در حکم دشمن اهورامزدا محسوب میشدند زیرا : آتش که نماینده اهورامزدا بود بدست آنان پلید میشد . با آنها بطریق زشتی رفتار میشد .

بدین ترتیب غیر از اقلیت های دینی ، تقریباً همه ملت ایران دشمن حکومت و مذهب ها شده بود .

با اجتماع این سه هلال سیاسی ، دینی و اجتماعی ، اکنون بغویب علت پیشرفت و پیروزی اعراب را در حمله بایران درك میکنیم . وقتی اعراب در آستانه ایران ظاهر شدند ، نه تنها ایران بملت اغتشاشات داخلی و حوادث ناگوار سیاسی از پا در آمده بود بلکه قسمت اعظم ملت ایران فقط آرزو داشتند هر چه زودتر از زیر یوغ کشنده و آزار دهنده این سلسله خلاصی پیدا کنند .

لذا اسلام نجات دهنده ملت ایران قلمداد گردید و ایرانیان نیز در مقابل نشر آن جز مقاومت کوچک بی اثر ، مخالفت دیگری نکردند . این اولین بار نبود که ایران و عربستان در زمینه سیاست با هم تلاقی میکردند .

چه در سال ۳۰۳ ، هر مزد سوم پادشاه ساسانی در جنگ با اعراب شکست خورده و کشته شده بود . شاپور دوم پسر هر مزد در این زمان صغیر بود و اعراب از موقعیت استفاده کرده و بر زهای ایران حمله بردند و خسارات زیادی وارد آوردند . ولی وقتی شاپور دوم کبیر شد ، انتقام سخت خود را گرفت و اعراب را در هم کوفت و شانه های آنها را سوراخ کرد و ریسمان

گذراند و اعراب بدینجهت او را : «شاپور ذو الاکتاف» میگویند .
در سال ۷۰هـ خسرو اول بدعوت اعراب برای نجات یمن از دست حبشیان بآن سرزمین رفت . اهالی حبشه که مسیحی بودند بکفر و نفاق، حکومت یهودی یمن را از بین برده و خود بتصرف آورده بودند. اعراب به سرکرد کسی (نعمان ابن منذر) و به کمک و مساعدت ایرانیان برای سرکوبی بآن دیار رفتند و خسرو انوشیروان زندانیان ایرانی را بفرماندهی (وهریز) بکمک آنها فرستاد . و این تعهد را نیز از آنها گرفت : «که اگر در این جنگ پیروز شدند ، حکومتی از اعراب به حمایت ایران در یمن برقرار گردد و اگر شکست خوردند ، ایران لااقل از وجود این جمعیت مزاحم آسوده خواهد شد» . ولی جنگ با پیروزی خاتمه یافت و حکومتی از اعراب ، دست نشاندۀ ایران ، در یمن ، مستقر گردید . و این زندانیان نیز برای همیشه در یمن اقامت گزیدند . و با زنان آنها ازدواج نمودند و فرزندان آنها نیز در همانجا زندگی کردند و اعراب آنها را (فرزندان فاتحین) میخوانند .

و نیز خسرو پرویز ، نماینده محمد پیغمبر اسلام را بایستی اعتنائی پذیرفت و باو توهین روا داشت زیرا محمد دو نامه اش از او خواسته بود که بدین اسلام در آید (۱)

اما چند سال بعد یعنی در سال ۶۳۶ میلادی لشکر اعراب بفرماندهی (سعد ابوقاص) به ایران حمله آورد و در (قادسیه) لشکر ایران را شکست داد و فرمانده کل سپاه ایرانی را که رستم فرخ زاد نام داشت کشت . این جنگ سه روز طول کشیده بود . و در عهد عمر اتفاق افتاد . و درفش کاویانی (پرچمی که از یادگار کاوه آهنگر ساخته شده بود) ، پرچمی هفت متر در پنج متر بود و همه از سنگهای قیمتی و جواهرات گرانبها مزین شده بود ، بدست اعراب افتاد و اعراب از همه جا بسی خبر این یادگار نفیس را قطعه قطعه کردند و در مدینه فروختند !

(۱) فردوسی شاعر نامدار ایران میگوید که خسرو پرویز چنین جواب داد :
« ز شیر شتر خوردن و سوسمار عرب را بدانجا رسیده است کار »
« که تخت کیانی کند آرزو نفو بر تو ای چرخ گردون تفوا »
تخت کیانی نمودار سلطنت و عظمت ایران است .

و این پیروزی راه پابخت را برای اعراب باز کرد . تیغفون بدست اعراب افتاد و سربازان عرب آنجا را غارت کرده ، و طاق کسری را خراب کردند .

با جنگ های جلولا و نهاوند و پیروزی اعراب حکومت ساسانی و آخرین بقایای آن مهو و نابود شد . یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی فرار کرد . و آسیابانی که فریفته جواهرات و لباسهای فاخر او شده بود او را در مرو کشت (۶۵۱) میلادی .

فصل دوم

اسلام و تنوعات دینی در ایران



خصوصیات از دین اسلام

آنچه اسلام را از سایر ادیان جدا میسازد و سبب میشود که با همه عقاید فرق داشته باشد این است که وسیع و قابل تعبیر و تفسیر میباشد و از اینجاست که بعضی از فرق با شتباه افتاده و در زیر نقاب صاف و روشن اسلام از حقیقت و اصول آن دور شده و بعضی نیز کاملاً پای بند به تقوی و نیکو کاری نبوده و فقط بتقلید ظاهری و خارجی اوامر و اعمال دینی اکتفا میکنند و این دستجات با مسلمانان اولیه اسلام تفاوت بسیار دارند.

پیغمبر اسلام وقتی شروع بدعوت مردم کرد اعراب بعلمت اختلاف مذهبی و فرهنگی که داشتند بدستجات مختلف منقسم شده بودند. و دائم با هم در نزاع و کشمکش بودند. سه جماعت دینی مهم نیز وجود داشت که عبارت بودند از: اعرابی که بدین حضرت ابراهیم جد بزرگ خود پای بند بودند و یهودیان که بدین حضرت موسی اعتقاد داشتند و عیسویان که حضرت مسیح را نایب خدا میدانستند و اصول مذهبی و آئین این دو دین نیز بعلمت اعمال خلاف طبقات روحانی آنها قدری دگرگون شده بود.

حضرت محمد دو هدف بزرگ را تعقیب مینمود اول آنکه مأموریت جهانی خود را اجرا کند و آن مأموریت این بود که: همه مردم گیتی بخدای یگانه بگروند و (دین خدای واحد) را بسرائر جهان برسانند و بت پرستان، یهودیان و مسیحیان عالم را بدین اسلام دو آورد.

خصوصیات این مأموریت آسمانی در نامه هائی که حضرت محمد بامپراطور روم و خسرو پرویز نوشته و آنها را دعوت بدین اسلام کرده بخوبی

آهکار میکرد .

هدف دیگر حضرت محمد این بود که وحدت عربستان را تأمین نموده و اختلافات متعدد از جمله اختلاف سه جامعه بزرگ مذهبی آن عصر را که عربستان بین آنها تقسیم میشد از میان بردارد .

حضرت محمد بخوبی میدانست که شرط موفقیت او برای اجرای این مأموریت دو گانه (نشر خداپرستی و وحدت اعراب) این است که عقاید دینی محدود و معصور و خشن و سخت نباشد و بهمان جهت اسلام را بصورتی سهل الفهم ، وسیع و راحت در آورد تا بدینوسیله پیروان او در درك مفاهیم آن دچار اشکال نشوند و حتی نوعی آزادی برای آنها قائل شد که عده ای بتوانند بعضی اعمال و عادات سابق خود را حفظ کنند بدینطریق اسلام که در اعمال و کردار گذشت داشته و از نقطه اصول و اخلاق نیز برخوردار بود از آزادی با عقاید سابق مردم نداشت جهان را برای شنیدن اصول و فروع خود دعوت میکرد هیچکس را هم در پذیرفتن آنها مجبور نمی نمود لذا مردم دورش جمع شدند و آنرا پذیرفتند .

۲

ورود اسلام بایران

اسلام با ورود خود بایران بزودی در زمینه سیاست جاسای مناسبی اشغال کرد و تقریباً سیاست این کشور را بدست گرفت. اما در زمینه دین و فرهنگ نتوانست «بکلی گیاهان زهردار را که همعصر با آن در شکفتن بودند، از ریشه بدر آورد. و حتی بعد از ورود خود نتوانست مانع بوجود آمدن اندیشه‌ها و افکار جدید دیگر دینی و فرهنگی گردد» (۱)

اسلام برای استقرار خود در ایران با هیچ مقاومتی روبرو نشد. در فصل قبل، علل عدم دفاع ایرانیان - یا بهتر بگوئیم - همکاری آنها را با شورش اعراب مطالعه نموده‌ایم. قسمت اعظم ملت ایران اسلام را پذیرفتند، البته باین شرط که بعضی اعمال و عادات دینی و اجدادی خود را نگهدارند ولی قسمت کوچکی از ایرانیان حتی در ظاهر هم از پذیرش آن استنکاف کردند و این دسته که بدین اسلام در نیامده بودند، سالیانه به پرداخت جزیه (خراجی که غیر مسلمانان مجبور به پرداخت بودند) محکوم بودند ولی در کمال امنیت و آسودگی، بدین‌دوران خود عمل می‌کردند و کاملاً از حسن نیت و گذشت حکمرانان عرب مسلمان اطمینان داشتند.

و برای مسیحیان، یهودیان، موبدان و سایر زرتشتیان هم همین طور بود. فرزندان آن زرتشتیان (جماعت پارسیان) ایران امروز را تشکیل می‌دهند.

و بدین ترتیب معلوم میشود که پیشرفت اسلام در ایران محدود و بیشتر در قلمرو سیاست بود . ولی در قلمرو فرهنگ همان ادامه ایران عهد ساسانی بود .

مدت بر ربع قرن ایران بخواب راحتی رفت و پس از قرنهای اغتشاش و شکنجه، مزه راحتی را چشید . اغتشاشی که عصر آخرین شاهان ساسانی بوجود آورده بود و مجازاتهایی که طبقه روحانی خسرو پرویز میدادند . و حالا همه هم و کوشش ایران در این بود که کم کم - مطابق سر نوشت تاریخی خود - قبایل وحشی و چادر نشین عرب را ماتمّن و آداب و فرهنگ خود آشنا کند و تا حد ممکن زیباییها و لطف دانش و ادب خود را بآنها بفهماند و خلاصه آنکه آنها را (ایرانی) دیگری درست نماید .

اما کم کم ایران از آن خواب راحت بسرگاست و گذشته آسوده خود را از یاد برد و بعظمت و جلال عصر ساسانیان خود تأسف خورد و باین فکر افتاد که یوغ تسلط اعراب را از سر خود بردارد و استقلال و عظمت ملی را دوباره بدست آورد .

این نهضت که بوسیله باقی ماندگان مغها تضح گرفته بود، بزودی در سراسر ایران و بین همه طبقات ایرانی پیچید .

ایران همیشه زنده بود و ساعت بیداری او نزدیک بود متأسفانه بامرک یزدگر سوم آخرین پادشاه ساسانی ، سلطنت ملی ایران نیز بخاموشی گرائیده بود .

و بدین طریق مسئله احیای دوباره سیاست ایران بفرنج و لایبخل میکشست لذا لازم بود که بدین پردازند و سیاست را به زمان مساعدتری محول نمایند . خلاصه آنکه ملیت خواهی ایرانیان باتریمیم عقابدد بنی اعدادی شروع شد و همین امر که بنام اسلام صورت گرفته بود سبب شد تا سالها بعد قهرمانانی از ایران بدون اینکه از بازماندگان ساسانیان باشند ، سلطنت ابد آلی ایران را پایه نهند و تا آنجا که با اعراب بجنگ و ستیز پردازند .

۳

تشیع (مذهب شیعه)

دو وجه متمایز ملیت دوستی و ملت خواهی ایرانیان در تشیع دینی و سیاسی پدیدار میشود.

الف: مبادی تشیع - و اکنون باید دید که مبادی این مذهب

کدامها هستند ؟

حضرت محمد هنگامی که در سال ۶۳۲ میلادی (و ۱۰ هجری) دار فانی را بدرود میگفت فرزند ذکوری نداشت و نیز بعقیده عده ای از مسلمانان جانشینی برای خود تعیین نکرده بود.

و از همان اول قدرت اسلام دو مسئله مطرح بود : چه کسی باید جانشین پیغمبر گردد ؟ و رئیس فرقه مسلمانان شود ؟ و دیگر آنکه چگونه باید این جانشین را انتخاب نمود ؟

قبل از اینکه بآنها پردازیم بهتر است چند نفر از شخصیتهای برجسته صدر اسلام آنعصر را مطالعه نمایم و به بینیم کدام در حقیقت برای جانشینی محمد لیاقت بیشتر داشتند ؟

(علی) پسر عم و داماد و دوست حضرت محمد و پسر مربی او بود: چون حضرت محمد در سن دو سالگی پدر و در سن شش سالگی مادر خود را از دست داد، ابوطالب عم او، او را بنزد خود آورد و بقریش همت گماشت و با او چون فرزند رفتار نمود و در تربیت و تعلیمش چنان کوشید که محمد در تمام زندگی خود سپاسگزار و حق شناس او بود. و

علی پسر ابوطالب بود و در نتیجه پسر عموی محمد میشد. علی دومین نفر بعد از خدیجه بود که بدین محمد درآمد. و با جرئت و شهامت و شجاعت خود در بحرانی ترین مواقع دوست و یار وفادار محمد و اسلام بود.

ابوبکر تاجر بزرگی از اهالی مکه بود و او نیز در همان وحله های اول بدین اسلام درآمد و شهرت او برای راستی و بلند همتی او است. ابوبکر دختر خود عایشه را که هشت سال داشت (در سال اول هجرت و ۶۲۲ میلادی) باز دواج محمد در آورد و ارتباط فامیلی برقرار ساخت. محمد غیر از عایشه زن دیگری بنام خدیجه داشت.

عمر باندازه ابوبکر به محمد نزدیکی نداشت. هر چند عمر نیز بدر زن دیگر محمد و مسلمان وفادار و با حرارتی بود میکوشید تا با خشونت و قساوت خود مشهور و سرشناس گردد. اما این خشونت و تندى مقام او را برای اداره اسلام کمتر تثبیت میکرد زیرا یکی از شعائر اصلی این دین: آزادی و اغماض و مدارا با پیروان و دیگران بود.

عثمان، نه تنها از لحاظ خویشاوندی به محمد نزدیک نبود بلکه از هیچ نظر دیگر با ابوبکر و عمر مقایسه نمیشد، بعلاوه عثمان مردی مادی، نفع پرست، وجدان فروش و حریص بود، لیاقتی نداشت و از جرأت و شهامت بی بهره بود. چنین بنظر میرسد که برای احراز مقام پیشوائی اسلام کوچکترین لیاقتی نداشت.

و بدین طریق بین چهار خلیفه صدر اسلام، (علی) بیش از همه لایق ریاست و حق اواز همه بیشتر بود، ولی اصول انتخاباتی آن عصر خلاف این امر را انجام داد. زیرا دسته ای از مردم بر ریاست (عایشه) زن پیغمبر و دختر ابوبکر، بلوائی ایجاد کردند و علی را تقریباً یک ربع قرن از حکومت و قدرت دور نگهداشته و با اصطلاح خانه نشین کردند و هنگامیکه بالاخره علی موفق شد تا اکثریت را بطرف خود جلب کند عایشه و طرفدارانش انقلاب کردند و اسلام را بجنبه های داخلی کشیدند و از آنجا فرقه ای از مسلمانان انشعاب کردند و این تفرقه دینی تشیع را بوجود آورد.

«سنی‌ها که دسته ای از این مسلمانان منشعب هستند، معتقدند چون پیغمبر موقع مرك جانشینی انتخاب نمود و انتخاب خلیفه را به ملت واگذار کرد، لذا انتخاب سه خلیفه اول در کمال راستی بوده و هیچ حقی از علی اذ بین نرفته است و آن سه خلیفه، ابوبکر و عمر و عثمان هستند.

ولی مع هذا مهم است که بین آن سه خلیفه فقط دوتای آنها انتخاب شدند یعنی مردم فقط دو انتخاب ابوبکر و عثمان شرکت داشتند و عمر مستقیماً بوسیله ابوبکر انتخاب گردید. آنچه که بیشتر از همه وحشتناک است طریقه ایست که مردم در انتخابات داشتند خلفا بوسیله انجمنی مخفی و محدودی که کسی از آن اطلاع نداشت انتخاب میکردیدند و اعضاء انجمن نزدیکان و دوستان آنها بودند. و هیچ نمایندگی از طرف ملت نداشتند و عایشه در آنها تاثیر بسزایی داشت. و آنکس که انتخاب میشد فردا بمسجد می آمد و خود را معرفی میکرد و مردم باتحسین او را تصدیق و تایید میکردند و ارزش این تصدیقات هم معلوم است زیرا فقط اهالی مدینه، آنهم عده ای از آنها در این مجلس تحسین و تصدیق حضور داشتند و دنیای اسلام هم که به مدینه محدود نبود.

ولی از حق نمیتوان گذشت، با آنکه بی قانونی محض آنها را بخلافت آورده بود ولی آنها در اجرای احکام و قوانین جدیت داشتند. و اکنون این سؤال پیش می آید که چرا حزب عایشه در روز انتخاب علی قیام کرد؟ زیرا بالاخره چنین مجلسی علی را انتخاب نموده بود.

حقیقت اینست که عایشه و طرفداران او میگفتند که بتحریر علی داماد پیغمبر، عثمان خلیفه دوم کشته شده است و ما باید انتقام او را بگیریم. اما حقیقت این است که علی در این شورش علیه عثمان دستی نداشته بلکه عبدالله برادر عایشه و پسر ابوبکر سر دسته شور شکران بوده است و حتی علی در روز بلوا پسران

خود حسن و حسین را برای دفاع از خلیفه که محصور شده بود فرستاد و وقتی فهمید که این کمک موثر نیافتاد دشمنان را نفرین کرد

پس عایشه دشمن علی بود عمرو عاص ، فاتح مصر و معاویه پسر ابوسفیان که یکی از مقتدرین قریش و دستیار محمد بود ، در سلك دشمنان او در آمدند . معاویه در این وقت بفرمان خویش خود عثمان در سوریه حکومت داشت و بالاخره طلحه و زبیر دو دشمن دیگر علی و از این دسته نبودند ، ایندو سابقاً از مصاحبین و همکاران محمد بشمار میرفتند . پشتیبان این دشمنان ، اهالی سوریه و طرفداران عربیت خالص و سران قریش بودند زیرا ایل قریش میگفت که : «علی خلیفه اول از پدر و مادر هاشمی است» (۱)

در چنین شرایطی علی مجبور شد که ایرانیان را طرفدار خود بخواند و ایرانی را عجم میگفتند . و ایرانیان که در برانداختن یوغ اعراب دقیقه شماری میکردند ، از این موقعیت بها و مناسب استفاده نمودند . ایرانیان با پشتیبانی کردن از علی و نشانیدن او بر تخت خلافت میخواستند قدرت از دست رفته خود را باز یابند و با ورود به ادارات و سازمانهای دولتی مصدر کار شوند زیرا اعراب ایرانیان را از کار برکنار کرده بودند و همه قدرت هارا خود در دست داشتند . هر چند که ایرانیان حتی بتصدیق خود اعراب در اداره امور تفوق و مهارت کامل داشتند . (همر این نکته را خوب درك کرده بود : او از اداره سازمان دولتی ایران اقتباس کرده ولی امور را بدست اهراب داده بود . دیوان عمر نمونه سازمانهای دولتی ایران قدیم بود).

و بالاخره ایرانیان انتقام خود را گرفتند و عربی را که سالیان دراز بنام اسلام بر آنها حکومت داشت ، از بین بردند و از طرفی میل مخفی

(۱) از کتاب (چمن های طلائی) تالیف مسعودی صفحه ۲۸۹ جلد دوم . «بنی هاشم، پسران ابوهاشم یکی از طوایف ایل قریش بود ، و محمد در همین طایفه بدنیا آمد . ایل قریش بنی هاشم را دوست نداشت زیرا آنها که از خانواده پیغمبر بودند قدرت و نیرو را از آنها سلب میکردند و ایل قریش هم سابقاً قدرت فراوان داشت .»

خود برای برقراری حکومت ملی ایرانی بهحقیقت پیوستند.

کم کم، ایرانیان بهمرحله جدی عمل وارد شدند و (دفعه از حقوق ملویون) که ابتدا فقط هادی امیال شخصی آنها بود، کاملاً عوض شد و منظور عالی و واحد اقدامات و کوشش‌های ایرانیان گردید.

کم کم، «ایران علی‌را که وارث و نمایندهٔ بهق محمد بود بر رأس اعراب قرار داد و باین وسیله جلال جبروت و عظمت گذشته ملی خود را بهمرحلهٔ عمل آورد» (۱)

علی تنها قهرمان اسلام و ملت عرب نبود بلکه دیگر بهصورت قهرمان بزرگ ملی ایرانی درآمده بود.

«وقتی که ایران طرفدار علی شد، قلباً و از روی صمیمیت بود و دلیل کافی و عمیقی داشت: و آن اینکه علی داماد پیغمبر، پسران علی که نوه‌های پیغمبر بودند، برای ایرانیان نمایندهٔ حق آسمانی و آورندهٔ دستورات الهی بشمار میرفتند» (۲)

و این دلیل برای نمایاندن اینکه ایرانیان چرا بطرفداری علی برخاستند کافی است «زیرا قرن‌ها بود که قوانین حکومتی و دولتی ایران بر روی حقوق آسمانی و ملکوتی وجود داشت - هر چند که این اصل بین همهٔ ملل آریائی مشترک بود - ایرانیان مانده‌هندوها و مانند یونان عصر هومر چنین عقیده داشتند که بین مردم ما بعضی خانواده‌های مخصوص و منحصری وجود دارند که مستقیماً از طرف خدا هستند و حکومت و سلطنت بآنها تعلق دارد و قدرت آنها ماورای قدرتهای انسانی است» (۳)

برای ایرانیان «شاه فرزند خدا بود که شعله‌ای نورانی چون هالهٔ درخشان به نسل‌های جانشین خود انتقال میداد و آنرا فرزدان میگفتند» (۴) این پرستش و احترامی که ایرانیان برای شاه داشتند در این دوره تشدید یافت زیرا میگفتند که: «سقوط و انحطاط ایران از روزی شروع شد

(۱) از Darmsteter صفحه ۴۰

(۲) و (۳) و (۴) از (کتاب: انبی عشر) صفحه ۲۰ و ۲۱ و ۲۲

که غصبها و تصرفات و زورگویی‌ها آتش خشم خدایان را برانگیخته و رشته ارتباط آنها را با ایران بریده بود .

و بدین ترتیب برای يك ایرانی مسلمان این عقیده پیش آمد که : عظمت و افتخار جماعت مسلمان فقط باید بادت علی ایجاد گردد و اوست که باید خلیفه واقعی مردم باشد « و پیروزی بنی امیه برای این ایرانی مسلمان در حکم بیعدالتی و ازین بردن حق و حقیقت است .»

طرفداری و علاقمندی ایرانیان به علی از همان مراحل اولیه جنگهای واقعی و فقط بمنظور بالا بود .

۱- اسمعیلیه : (اسماعیلیان) - اولین فرقه ای که از تشیع خارج شده و در تاریخ ایران و خاور میانه و افریقای شمالی نقش مهمی بازی کرد فرقه اسمعیلیه (Ismaélites) بود .

اسمعیلیه نخست از علویون بودند اما بجای اعتقاد بدوازده امام و بجای آنکه مانند شیعیان به امام دوازدهم و غیبت الهی او ایمان آورند فقط به هفت امام اعتقاد داشتند و می گفتند : امام ششم که حضرت جعفر نام داشت فرزند ارشد خود اسمعیل را بجانشینی خود انتخاب کرد . اما اسماعیل قبل از جانشین شدن بجای پدر ، مرد و حضرت جعفر صادق بجای آنکه مطابق قاعده نوه خود یعنی پسر اسماعیل را بامامی انتخاب نماید ، فرزند دیگر خود یعنی موسی را برگزید . وعده ای از شیعیان اعتراض کردند و اسماعیل را بامامی برگزیدند و در نتیجه همه قدرتهای امامی را باو دادند و او را مهدی غائب خواندند و گفتند : او نمرده است بلکه از نظر آدمیان مخفی و غایب شده است و روزی ظهور خواهد کرد و این همان امام غایب شیعیان است .

این مبدای دینی فرقه اسمعیلی است . اما در حقیقت اسمعیلیه زیاد پابند دین نبودند بلکه در واقع منظور و هدف سیاسی داشتند : در زیر لفافه یگفرقه دینی ، جماعتی بیرحم و شقی مخفیانه با اندیشه های فلسفی زندگسی میکردند که منظور و هدف این فلسفه پیکار و درهم کوفتن خلفاء عباسی بود و قصد داشتند در مشرق (اسلام) حکومت کنند . این فرقه در قرن دهم تاریخ مسیحی توسعه یافت . قوانین خشن و ظالمانه و فداکاری زیاد تا حد قربانی زندگی اعضای این دسته را بهم مربوط میکرد و اعضا

آنها به سازمان مرکزی که درسوریه بود ارتباط میداد . اگر رئیس فرقه دستور میداد که مثلاً رئیس دولتی را بکشند و یا فلان شخصیت مهم را معدوم سازند فوراً طرفداران فرقه، خود را معرفی میکردند و هر چند بمجازات چنین عملی مطمئن بودند مع هذا لحظه‌ای در اجرای فرمان تردید و تأخیر روا نمیداشتند، و چنان در کارهای خود پیروز شده بودند که وحشتی عجیب در سرتاسر اسلام و اسپانیا و آفریقا بوجود آورده بودند. و نیز رؤساء اسلام و سنیورها در پرداخت و تقدیم خراجی که فلان رئیس اسماعیلی میل میکرد عجله میکردند . سالادن Saladin (پادشاه مصر که مخالف صلیبیون بود ۱۱۹۳ - ۱۱۳۷) و پرنس‌های Lusignan لوزینان و نیز شاهان سلجوقی زندگی و آرامش خود را مرهون آنها بودند .

ما بعداً این فرقه را از نظر سیاسی مطالعه خواهیم نمود و این وقتی است که به ایران دوره سلجوقیه رسیده باشیم و در آنجا فلسفه این فرقه را نیز خواهیم دید . فقط یاد آور میشویم که نیروی آنها در دنیای اسلام زیاد بود . تمام رؤسا و نمایندگان اسماعیلی که در مشرق اسلام ظاهر میشدند و سلسله‌ها و حکومت‌های سیاسی برقرار میکردند همه از ایرانیان بودند و منظور منحصراً روحانی آنها عبارت بود از پیکار و درهم کوفتن قدرت اعراب و اسلام حنیف (یعنی سنی‌ها) که خلفای بغداد آنها را تعیین میکردند. و این نبوغ آریائی ایرانیان بود که مبارزه علیه اعراب سامی را تا آخرین مرحله خود تعقیب میکرد. مبارزه‌ای که با تشیع شروع شده و در این مرحله نیرومندتر و قوی‌تر شده بود .

۲ - الحکیم و فاطمیه : عبدالله نامی (که فرزند میمون اسماعیلی متعصب و دشمن سرسخت اعراب و اسلام بود) فرزند خود عبدالله را به صوب مصر فرستاد که آنسرزمین را به آئین اسماعیلیه درآورد . عبدالله خود را امام مهدی غائب خواند و مصر و قسمتی از آفریقای شمالی را فتح کرد و در آنجا سلسله فاطمیه را بنیاد نهاد . (۹۰۹ - ۱۱۷۱) عبدالله خود را فاطمیه میخواند زیرا معتقد بود که از حضرت فاطمه زوجه علی است و از خاندان آنهاست .

هفتمین حاکم این سلسله الحکیم نام داشت (قرن یازدهم) که در حقیقت دیوانه‌ی خونخواری بود و خود را خدای روی زمین میدانست . و

دو ایرانی اسماعیلی بنام **همزه و درزی** در کارها یار و کمک او بودند. این دیوانه پلید برای نشان دادن نیرو و قدرت خود دیوانه وار بقتل مسلمانان، مسیحیان و یهودیان پرداخت. و آتقدر باین اعمال ناشایست ادامه داد که بالاخره روزی او را ربودند و از انتظار بردند و معدومش ساختند اما دوهمکاری که نخست قوانین حکومتش را نوشته و منظم کرده و دینی جدیدی ساخته بودند این غیبت ناگهانی را آخرین معجزه الحکیم بالله دانستند و گفتند: او خود را از انتظار مخفی کرده و روزی خواهد آمد و جهان را مسخر خواهد کرد و سلطنت و قدرتی را که در نخستین بار در مصر برقرار کرده بود، دوباره ایجاد خواهد نمود.

دین جدید آنان **Druzzisme** (منسوب به درزی) نام داشت و خلاصه آن این بود که: حاکم، نماینده خدا در روی زمین است. او عقل الهی است و از حضرت آدم بعلی و از علی به حاکم منتقل شده است. فلسفه این دسته، نوعی فلسفه ادویه **Gnosticisme** و خداشناسی است که خوب درک و مفهوم نشده است، زیرا بجای آنکه الوهیت و مقام خدائی را در جوهر درک نکردنی آن قرار دهند، چنین مقامی را در وجود حاکم قرار دادند و حاکم را نماینده عقل کامل دانستند که اولین اصل مسلم خداوندی است. دومین اصل، روح را دانستند که خود دومین خصلت الوهیت است. و این روح در حالت غرور یا تحسین اصل ناپسند دیگری بنام رقیب را درست میکند و همه اصول دیگر برای این هستند که روح را در مبارزه اش علیه رقیب کمک و معاونت نمایند. همه این نیروها و اصلها در کمال سادگی از خدا بحکیم انتقال می یابند و دوره ای یافته نمیشود که این اصول و سجایا در مردان بزرگ و نامدار «تجلی نکند» (۱) (یعنی بالاخره در هر دوره و زمانی بصور مختلف و در شخصیتهای گوناگون ظاهر میشود).

۳- کرامتیون: قبل از اینکه مطالعه تأثیر و نشر و توسعه فرقه اسماعیلیه را در ایران تمام کنیم، خیلی بجا خواهد بود که چند کلمه ای درباره قسمتی از این فرقه بنام کرامتیه یا کرامتیون که در بحرین (جزیره بزرگی از خلیج فارس) حکومت و قدرت داشتند سخن بگوئیم.

(۱) از کتاب Carra de Vaux بنام (اسلام، نبوغ سامی و نبوغ

آریائی در اسلام) صفحه ۱۸۱

« رئیس این دسته بین طرفداران خود نوعی مسلک اجتماعی (سوسیالیسم Socialisme) برقرار کرده بود. و این عمل بوسیلهٔ برقراری دستگاه مالیاتی تدریجی به نسبت درآمد بود که ماهرانه تدوین شده بود. رئیس فرقه نخست بهر یک از طرفداران خود دستور داد که برای کمک و همراهی به جلوس و نهفتن امام معهود یک سکه نقره بنام مالیات پردازند. سال بعد از آنان یک سکه طلا درخواست کرد و کم کم مالیات را به سه سکه رسانید و مدتی بعد یک پنجم درآمد را خواست و بسال آخره در پایان از کلیه افراد فرقه خواست که در شهر خود جمع شوند و همه دارائی و ثروت خود را روی هم بریزند و ثروتی واحد بسازند و سپس مردان مطمئن و معتمدی را از طرف خود بشهرها فرستاد تا ثروت ها را از یر نظر بگیرد. و بدین ترتیب همه ثروت اسماعیلی ها از پول و طلا و نقره و حشم و مال و پارچه و غیره جمع آورده شد. و در این جمع آوری همه چیز بود: حتی کودکان کارگر مزد کار خود را از کار کردن در مزارع و خرمن ها و پرندگان و پرندگان جمع آوری کرده در کمال صدق میدادند. و در قبال آن این مرد مورد اطمینان که مال ها را جمع آوری کرده بود بهر یک از افراد فرقه پول زندگی و مخارج خوراک و لباس و سایر لوازم را میداد و مواظب بود که آنها در مضیقه نباشند و آنها نیز با جان و دل کار میکردند. و در این دستگاه منظم اجتماعی (سوسیالیسم) نه گرسنگی، نه تشنگی، نه رنج و عذاب دیده نمیشد »

سرنوشت تشیع در ایران

الف: تشیع و دیالمه — همانطور که در بالا دیدیم هنگامیکه تشیع

با خصوصیات ایرانی خود منظم و مرتب شد و بهمین جهت هم توانست بهمه خواستهای ایرانیان جواب گوید، در سراسر ایران و قراء و قصباتش پیشرفت شایان توجه و قابل ملاحظه ای نمود، بخصوص در ایالات دور از تسلط و مراکز اعراب بیشتر طرفدار یافت. ایالاتی که هنوز عظمت ملی ساسانی و سیاست و دین آن قدری حفظ شده بود. اکنون لحظه موافق فرا رسیده بود و ساعات انتظار پایان رسیده: زیرا تنها يك سردار شجاع و يك رئیس مقتدر میتواند با پشتیبانی شیعیان ایرانی و با استفاده از شجاعت و نیروی آنها بنام خاندان علی سراسر ایران را فتح کند و آنرا از یوغ اعراب نجات دهد و از زیر سلطه خلفای بغداد برهاند و استقلال و عظمت ملی و دینی را بآن ارزانی دارد و خلاصه کلیه آثار تسلط اعراب را از میان بردارد. زمانی رسید که همه گمان می بردند چنین کار و چنین اقدام بزرگی می تواند بدست (دیالمه) صورت پذیرد.

دیالمه که بودند؟ (دیالمه به آل بویه نیز معروفند)

دیالمه (۹۴۰ - ۱۰۵۵) که نام خود را از ایالات مسکون خود، دیلم که امروزه گیلان و مازندران را میسازد اقتباس کردند، سه برادر بودند: **علی**، **حسن**، **احمد** که هر سه فرزندان يك ماهیگیر پیر بودند. این سه ادعا داشتند که از زادگان و نوادگان باقی مانده ساسانیانند. این سه برادر که در واقع سه شیعه متدین و باحرارت و مردانی با سخاوت و برادری بزرگ و قابل **تعجب** و مردمی نوع پرور و مردم دوست بودند و حب میهن و حس وطن پرستی

در نهادشان زبانۀ میکشید، مصمم شدند تا ایران را از سلطۀ نژاد عرب بر هائند و سیاستی چون سیاست ساسانیان بر قرار و مذهب شیعه را مذهب رسمی ایران سازند .

ب : **تشیع در زمان ترکها** - : ترکانی که تا کنون بوسیله

غزنویان (۹۵۵ - ۱۱۹۱) و سامانیان (۸۷۴ - ۹۹۹) - که در فصل سوم از آنان سخن خواهد رفت - در ایران نفوذ کرده بودند در ایالات هم‌مرز با ترکستان اقامت داشتند، یعنی در ایالات خراسان ، افغانستان ، بخارا منزل داشتند . این بار سراسر ایران را تسخیر کردند و حتی ایالات دور از کرمان و فارس و بعدها شهر بغداد را نیز متصرف شدند. این ها همان ترکان سلجوقی هستند که بقولی از نژاد و تبار مسیحی می باشند . « این ترکان از خاندان نزدیک Huns و Avars می باشند » (۱)

این ترکانی وقتی ترکستان و بخارا و سمرقند را مسخر کردند و بسطاط حکومت خود را مستقر ساختند بجانب ایران آمدند .

اولین رئیس این دسته که **طغرل** لقب داشت شهر آلب را گرفت (در ۱۰۳۱) و در سال ۱۰۵۱ شهر اصفهان را متصرف شد و بالاخره در ۱۰۵۵ بغداد را زیر سلطۀ خود آورد . طغرل بدین اسلام گرائید و گمان می برد که با این عمل که خود را قهرمان اسلام بداند می تواند از این جهت سودی ببرد (زیرا در این وقت تشیع و تسنن در مخالفت بودند) و در نخست نیز قدری متعصب بود - همچنانکه همه آنها یکی که تغیر دین میدهند و بدین جدیدی میروند در دین جدید بیش از طرفداران سابقش تعصب دارند - و بخلیفه تکریم نمود و دستش را بوسید خلیفه نیز او را گردمی داشت و او را حامی و نایب خود خواند و نامش را در خطبۀ نماز جمعه ایراد نمود؛ و حتی دخترش را به بغداد آورد. و بدین ترتیب در حقیقت و عملاً «حکومت و نفوذ سیاسی جای خود را بسلطین ترک داد»

۱- Avars و Huns دو قوم وحشی و بربر از آسیای مرکزی بودند که قسمتی از اروپا را مسخر کردند و اروپائی شدند و بالاخره (شارلمانی) آنها را درهم کوفت.

ج: **تشیع و مغول**: اسماعیلیان مقیم ایران بیش از همه مورد

توجه و حمله سپاهیان مغول بودند. هلاکوی مغل بفرمان برادر خود منکوقاآن همه آنان را درهم کوفت و همه را تار و مار ساخت و در سنه ۶۵۴ هجری قمری آخرین نفر آنها را نیز کشت و **الموت** را که سنگر و قلعه دفاعی آنها بود مستخر نمود. الموت تا آنروز بصورت قلعه فتح نشدنی و تصرف ناپذیری در آمده بود که کسی یارای دست رسی بدان نداشت. یکسال بعد هولاکو خلافت بغداد را منحل نمود و آخرین و سی و هفتمین خلیفه عباسی را کشت. این خلیفه المعتمد بالله نام داشت، و آخرین برج و باروی تمدن اسلامی بدین طریق منهدم و معدوم گشت و این بیشتر بعلت تحریکات و استقبالها و انتظارهای شیعیان از یکطرف و مسیحیان از طرف دیگر بود.

د- **تشیع و تیمورلنگ**: - وقتی که حکومت و سلطنت مغولها در

ایران رو بزوال رفت، نوعی ملوک الطوائفی در تمامی ایران بوجود آمد؛ زیرا سلسله های مختلفی از مغول و تاتار هر یک در قسمتی ایران بحکمروائی مشغول بودند اما تیمورلنگها Tamerlan (۱۴۰۵ - ۱۳۳۶) رئیس فرقه تاتار و وقتی بقدرت رسید بهمه ای ملوک الطوائفی ها خاتمه داد و بار دیگر دستان وحشت انگیز چنگزخان را تجدید نمود. طبیعتا شیعیان و سنی ها از قدرت و سلطنت اورنج می بردند اما نظر باینکه تیمورلنگ خود سنی بود لاجرم شیعیان بیشتر در غدا ب بودند.

ولی احفاد تیمور نتوانستند مدت زمانی قدرت و نیروی او را حفظ کنند و بدین طریق تاریخ صفویه آغاز می یابد (صفویه ۱۴۸۵ - ۱۷۳۲).

ه- **تشیع و صفویه**: - در این وقت بود که تشیع بهترین و بزرگترین

موقعیت های دینی و سیاسی خود را در ایران بدست آورد. قلا دیده بودیم که مغ های قدیم و احفاد آنها در زمان اسلام، ملاحا و هیئت های دینی تشیع را ساخته بودند «این مغ ها سازمان دینی تشیع را ترتیب دادند و تبلیغ و بررسی و حکمیت بین شیعیان را بعهدہ گرفتند تنها نام خود را از مؤید به ملا تغیر دادند.» و کم کم و بعد از پنج قرن کار و کوشش و مبارزه

توانستند تمامی ایران را بمذهب تشیع بگروانند بنحوی در آن هنگام که صفویان قدرت را بدست گرفتند درحقیقت ایران کاملاً شیعه مذهب بود.

صفویان از خانواده شیخ صفی الدین اردبیلی بودند. شیخ صفی الدین صوفی متدینی بود که در خانقاه مخصوص خود که در شهر اردبیل ساخته بود زندگی میکرد و پیروان زیادی گرد او جمع شده بودند. یکی از اولادان او بنام اسماعیل در سن شانزده سالگی با استفاده از هرج و مرج و درهم و برهمی ایران و به پشتیبانی صفویان جد خود سلسله صفویه را تأسیس کرد. و سراسر ایران را فتح کرد و خود را شاه اسماعیل اول صفوی خواند (۱۴۸۵ - ۱۵۲۴ بعد از میلاد). در حقیقت (مسلمان نبود) زیرا او صوفی بود و تصوف نیز از فلسفه هندی سرچشمه میگرفت (به بحث کامل تصوف خواهیم رسید). بمحض اینکه بر تخت سلطنت نشست ، نیروی مقاوم و شدیدی که بانیروی اورقابت میکرد (یعنی ملایان) در مقابل او قد علم کردند چه اگر چنانچه شاه اسماعیل نیرو داشت و میتوانست این نیرو را از بین میبرد و محو میساخت »

و- **نادر شاه و تشیع و تسنن** - : با آنکه سلسله صفویه از بین

رفت و افغان زمام امور را بدست گرفت اما خصومت و اختلاف بین شیعیان و سنیان بهیچوجه تخفیف نیافت . نادر شاه افشار سردار نامی ایرانی وقتی افغانها را راند و ایران را از وجود آنها پاک کرد، مجبور شد سلسله جنگهای با ترکیه عثمانی بکند. و بالاخره همانطور که خواسته بود بجنگها و نزاعها و برادر کشی ها خاتمه داد. پیکارهای ناجوانمردانه ای که قرن ها ادامه داشت ایران را از هم پاشیده بود و از طرفی اسلام را نیز در سراسر اشباحط اطو زوال میبرد، بهمین دلیل تصمیم گرفت وحدت دنیای مسلمان را بآرد بگوید و بهمین دلیل تسنن را که چند قرن قبل از ایران رانده شده بود بایران آورد ولی مقاومت و مخالفت سخت ایرانیان نادر شاه را مجبور کرد که تدبیری بیاندیشد و وسیله آشتی بین تشیع و تسنن را فراهم سازد. وقتی وسیله آشتی را اندیشید ایرانیان را مجبور کرد که باید با سنی ها از در آشتی در آیند ،

و ایرانیان نیز بظاهر قبول کردند. اما بعضی اینکه نادر شاه کشته شد (در سال ۱۷۴۷) بار دیگر تشیع زمام امور را بدست گرفت و قدرت‌ها را بچنگ آورد و موقعیت‌های خود را مستحکم تر ساخت. باید یاد آور شد که جنگ‌های بین سنیان عثمانی و شیعیان حتی در دوره سلطنت زندهیه (۱۷۵۱-۱۷۹۲) و قاجار (۱۹۵۲-۱۷۹۲) ادامه داشت و تنها در عصر ما و بعثت تجزیه حکومت عثمانی، این جنگ‌ها خاتمه یافته است.

غیر از اقدامی که نادر برای آشتی دادن سنی‌ها و شیعیان نمود و متأسفانه باشکست مواجه شد، یگبار دیگر نیز اقدام دیگری صورت گرفت تا این آشتی تحقق یابد. این اقدام در قرن نوزدهم و از طرف طرفداران مذهب باب و مشتق‌اش یعنی بهائی و ازلی بود.

فصل سوم

تحولات فکری و فلسفی در ایران

«از اسلام تا غزالی»

آمیزش اعراب و ایران

اسلام بتدریج در آفریقای شمالی و خاور نزدیک نفوذ می‌گرفت و کشورهای را با طاعت خود می‌آورد .

اما ، اعراب ، با آنکه در واقع تمدن و فرهنگی نداشتند، در مراحل اولیه و آغاز حملات خود یعنی در آغاز اسلام بعد از محمد بهیچوجه بنادانی و جهالت خود اطلاعی نداشتند و شاید خود را مافوق همه ملل با فرهنگ میدانستند . برای آنها قرآن کتابی مافوق همه چیز بود، مجموعه دانشها و معارف بحساب می‌آمد و آنرا کتاب مجید و کتاب الله میخواندند و هر چیزی که موافق قرآن نبود و یا آنچه که در قرآن نبود میسوزاندند، نابود میکردند تا مومنین و مسلمانان را با شتابه نیاندازد . و بهمین دلیل بود که **عمر ابن خطاب** فرمان داد تا بقایای کتابخانه پرس پولیس را بسوزانند (زیرا در آتش سوزی اسکندر مقدونی کدی از این کتابخانه بجا مانده بود) و دستور داد که کتابهای کتابخانه تیسفون مداین را در دجله بریزند و کتابخانه اسکندریه را نیز بسوزانند!..

مشعل تمدن و علوم که در عهد سلاطین ساسانی بمنتهی ترقی و عظمت و درخشندگی خود رسیده بود و مخصوصاً در عهد خسرو انوشیروان و خسرو پرویز در اوج جلال بود، در این دوره راه انحطاط پیمود . خوشبختانه در ایالاتی از ایران که از تسلط اعراب بدور بود، تعدادی مؤبد که از نجباء ایران بودند همانطور بعظمت ساسانی وفادار ماندند و در کمال صمیمیت سنن فکری ایران را حفظ کردند و بدین طریق آنچه را که قابل نجات بود، نجات دادند .

شماره اعراب زیاد نبود، شاید هنگام فتح و تصرف ایران از پنجاه هزار تجاوز نمی‌کرد. و درست همان کاریکه سربازان زرمن هنگام تصرف گل Gaule کردند، همان اعمال را روا داشتند. یعنی: فاتحین و شورش کنندگان عرب کم کم مللی را که باطاعت خود می‌آوردند با خود می‌آمیختند و از هنر و فرهنگ و فلسفه آنان اقتباس می‌کردند و در اجتماع آنها شرکت می‌کردند. بنحوی که میتوان گفت: (بجای اینکه ایرانیان با این شکست عربی شوند، اعراب ایرانی شدند و همه علوم و دانش خود را ایرانی ساختند. بدین طریق ایران درحالی که بیگانه‌ای را بخود راه میداد، بجای اینکه خود تغییر کند، او را تغییر شکل داد و زندگی اعراب را بازندگی و سنن اجدادی و ارثی خود درهم آمیخت و با آن توافق داد ..) (۱)

الف: آمیزش در زمینه سیاست: - تحلیل و آمیزش تدریجی

اعراب در تمدن و فرهنگ ایران نخست در زمینه سیاست صورت گرفت:

۱- عمر و دیوان او (اصلاح سیاست اعراب): حتی در عهد عمر که فاتح ایران محسوب میشود این آمیزش و تحلیل بخوبی بچشم میخورد و دخول و ترکیب روش‌های سیاسی و قوانین کشور داری ایرانی در سیاست و اداره امور عرب بخوبی نمایان است.

عمر (۶۳۴ - ۶۴۴) چنین درك کرد که: هنگامی که اسلام در ایران و سوریه و مصر بسط یافت دیگر ممکن نیست با همان سیاست کهنه عربستان تمام این سرزمین‌ها را اداره نمود، پس سیاستی جدید لازم بود. لذا سیاستی را که در عهد ساسانیان در ایران اعمال میشد انتخاب نمود و آن سیاست معروف (دیوان) بود.

بدبختانه کارمندان و مدیران امور را بین اعراب انتخاب کرده بود، زیرا ایرانیان بنظر عمر و اسلام مظنون و مشکوک بودند.

و اعراب هم چیزی از اداره امور بلد نبودند، آنهم اداره‌ای که بطریق ایرانیان قدیم بود. لذا بزودی بساط سیاست را برهم زدند و کارها بنفلط کشیده شد، بنحوی که در حقیقت این اولین دخول و شروع ایرایت در قلمرو عرب در کمتر از ده سال اقتباسی غلط و ناپسند از آب در آمد که

کوچکترین اثری از خوبی‌های حکومت ساسانی در آن دیده نمیشد و بر-
عکس همه عیوب و نقایص آن اینجا نیز وجود داشت .

هنگامی که بنی امیه قدرت را بدست گرفتند چون از ایرانیان که طرفدار
علویون بودند تنفر داشتند و سابقاً نیز بتمدن و فرهنگ یونانی بیشتر علاقه
نشان میدادند، لذا روش حکومت بیزانس را انتخاب کردند و اما این روش
وساست و حکومت بطریق بیزانس، طریقه‌ای فرعی بود . و باعباسیان
ایرانیت و اداره بطریق ایرانی رایج گشت و در حکومت خلفا نیز مقام خود
را بدست آورد .

۲- **براهمه :** (برمکیان) - **هارون الرشید** ششمین خلیفه عباسی
(۷۶۵ - ۸۰۹) دربار سلطنتی خود را از روی نقشه دربار ساسانیان
ساخت و همان جلال و شکوه عهد درخشان ساسانی در این جایز دیده میشد تشابه
ایندو دربار بقدری بود که همه بشک میافتادند و گمان می بردند بعد از یگقرن و نیم
دوری و ناپیدی باردیگر سلسه ساسانی زنده شده و سازمان جدید داده و حکومت
مطلقه خود را از سر گرفته است . کاملاً بجاست که گفته اند (عباسیان در
حقیقت ساسانیانی هستند که از نژاد و خون عربی می باشند) زیرا ایران
هرگز در طی تاریخ حیات بعد از اسلام خود چنین دوره با عظمتی که همه
چیز آن دوباره بطرز جالب و کاملی احیاء شود، ندیده است . زیرا درست
در این دوره بود که زندگی و حکومت و فرهنگ عهد ساسانی در کمال درستی
و حقیقت آشکار میشد و یکبار دیگر صفحه‌ای از تاریخ ما تجدید میگشت .

۳- **رقابت مأمون و امین :** هارون دو پسر داشت یکی **امین**
پسر زیاده خاتون که شاهزاده خانمی از عرب بود و دیگری **مأمون** که
پسر يك زن برده ایرانی بود .

هارون حتی علیرغم تمایل و پافشاری و خواهشهای زییده که میخواست
مأمون از حکومت و قدرت بدور باشد، معینا کشورهای اسلامی را بین دو
پسر خود تقسیم نمود ؛ بدین نحو که : مأمون حکومت خراسان یافت و
امین بقیه حکومت اسلامی را بدست گرفت با حق اینکه بتواند حکومت و
دولت برادر خود را نیز بازرسی کند .

امین از این تقسیم ناراضی بود و هنگامی که مأمون از این جهان

رفت وقت را غنیمت شمرد و بخیال این افتاد که برادر خود مأمون را از حکومت خراسان بیندازد. اما از این طرف مأمون هم تسلیم نشد و بکمک ایرانیانی که ارتش و سپاه کامل و مجهزی باو داده بودند بطرف حکومت مرکزی حرکت کرد و بغداد را محاصره نمود. بعلت این محاصره قحطی در شهر بغداد روی داد و بعد از مقاومت قهرمانانه ای که امین کرد، شهر تسلیم و بدست سپاهیان مأمون افتاد. مأمون بشهر داخل شد و فرمان داد برادرش امین را بکشند.

ایران که نزدیک بود برای بار دوم از حکومت و قدرت دور شود بار دیگر قدرت را بچنگ آورد و همه دنیای اسلام را زیر سلطه خود گرفت (۷۱۰ میلادی)

تجدید هنر و سیاست ایران عهد ساسانی که از عهد منصور شروع شده و در دوره هارون تکامل یافته بود بعهد مأمون کشیده شد و راه ترقی را پیش گرفت. در این دوره درخشان تر، آزادتر و با قدرت تر شد. مأمون خیلی بیشتر از اسلاف خود در «ایرانی کردن اسلام» کوشید. پدرش هارون همیشه يك سنی پابرجا و متعصب بود. ولی تنها اندیشه مأمون این بود که قدری از افکار آزاداندیشی و فلسفه ایرانی را در اسلام وارد نماید. در فصل قبل دیدیم که چگونه به تشیع دلباختگی داشت و بار دیگر باین نکته خواهیم رسید و خواهیم دید که چگونه تنها آرزوی مأمون تحول شدید فلسفی و فکری در اسلام بود و چگونه بهمه آنها نیز نائل شد. فقط بذکر این نکته اکتفا میکنیم که دوره حکومت مأمون آزادترین حکومتها و دوره هایی بود که در تاریخ سیاست شرق مسلمان بوقوع پیوسته است.

ب : **آمیزش در زمینه فرهنگ** - آمیزش فکری - : باید

تصدیق کرد که اگر تجدید حیات سیاسی بر روی اصول و مبانی ادب و فرهنگ و دین و فلسفه نباشد دوره اش ناپایدار خواهد بود و بزودی بناهای چنین تحولی فرو خواهد ریخت. سلاطین و خلفای عباسی در حالیکه در زمینه سیاست بایران قدیم و هنر آن نزدیک میشدند بهیچوجه نمیتوانستند از هنر و فرهنگ آن بدور باشند و احیاناً اگر چنین چیزی اتفاق می افتاد دانشمندان ایرانی که در صدر امور بودند راه سلاطین را عوض میکردند و این اصل

رانیز مسجل میساختند. باین امور بود که نخستین خلفاء عباسی درحالیکه ازیکطرف بافرهنگ و تمدن ایرانی آشنا میشدند و ازطرف دیگر هنر و پیشرفت فرهنگ مسیحیان سوریه را که از تمدن یونان اقتباس میکردند، مشاهده می نمودند، متوجه شدند که فرهنگ و فکر آنها دارای چه نواقص بزرگی است، و چقدر از کاروان تمدن عقبند. بهمین جهت تصمیم گرفتند تا هرچه زودتر باصلاح خود بکوشند. دانشمندان ایرانی و مسیحی را تشویق کردند و درهای دربار بروی آنها گشوده شد. دانشمندان از تمام گوشه های جهان بیغداد روی آوردند و این شهر را بصورت مرکز بزرگ دانش و تمدن و فکر بشری ساختند.

اکنون باید دید که مبادی و خصوصیات و تکامل این تجدید حیات که پنج قرن بطول کشید کدامها بوده اند؟ (قرن هفتم تا قرن دوازدهم) و کدامین آنها بیشتر و اصلی تر بودند؟ و خلاصه این تحول فکری چگونه تحقق یافته است؟

۱- ورود فلسفه یونان در اسلام در عهد عباسیان - مترجمین:

این نهضت فرهنگ طلبی در اسلام نخست بعلت کوشش خارق العاده و زیادی بود که در ترجمه آثار خارجی صورت گرفت. در حقیقت این نهضت دو ریشه عمده و اصلی دارد: ریشه یونانی بعلت ترجمه آثار آن کشور و ریشه ایرانی بعلت ورود سنن و عقاید و آداب باستانی ایران.

فلسفه و افکار یونانی بوسیله مسیحیان سوریه به اسلام وارد شده است. پنج قرن بود که سوریه در تماس نزدیک با فرهنگ و فلسفه یونان بود. دانشمندان سوریه متون و آثار برجسته فلسفی و فکری یونانی را بزبان خود ترجمه کرده بودند. و حتی خود آثار متعددی در این زمینه بوجود آورده بودند. عمده این آثار در قلمرو فلسفه خدا شناسی و حکمت الهی (Théologie) بود.

«اشکال فلسفه طلاب Ph. scolastique در دست آنها و بوسیله آنها بوجود آمد و فنون منطق در مدارس آنها رایج و شروع شد. پس روح

و آثار و سنن و فلسفه و فکر یونانی قبلاً بآنجا انتقال یافته بود، یعنی در عهدیکه اسلام تازه در آنجا - جایی که با دنیای عرب خویشاوندی کرده بود - شروع بفعالیت میکرد» (۱)

(منظور این است که خیلی قبل از ایندوره، فلسفه و فکر یونانی در سوریه راه یافته بود. یعنی در اوایل عهد اسلام. و سوریه خود نیز کشور عربی بود).

بدین طریق خیلی قبل، نهضت درخشانی برای کسب تمدن و فلسفه یونانی در این کشور نیمه عربی و مجاور عربستان بوجود آمده بود. و اگر روزی این دو کشور بهم می‌آمیخت و بصورت یک کشور واحد درمی‌آمد برای سوریه چقدر بد بود که یکباره همه فرهنگ و دانش و فلسفه خود را که در طی قرن‌ها کوشش و مهارت بچنگ آورده بود، راپگان بدامن کشورهای چون عربستان بریزد و افکار و تمدن آنرا عوض کند. و لای بالاخره همینطور هم شد و افتخار شروع این کار نیز در تاریخ برای یهودیان و مخصوصاً مسیحیان سوریه باقی ماند: زیرا آنها پیشقدمان این انتقال بودند.

مشهورترین این مترجمان عبارتند از: **حنین ابن اسحق** (که در سال ۱۹۴ هجری در هیرا متولد و در سنه ۲۶۰ وفات یافته است). حنین پزشک خلیفه المتوکل بود و کتب متعددی از یونانی به عربی ترجمه کرده است که مهمترین آنها: **جمهوری**، **قوانین** و **مکالمات افلاطون** و **منطق**، **روح و ماوراء الطبیعه ارسطو** و بیشماری از تفسیرات و آثار دیگر.

نگاهی به آثار ایندوره نشان میدهد که این نهضت ترجمه که از عهد منصور خلیفه دوم عباسی شروع شد، تنها بآثار و کتب فلسفی و علمی محدود نگشت بلکه جنبه دایرة المعارفی آن کاملاً محسوس می‌باشد. (یعنی کتب و آثاری که بزبان عربی ترجمه میشد از همه انواع هنر و ادب و دین و تاریخ و علم و جغرافی و غیره بود.) مأمون این عمل علمی را ادامه داد و برای اینکه آنرا کاملتر و بهتر کند و طوری وانمود کند که مردم آنرا از کارهای عهد خلافت بدانند رسماً بتأسیس سازمان علمی مفصلی پرداخت: بدین معنی که در بغداد اداره رسمی برای کارهای ترجمه درست کرد و آنرا **(دار الحکمه)**

نام نهاد که بمعنی محل فلسفه و دانش بود . ریاست این انجمن علمی را «حنین ابن اسحق» بعهدہ داشت .

اسحق ابن حنین - فرزند حنین ابن اسحق - کارهای پدر را ادامه داد و آثار بزرگ و جاویدانی ترجمه کرد که از بین آنها مقولات (Categories) ارسطورا می توان نام برد .

کوشش برای تجدید حیات فرهنگی ایران

چهار سلسله در چهار ایالت مختلف ایران از نژاد خالص ایرانی بوجود آمدند. این چهار سلسله عبارتند از : **طاهریان ، صفاریان ، سامانیان و آل بویه** یادیالمه .

* سلاطین این سلسله‌ها بخوبی درک کرده بودند که تجدید حیات سیاسی ایرانی بدون تجدید حیات ادبی و فلسفی آن امکان پذیر نیست . زیرا تنها با احیاء فلسفه و ادب میتوان ایران را بتجدید حیات سیاسی آن کمک کرد و بایرانیان فهمانید که خصوصیات ملی آنها چیست و چه منابع پایان ناپذیری در خود دارند . و نیز سلاطین و حکمرایان این سلسله‌ها در کمال پشتکار وجدیت زبان و شعر ملی فارسی را تشویق کردند و راه را برای فلسفه باز نمودند .

وعجیب‌تر از آن اینست که : هنگامی که سلاطین و حکومت های خارجی خواستند بر ایران تسلط پیدا کنند و در آنجا حکومتی علیه و در مقابل حکومت خلفا بسازند، آنان نیز خود را قهرمانان تجدید حیات ایرانی میخواندند و چنین وانمود میکردند که مخالف عربیت می باشند . البته این بدینجهت بود که ایرانیان لااقل از اینجهت طرفدار آنها باشند .

مثلا ترکان که در زمان معتصم بالله خلیفه هشتم بنی عباس باین سرزمین آمدند و «برای خود حکومتی ساختند و در قلمروهای خلفا سلطنت تشکیل دادند، حتی آنها نیز این مقررات و اصول را از یاد نبردند (اصول تجدید حیات ایران) ، و حتی هر قدر هم که مسلمان و گاهی مانند سلطان-

محمود غزنوی مسلمان متعصب بودند، بازهم ایرانیان را در این راه تشویق کردند». (۱)



سلطان محمود غزنوی (۹۹۷-۱۰۳۰) یکی از پادشاهانی بود که بیش از همه شعر و ادبیات ایران را حمایت و پشتیبانی میکرد. و دوره او نیز از درخشانترین ادوار ادبیات ایران بشمار میرود. شعر و ادبیات در دوره او منتهی رشد و رونق خود را داشته است. سلطان محمود که ترک و مسلمان متعصب و سنی با حرادتی بود قهرمان عالی رتبه تجدید حیات ادبی و فرهنگی ایران شد. در دربار او مجمعی از شعراء بزرگ زندگی میکردند و همه از حمایت شاه بهره مند بودند. شعرائی چون **عنصری، فرخی، عسجدی و مخصوصاً فردوسی** (۹۹۳ تا ۱۰۲۱ میلادی) بزرگترین شاعر ایران در دربار او رشد و نما یافتند. و همه، دیوانهای وسیعی از اشعار ایرانی از خود باقی گذاشتند.

فردوسی بیش از همه باین تجدید حیات کمک کرد و بیش از همه شعرا زبان و شعر فارسی را زنده نمود. او با تدوین **شاهنامه** خود که یکصد و بیست هزار شعر فارسی خالص، دارد عالیترین کمک را انجام داد.

فلاسفۀ بزرگ این عصر

فلاسفۀ طرفدار فلسفۀ یونان

نمایندگان و پیشروان و نشان دهندگان فلسفۀ یونان در آسیای شرقی و مرکزی و در مشرق زمین در حقیقت چند فیلسوف ایرانی، پیشروان این فلسفۀ در آفریقای غربی و اسپانیا چند فیلسوف یهود بودند که البته اینان نیز از ایران و فلسفۀ ایرانی الهام می‌گرفته‌اند.

الف: الفارابی — در مشرق زمین بزرگترین و عمده‌ترین و مهم‌ترین نماینده فلسفۀ یونان، فیلسوفی بنام: **الفارابی** بود (۱) او را (معلم الثانی) می‌گفتند یعنی بعد از ارسطو در عالم اول و بی‌همتا بود. او در بغداد و تحت تعلیم معلمین و استادان مسیحی درس خواند. و در سال ۳۳۹ هجری (برابر با ۹۵۰ قبل از میلاد) وفات یافت.

شمارۀ واقعی آثار او بسیار زیاد است. او کتب متعددی نوشت و ولی قسمت مهم آثار او اکنون نا پدید شده و از بین رفته است. مهمترین آثاری که اکنون بدست ما باقی است عبارتند از: (کتاب الموسیقی) و رسالۀ (المدينة الفاضله) که از کتاب (جمهوریت) افلاطون الهام گرفته است؛

(۱) — بنام حقیقی: محمدابن محمدابن اوزلغ ابن طرخان ملقب به ابونصر فارابی از شهر فاراب از بلاد ترک در زمین خراسان و ایرانی بود.
مترجم.

در کتب متعددی آثار ارسطو را تفسیر کرده است که بین آنها میتوان تفسیر او بر مقولات (Categories) که اعراب قاطیغوریاس میگویند (بر (ارمنیا Hèrmenia) و بردو کتاب اول و دوم تجزیه و تحلیل (Analytiques) که اعراب انالوطیقا الاولی والثانی میگویند) ، بر کتاب (طویقا Topiques) کتابی در داروها و درمانها ؛ بر کتاب سفسطه Sophistique یا کتاب المغالطه و بر کتاب معانی بیان (hètoique) (کتاب الریطوریقا) و کتاب فن شعر (Poétique) کلام فی الشعر و القوافی) ارسطو و نیز تفسیری بر کتاب ایزاگوگ (Isagogue) (ایساغوجی) از (پوری فیر) را نام برد .

در علم اخلاق او کتاب اخلاق Ethique اثر نیکوماک را تفسیر کرد .
در سیاست کتاب (قوانین) افلاطون را تفسیر نمود .

کتابی که شخصاً آنرا برشته تحریر در آورده و از خود او است عبارتند از کتابی که در علم مابعد الطبیعه (متافزیک) و روانشناسی نوشته شده و اهم آنها : کتاب الروح Ame ؛ کتاب واحد و وحدت (که اعراب کتاب الواحد والوحده میگویند) و رسالاتی درباره جوهر و ذات و خلاء و فضا و زمان و اندازه (کلام فی الحیز و المقدار ، فی الخلاء ، فی الجوهر...) می باشد .

فارابی نظریه و باصطلاح تنوری (درك و عقل) را که ازالکندی به ارث برده بود تفسیر و توضیح نمود و آنرا بسط داد . و در رساله ای بنام (کتاب فی معانی العقل) کتابی در معانی عقل و درك آنرا طبقه بندی نمود .
بعقیده این دانشمند (عقل) به چهار درجه تقسیم میشود :

عقل بالقدره (عقل در قدرت خود) ،

عقل بالفعل ،

عقل مأخوذ ،

عقل فعال .

عقل بالقدره ، غریزه و نیرویست که برای خارج کردن و بظهور رساندن صور اشکال موجودات از ماده آنها و شکل خارجی دادن بآنها بکار میرود .

و همینکه بآنها شکل خارجی داد واز (ماده) آنها خارج ساخت و صورتی بآنها داد : عقل بالفعل میشود .

عقل مأخوذ ، در حقیقت عقل بالفعلی است که صور فعلی را جابجا کرده و در مقابل آنها خود صورتی میگیرد .
خارج از این عقل حاصله ، عقلهای جداگانه ای پیدا میشوند که از بدن جدا می باشند و آنها عقل فعال می باشند .

عقل و درك فعال، ریشه واصل خود را از درجات فوقانی کروات آسمانی یعنی از ماه میگیرد . و بدین طریق با سلسله مراتب می توان بجانب خدا رفت . خدائی که همه چیز از او می آمد و همه چیز بجانب او بر میگردد .

بدین طریق دیده میشود که در نزد فارابی مبادی تصوف فلسفی پدیدار شده است و همین است که در نزد ابن سینا با درجات وسیع تر و عالیتیری پدیدار میگردد .

ب : ابن سینا - ابن سینا (۱) یکی از نوابغ بزرگ فلسفی در تمام اعصار و قرون و در تمامی جهان است . او از بزرگترین متفکرین و فلاسفه قرون وسطی است .

در سال ۳۷۵ هجری در خراسان تولد یافت .
او يك (دایرة المعارف) و یگ جامع العلومی بود که در باره همه رشته ها و مطالب و قسمت های معارف بشری تفحص کرده و کتاب نوشته است هنوز شانزده سال نداشت که صیت شهرتش همه جا پیچیده و آوازه بلندش به همه رسیده بود . با معالجه نوح ابن منصور شاهزاده سامانی از یگ مرض مهلك معده ، ابن سینا طبیب دربار شد و به شخص شاه نزدیک گردید و شاه هم کتابخانه بزرگ و معروفش را در اختیار او گذاشت . ابن سینا با حرارت وحدت و شدت بی سابقه ای شروع بمطالعه در کتب این کتابخانه نمود زیرا که چنین گنجینه ای نداشت . بدبختانه چندی بعد این کتابخانه طعمه حریق شد و ابن سینا را متهم کردند که در این حریق دست داشته است و بهانه متهم کنندگان این بود که میگفتند ابن سینا میخواسته است دیگران از این

(۱) بنام حقیقی : حسین بن عبدالله بن حسن بن علی بن سینا ملقب به حجة الحق و شرف الملك و امام الحكماء معروف به شیخ الرئیس ابو علی سینا .

گنجینه نفیس پیردای نیرند (۱) و او خود پنهانی همه معارف عصر خود را شامل باشد.

ابن سینا مجبور شد خراسان را ترک گوید و به سوی همدان که در آنوقت آلبانیان گفته میشد رهسپار گردد. همدان در مغرب ایران است و در این عصر دیالمه (Bouides) در آنجا حکومت میکردند و سلطان وقت علاءالدوله دیلمی بود. علاءالدوله مقدمه یوعلی را کرامی داشت و دوستانه او را پذیرفت و او را وزیر خود کرد.

سپس ابن سینا بنوشتن کتب مهم خود پرداخت. او با خواندن تفسیرهای الفارابی، فلسفه ارسطو آشنا شده و بآن پایبند شده بود. اما چون تمام روز را سرگرم کار وزارت و یا تعلیم و تزیین بود، لذا تمام شب هارا برای تحریر کتب خود بختیف میداد. ولی بهمین امر اکتفا نکرد؛ چون سلامت مزاج کامل و طبیعی عاشق پرده داشت، نصف دیگر بعد از نصف شب را در کنارش گذران خود به باده کساری و عیاشی می پرداخت بشجوی که روز بروز کم کم سلامت او دچار لرزل شده و رو بخامت میرفت. در این وقت او کتاب (شفای) و (نجات) و تعداد زیادی کتب و رسالات مختلف را نوشت و مابقی آنها نام بردیم.

در همین عصر از طرف سربازان و نیروی نظامی علیه او توطئه ای شد. ابن سینا بزمندان افتاد. و این امر سلامت او را کاملاً از بین برد. و نیز همینکه از زندان آزاد شد، دیگر روزهای زندگیش محدود شده بود. یک مسافرت طولی و خسته کننده، بدون آنکه ابوعلی بدان اندیشیده باشد، مواظبت های بد وعدم مراقبت بزندگی، سلامت لرزان او را دچار خطر کرد و بالاخره ابن سینا در سنه ۴۲۸ دارفانی را بدرود گفت (۲).

ابن سینا در تمام شعب فلسفی و علمی کتاب نوشته است. پیرواتیه P. vattier در سال ۱۶۵۸ قسمتی از کتاب (نجات) او را که مربوط به منطق بود بزبان فرانسه ترجمه نمود و آنرا (منطق پسر سینا) نام نهاد.

ابن سینا یک عالم منطقی بتمام معنی بود. او درباره عدیگ طیفه بندی و یک نظریه داد که همیشه مایه افتخار و مباهات مشرق زمین خواهد بود.

(۱) چون اکثر کتب این کتابخانه منحصر بفرد و خطی بوده است

(۲) یعنی پس از ۵۳ سال عمر

طبق نظریه او :

علوم مختلف بین خود بوسیله موضوعات خود بهم مربوط و منطبق میشوند . و بر حسب درجات موضوعهای خو طبقه بندی میگردند .
ابن سینا در فلسفه دو دسته بزرگ عقاید را از هم جدا کرده و آنها را متمایز میسازد :

نخست یگ فلسفه نظری که ضرور واحد و غایت مقصود آن (حکمت) است ،
و سپس یگ فلسفه عملی که غایت مقصود آن (خیر) می باشد .
فلسفه نظری شامل سه دانش است :

الف : علوم التجلی (پایست) شامل فیزیک

ب : علوم متوسط شامل ریاضی

ج : علوم فوقانی باعالی شامل حکمت الهی (خداشناسی)

فلسفه عملی نیز شامل سه قسمت است :

الف : اخلاق که (انسان چه باید باشد) را مورد مطالعه میکند ،

ب : اقتصاد که (وظائف و سازمان خانه) را مورد مطالعه می سازد ،

ج : سیاست که (سازمان شهر و کشور) را مطالعه میکند .

هر یگ از سه علم فلسفه نظری به علوم خالص با اولی و علوم عملی یا ثانوی تقسیم میگردد .

فیزیک خالص (غیر عملی) فیزیکی است که موجودات را در کلیات مطالعه میسازد .
فیزیک عملی و تجربی شامل طب ، ستاره شناسی ، تعبیر خواب ، علم کسما و طلسم است .

ریاضیات خالص غیر عملی شامل حساب ، هندسه ، نجوم و موسیقی است . ریاضیات عملی و تجربی موضوعات جبر ، حساب اعتباری ، هندسه ، اندازه فضاها و سطوح ، مکانیک ، اندازه گیری بارها ، نورین رازوها ، آینه ها ، مقادیر آبی ، طرح جداول ستاره ها ، ... غیره را مورد مطالعه قرار میدهد .
حکمت الهی خالص ، علم مفاهیم ذهنی را در بردارد در صورتیکه حکمت خداشناسی عملی شامل علم الهامات و کشفیات و خوشی و لذت و ریح های آن جهانی است . (۱)

(۱) تمام این مباحث را Carra de Vaux در کتاب (ابن سینا) سمجحات

۱۷۰ به بعد تشریح نموده است .

در روانشناسی نیز، ابن سینا همان نظریه عقل الفارابی را پیش کشیده و کامل نمود. از نظر ابوعلی :

عقل یا نفس عاقله به عقل عملی و عقل نظری تقسیم میشود. عقل عملی در حقیقت نیروی محرکه‌ای است که قدرت اعمال را در دست دارد. در صورتی که عقل نظری همان عقل خالص و ذهنی است.

عقل نظری نخست به سه بخش تقسیم میشود :

الف : (عقل مادی) که تنهایی امکان مطلق شناسائی است.

ب : (عقل ممکن) که بنسبت اولی عقل بالفعل است، زیرا که خود

حقایق اولی و لازم را کسب کرده است،

ج : (عقل مأخوذه) که همان عقل بالفعل فارابی است.

عقل فعاله در نظر هر دو یکی است.

ابن سینا شکل آخری هم بآن اضافه میکند و که این شکل آخری فقط در باره بعضی از اشخاص صادق است: و آن روح القدس است که فوراً بحقایق اشیاء پی برده و از قلمرو اشراق بر میخیزد. (۱)

در متافزیک (علم ماوراء و ما بعد الطبیعه) ابن سینا طرفدار نظریه (تدارک تدریجی موجودات) می باشد که عبارت است از:

ما فوق همه و در بالای همه « موجود لازم و حتمی » است که اصل اصول است. آنچه که در اولین وهله از او خارج میشود جهان اندیشه‌ها و نظریات است. او عقل کل و خالص است که در تمام مدت حیات و جهان عقل کامل وابدی خواهد بود. سپس جهان ارواح یا دنیای انفس می آید و جوهر آنها جوهر عقلانی است، و کاملاً از (ماده) بدور نیستند. در آخرین دسته، دنیای مادی و جسمی پدیدار میشود که شامل نیروهای درهم و قدرت های مبهم است اینها همه کاملاً مادی است.

از این درجه بندی موجودات، یگ مسئله مهم و قابل ملاحظه پدید می آید که مدتها توجه فلاسفه قرون وسطائی را جلب کرده بود: و آن این مسئله است که چگونه از یک موجود روحی و معنوی واحد، ایشمه جهان های متعدد بیرون آمده است در صورتیکه محال است در آن واحد از یک موجود واحد، موجودات دیگری پدید آید؟! و نیز اینکه از « واحد » واحد دیگری بوجود آمده است و این روحی خالص است و معلول اول نام دارد

زیراهمینکه این معلول اول بوجود آمد و که خودش واحد است، پس ما دو واحد داریم که از یک واحد آمده است و بهمین نحو الا آخر و این محال است. و مادر مبحث تصوف و فلسفه اشراقی از ابن سینا و این دسته نظریاتش سخن بمیان خواهیم آورد .

فلسفه طرفدار فلسفه یونانی با ظهور ابن سینا بمنتهی علو و عظمت خود رسید . و این منتهی کمال و وسعتش بود. ابن سینا با تفسیر از تفاسیر کتب (استاذیریت) آنها را واضح تر و روشن تر و مفهوم تر ساخت. ابن سینا آنها را ترکیب و تصحیح و کامل نمود . کمی بعد از سر نوشت این فلسفه در مشرق زمین و در جهان آگاهی خواهیم یافت .

عرفان

فلسفه تصوف ایرانی

(از اسلام تا عهد غزالی)

حالا سیر تحول و تکامل تدریجی فکر و فلسفه عرفانی ایرانی را از عهد اسلام تا زمان غزالی مطالعه مینمائیم و از مبادی آن آغاز میکنیم.

الف: **مبادی عرفان** - مسئله مبادی عرفان ایرانی مسئله‌ای

بود که پیش از همه توجه و دقت و مطالعه مورخین فلسفه ایرانی را بخود جلب نمود .

نخست باید درست برخلاف عقیده آقای (ماسینون) ریشه و مبادی اسلامی را از مبادی تصوف ایرانی دور کرد یعنی دانست که اسلام در این عرفان تأثیر نداشته است .

عقیده ما در اولین وهله بر روی یگ بنیان و اساس عقیده‌ای قرار دارد : اسلام با تصوف مخالف است . چرا ؟ اولاً بدلیل اینکه خداشناسی و حکمت الهی و عقیده به وحدت خداوندگار از نظر محمد نمی‌تواند تصوف را بپذیرد . خدای اسلام ، خدای واحد و مقننری است ، خدای قادر و متعالی است که نه می‌توان باورسید و نه میتوان درکش کرد . بین خدا و انسان ، بین خالق و مخلوق ، غرقاب و مهلکه نامتناهی است که از آن نمیتوان گذشت . انسان هرگز نمی‌تواند بخدا برسد ، حتی اگر فرستاده و رسول او باشد ،

همانطور که محمد بود . او یعنی محمد خود را واسطه و یا وسیله ربّ خدا و بنده نمی‌داند ، زیرا طبق قوانین اسلامی چنین واسطه‌ای نمی‌تواند وجود داشته باشد .

از طرف دیگر او - محمد - خود را الهام گرفته از نبوت هم نمی‌داند زیرا نمی‌خواهد خود را مافوق بندگان قرار دهد و یا خود را زیاده از حد بخدا نزدیک بداند . ساده تر از اینکه نمی‌خواهد از بندگان خدا درجه ای بالاتر باشد . مقام محمد در نزد خدا از نظر خود او همان مقام یگ مسلمان ساده است . او نیز مانند هر مخلوق دیگر خود را از آن نیروی مطلق غیر مدرک دست نیافتنی دور و تنها می‌بیند . او نیز باید مانند همه مطیع و تسلیم محض قوانین و دستورات خدا باشد و حق ندارد اعتراض کند یا اصلاً بکوشد که آنها را درک نماید . و نام (اسلام) هم از همین جا است . پس محمد کیست؟ او هم یگ مخلوق ساده است . او فقط کلمه بکلمه و بدون تغیر تمام آنچه را که فرشته مغرب جبرئیل بگوش او تکرار کرده ، به مردم جهان می‌رساند و سوره های آیات کلام الله مجید را آنطور که برای او خوانده شده است برای بندگان خدا می‌خواند . قرآنی که مجید است ، ابدی است ، و برای ابد در آسمان قرار دارد . هرگز محمد نگفت که تماس نزدیک و یا ساده‌ای با خدا داشته است . (۱)

پس نسبت دادن کوچکترین عقیده تصوف با و و یا عقیده نزدیک شدن محمد بخدا کاملاً غلط و دور از عقل است . اگر محمد دچار وحی و خلسه و الهام میشد ، از جهت این نبود که در تماس مستقیم با خدا قرار می‌گرفت بلکه باین علت بود که جبرئیل فرشته مقرب خدا کلام ملکوتی و وحی آسمانی را با و می‌خواند . دلیل دیگری که می‌توان درباره عدم تصوف اسلام بیان نمود بیانات و توصیه‌های مختلفی است که شخص محمد بارها بیان داشته و مرتاضین را منع نموده است . «اما نکته قابل ملاحظه‌ای که می‌توان در این باره آورد ، یعنی موضوع جالب توجهی که در دین اسلام وجود دارد و آنرا از سایر ادیان نظیرش بالاتر و رفیع تر می‌کند اینست که این دین هیچ اصل و هیچ چیزی را که مخالف ذات بشری باشد بانسان تحمیل نمی‌نماید . و هرگز هیچکس نمی‌تواند بگوید که اسلام قوانین طبیعت

بشری را شناخته و یا نقض نموده است. (۱)

بدین طریق ریاضت از نظر محمدیگ نقص واقعی مذهبی و یگ‌مرض دینی بشمار است. محمد پیروان خود را از اغراق و افراط در وظایف منع میکند و معتقد است که اغراق و زیاده روی در عبادت بصحت و سلامت و سعادت آنان لطمه میزند. و حتی آنانی را که در زهد و تقوی افراط میکنند مورد لعن و سرزنش قرار میدهد. (۲)

و احادیثی از آنحضرت نقل شده است که در آن محمد مرتاضین را بآتش دوزخ وعده داده است زیرا از سفارشات او سرپیچی کرده‌اند. بعلاوه، فقط کافی است اصل عرفانی مرتاضین اولیه را در نظر گرفت، البته مرتاضین مسلمان را، در آنوقت ثابت خواهد شد که هرگز این تصوف اساس و پایه اسلامی نداشته است.

فی‌المثل نمونه بارز ایندسته از صوفیان مرتاض را در نظر میگیریم که درباره او بحث‌ها و مجادله‌ها و تفسیرهای زیادی شده و کتب متعددی نوشته شده است: یعنی **الحلاج**. (۳)

عقیده عرفانی الحلاج در این دویست خلاصه میشود:

«بین من و تو یگ «منم» وجود دارد دارد که مرا آزار میدهد، آه! ترا بخدا این (منم) را از بین ما بردار، اتحاد قادر روح را قسمتی از خدا ساخته است.
«من دیگر خود (معشوق) شده‌ام و (معشوق) هم خود
«من شده است.» (۴)



چقدر بکلام صوفیانه مولانا شبیه است که:

(۱) - از کتاب اسلام تألیف: هودا Houdas. صفحه ۶

(۲) - از کتاب فوق الذکر صفحه ۱۱۲

(۳) برساله دکرای (ماسنیون) بنام (عشق الحلاج) مراجعه شود

چاپ پاریس ۱۹۲۰

(۴) - رجوع شود به مسائل زندگی تصوف اثر رژه باستید چاپ

پاریس ۱۹۳۱. صفحه ۵۱۱

من کیم لیلی و لیلی کیست من ،
ما یکی روحیم اندر دو بدن .

حالا مسئله دیگری پیش میآید و آن اینکه باید دید : چگونه این عقیده عرفانی که (خالق و مخلوق) را درهم میآمیزد و موجود مرکبی از آن میسازد در عقیده و مذهب اسلام راه یافت ؟ مذهبی که اساس اصلی آن بر وحدت الهی و عدم قبول شرک قرار دارد . مذهبی که مخلوق یعنی بنده و بوجود آمده خدا ، هر قدر هم که در پاکی و زهت روح بکوشد و به عالیترین درجات خصائل عالی نائل آید، باز هم آتقدربدور است که هرگز نخواهد توانست از این ورطه بزرگ بین (خدا و انسان) بگذرد و به یار تعالی دست یابد . چگونه اسلام توانست با این عقیده موافقت نماید در صورتیکه قبول آن در حقیقت نفی خودش است ؟

در مرحله دوم ، مبدای غیر اسلامی عرفان عرب با مطالعه نژادی که نمایندگان و رهبران این تصوف از آن نژاد بودند بیشتر تسجیل و نسبت میگردد . اغلب این پیشروان و نمایندگان تصوف از نژاد و ملیت ایران بودند ، یا ملل اسلامی غیر از عرب بشمار میرفتند از قبیل :

بایزید بسطامی (ایرانی ۲۶۰ هجری) **ذوالنون** (مصری) **سید الشریف الجرجانی** (ایرانی) **جامی** (ایرانی ۱۴۱۴ - ۱۴۹۲ میلادی)
فریدالدین عطار (ایرانی وفات ۶۲۷ هجری) **غزالی** (ایرانی ۱۰۵۸ - ۱۱۱۱ میلادی) **شمس تبریزی** (وفات در ۶۴۵ هجری) **مولوی** (جلال - الدین محمد، ایرانی ۶۰۲ - ۶۷۲ هجری) **سعدی** (ایرانی وفات در ۶۹۴ هجری) **خیام** (ایرانی ۴۱۷ - ۵۱۵ هجری) **حافظ** (ایرانی وفات در ۱۳۸۸ میلادی) **شبللی** (ایرانی) و بالاخره **الحلاج** معروف که او هم ایرانی بود .

با مطالعه این اسامی انسان بشدت دچار تعجب میشود (هر چند که از همه آنها اسم بیان نیامد) که چگونه غدهای گفته اند تصوف اسلامی از مبدای عربی است در حالیکه حتی یکی از اعراب در صدر این کار و جزو پیشروان آن نبوده اند .

اما بهمین قناعت نمیشود . باید دید که هدف اولیه متصوفه اسلامی چه بوده است ؟ متصوفه ای که همه از ایران بوده اند ؟

بعقیده‌ها: **تصوف** و فلسفه یونانی یکی از مظاهر ملیت خواهی ایرانیان بود که در حکم نهضتی علیه اعراب و عربیت که بایران هجوم آورده بود صورت گرفت.

اما اگر ریشه و مبادی عرفان اصولاً و کاملاً ایرانی و از ایران باشد، تنها به (یک) محدود نمیشود یعنی ریشه های متعددی موجود است.

نخست آنکه باید مانویت (آئین مانی) را یکی از اولین و مهمترین ریشه های فکر عرفانی ایرانی در نظر گرفت. آئین مانی با کشته شدن (مانی) از بین نرفت بلکه در تمام ایران راه یافت و از آنجا به مسیحیت هم نفوذ نمود. یگنوع آمادگی و استعداد قبلی برای نشو و نماي کامل مانویت وجود داشت که عبارت بود از زمینه ای که دین زرتشت ایجاد کرده بود و اصول فکر عرفانی هندو در عهد هخامنشیان صورت پذیرفته بود.

این نهضت و جنبش در عهد خسرو انوشیروان عادل تحت تأثیر عرفان هندو نیز تحت تأثیر ورود فلسفه افلاطونی جدید در ایران بطرز درخشانی شدت گرفت (۵۲۹ میلادی).

اما بدبختانه عرفان هندو عقیده ای است که تنبلی و بیکاری و انزوا و نفاق فردی را نشر میکند.

درست برعکس عرفان مسیحیت، عرفان هندو قرار داشت که نقطه مقابل وضد و مخالف آن بود:

از نظر عرفان مسیحی، ریاضت یعنی وسیله تحریک فعالیت ها به نسبت خدا پرستی و خدا دوستی که در آن انسان با کوشش رسیدن بخدا فعالیت میکند، روحش از شوق و اشتیاق شعله ور میگردد، نیروی تازه میگیرد و موجودی پراز عشق و حرارت و فعالیت میشود و خلاصه منظور غائی و هدف نهائی زندگی میگردد. در حالی که از نظر عرفان هندو ریاضت یعنی کشتن و منهدم ساختن فعالیت بشری با قبول وسایل خشن و شدید و کشنده، بنحوی که انسان را سربار و تحمیل بردیگران نموده و از خود هیچ بسازد. و تنها دلش باین خوش باشد که بعالم خلسه خود فرو رفته و از هر فعل و عملی سرباز زند، حتی اگر عملی پسندیده و پاک باشد. و این تنها ضعف عرفان و تصوف اسلامی ایرانی و یکی از علل انحطاط ایران در قرون اخیر است.

(۱) رجوع شود به کتاب (عقیده محمدی) تألیف کارادو و صفحه ۱۳۸

و ما مفصلاً باین مطلب می‌رسیم .

اما جریان عرفانی دیگری که بایران وارد شد فلسفه افلاطونیستون جدید بود . در حقیقت این یگ برگشت بود (به ۵۲۹ میلادی عهد خسرو انوشیروان) زیرا ایران بود که در روزهای اول درخشان این فلسفه ، عرفان خود را بدان داخل کرده بود و حالا عکس آنرا میدید .

اما این عرفان برخلاف تصوف هندو ، فلسفه‌ای سازنده ، بنیاد گذرانده و مصلح بود . چون از فلسفه افلاطون در آن عرفان دیده میشد و از طرفی با آئین زرتشتی ایران مخلوط میگشت ، لذا نوعی عرفان فلسفی بوجود می‌آورد که عموماً بنام **حکمت الاشراق** (یا فلسفه نور) خوانده میشد . گاهی آنرا (حکمت المشرقیه) میخواندند . و ما جدا گانه آنرا مطالعه خواهیم نمود .

۱۱۳۳

بدین طریق عرفان اسلامی ایرانی که بر روی زمینه‌های مستعد قبلی بنا شده بود و اصولاً نژاد ایرانی چنین زمینه‌هایی را از قبل فراهم میکند در حالی که نفوذهای خارجی تأیید و تشدیدش مینمود منجر به این شد که یک سلسله مکاتب عرفانی بوجود آید . (۱)

و ما اکنون تحول و تکامل این مکاتب را تا عهد غزالی مطالعه مینمائیم

ب : **تصوف** - کلمه تصوف از کجا آمده ؟ از چه مشتق شده ؟

واژه چیست ؟

عده‌ای میگویند : بین صحابه حضرت رسول عده‌ای بودند که بر اثر بیچارگی و فقر در مسجد مجاور بخانه محمد زندگی می‌مودند و آنان را : **اهل الصفة** . میخواندند و کلمه **صوفی** از آنجاست .

عده‌ای دیگر معتقدند : که چون پیروان این مکتب قبای پشمی پنب می‌کردند

(۱) رجوع شود به رباعیات خیام ترجمه بشعر فرانسه از آقای اعتصام زاده .

مترجم دانشمند در مقدمه‌ای که بر بیان فرانسه نوشته میگوید : ... بعلاوه تمام ایرانیان صوفی مسلک هستند . ما ایرانیان نوادۀ وارثان عارف و صوفی هستیم ... « صفحه ۱۴ چاپ تهران

و این پشم را بر بی (صوف) میگویند لذا (صوفی) خوانده شدند، صوفی یعنی کسی که لباس پشمی بتن نموده است.

بالاخره دسته سومى از علماء عقیده دارند که در اول این دسته خود را **اهل الصفا** یعنی دوستداران صمیمیت و صافی میخواندند و کلمه صوفی از آنجا مشتق شده است. و این عقیده از دیگر عقیده ها پیشتر طرفدار دارد (۱) حالا هر چه که باشد **تصوف** چون سایر شعب و فرق عرفان ایرانی بعد از اسلام در اول کار علیه اعراب و برای مبارزه با اسلام درست شده بود . اما اگر سایر شعب این عرفان از قبیل حکمت الاشراق و یافلسفه وحدت وجودی تا آخر و بالاخره تا امروز هم با همان حالت ضد اسلامی خود باقی ماندند، تصوف ترکیب یافت، تغییر کرد، و بصورت یگ فرقه اسلامی در آمد و کوشید تا هر چه زودتر و مستقیم تر خود را به آئین محمدی متصل نماید.

بالاخره تصوف اسلامی حالت عقیده و مکتب بخود گرفت.

« تصوف یگ مکتب فلسفی نیست و حتی یگ فرقه مذهبی هم بشمار نمی رود. بلکه تصوف نوعی زندگی کردن، نوعی رهبانیت، استهمین و بس. صوفی فرض میکند که حقیقت « مطلق و آسمانی در آن واحد بآن کسی که عاشق آن است حلول میکند. بشرطی که این عاشق حقیقت از جهان مادی بدور باشد » و از همه علائق عشقهای مادی رو بگرداند و فقط بزنگی سیرو « سیاحت خود ادامه دهد. و چون این نوع کشف و الهام، شخصی « وفردی است، و چون منظور و هدف آن موضوعات خارج از وصف « و بیان است مسلماً نتیجه علمی هم نخواهد داشت » (۱)

سعدی در مقدمه گلستان داستانی دارد که یکی از این خلسه های صوفیانه را بیان میکند : چون بخود آمدم ، یاران پرسیدند که در این بوستان که بودی ما را چه تحفه آوردی؟ جواب گفتم: وقتی که بآنجا رسیدم قصد داشتم که دامنی برکنم هدیه اصحاب را. اما چون بگل رسیدم بوی گل چنان مست کرد که دامنم از دست برفت .

ای مرغ سحر عشق ز پروانه پیاموز
 کان سوخته را جان شد و آواز نیامد
 این مدعیان در طلبش بسی خیر اند
 کانرا که خبر شد، خبری باز نیامد.

این تصوف خیلی زود از همان جایی که آمده بود، با همان مبدای خود آغاز دشمنی و مخالفت کرد و نسبت بآن (بی رحم) شد. مثلاً (غزالی) باتمام نیرو به صوفیان خداپرست حمله برد و عرفان خدائی را تخطئه نمود؛ غزالی میگفت که: اگر یکی از آنانرا بکشم ثوابش بیشتر از آن است که ده نفر را نجات دهیم.

در حقیقت هم تصوف جز با غزالی نمیتوانست و نتوانست در جمعیت مسلمین راه یابد. بهمین دلیل میتوان از شرح مطالعه صوفیان قبل از غزالی خود داری نمود.

ج : **عرفان وحدت وجودی** - این عقیده و با اصطلاح این فلسفه

پیش از همه مدیون زحمات حسین ابوهنصور الحلاج است. (قرن سوم هجری)

در حالی که صوفیان مسلمان هنوز به مراحل اول و دوم تکامل عرفانی خود نرسیده بودند که عرفان وحدت وجودی بدرجه و مرحله نهائی و غائی که (کشتن اراده) باشد رسیده بود: یعنی **فنا فی الله**. و آن وحدت کامل مخلوق با خالق است.

«وحدت آرام و شیرینی که روح کاملاً از منیت خود افاده و خالص شده است. بنحوی که افکار، اعمال و خواستهها رقابت و دعوائی ندارند»
 «بلکه همه بصورت افکار، اعمال و خواهشهای خدائی شده اند» (۱)
الحلاج و دوستانش آن حالت نابودی و فساد را درک کرده اند.
 صوفیان این حالت را حالت خدائی میدانند. رسیدن بآن کار هر کس نیست «این حالت یک وحدت جاوید است. وحدتی کامل و حقیقی»
 «از امور ملکوتی. از این پس اعمال صورت عجیب و غریبی بخود

«میگیرند؟ یعنی فقط صورت خاصی دارند، دیگر اراده شخصی
 «بکار نخواهد آمد. روح فقط آلتی در دست خداست» (۱)
 یا اگر بهتر بخواهید «روح باخدا» متحد شده بنحوی که آن فنای فی الله
 یعنی نیستی و نابود شدن در وجود خداوند یگ حالت وحدت است که روح
 را باخدا درمیآویزد. (۲)

بدین طریق وقتی الحلاج میگوید: «من حقیقت هستم» معنی جملات
 و کلام او بخوبی روشن میشود.
 الحلاج معتقد است که وجود او حقیقت خالصی است یا بصورت آن
 حقیقت درآمده است.

همه عرفان الحلاج در آن شعر معروفش خلاصه میشود که ما آنرا
 نقل کردیم:

«من دیگر خود معشوق شده‌ام،

«معشوق خود من شده است»



این عقیده در مقابل اسلام کفر محض است. نه تصوف اسلامی و نه
 حکمت الاشراق هرگز جرأت این ادعا را نداشتند که میتوانند به خدا راه
 یابند، بشناختن خدا برسند؛ و یا اینکه خدا را در نهاد آدمی بجویند..
 درحالی که متصوفه فقط باین نکته قناعت کردند که فقط به رؤیای
 خدائی میرسند و به وعده های بهشتی که به مخلوقات خود داده است دل-
 خوش میکنند، حکماء اشراقی هم فقط باین عقاید محدود شدند که خدا،
 خیر مطلق، زیبایی عالی را می شناسیم. و هرگز قدمی فراتر نمی نهادند
 درحالی که وحدت وجودی ها معتقد بودند که باخلمسه خود باخدا یکی
 میشوند...

بنظر آنان خدا اشکال مختلفی دارد: نخست بصورت آدم بجهان

(۱) - بایستید ۱۱۵

(۲) - وحدت وجود Panthéisme را حکمت وحدت مطلقه خدا با
 عالم وجود میدانند. خدا بمنزله روح عالم و عالم مانند جسم اوست. خدا
 همه چیز است و همه چیز خداست. موجودات عالم، حقیقتی جز در وجود
 خداوند ندارند. مترجم

آمد سپس موسی شد ، عیسی شد ، محمد شد ، علی شد و بالاخره
الحلاج شد . . .

الحلاج که خود را یکی از اشکال زمینی خداوند میدانست در مقابل
فلسفه ما بعد الطبیعه (متافزیک) اسماعیلیه نقطه ضعف بزرگی
داشت و این فلسفه نوعی فلسفه مجوسی بود . و بهمین جهت (الحلاج) به
همراهان و پیروان خود میگفت که آنها در حقیقت ارواح زنده شده موسی
عیسی و محمدند این امر باعث شد که علماء خداشناس علیه او اقامه دعوی
کنند و به مخالفتش برخیزند و مجازاتش نمایند . و بالاخره هم الحلاج با
رشادت و عظمت تمام شهید شد .

الحلاج ایرانی بود . و همانگونه که بعداً خواهیم دید عرفای وحدت
وجودی مسلمان که بعد از غزالی آمدند همه ایرانی هستند . اما الحلاج با
شهادت خود درس بزرگی بآنان داد و آنها در حالیکه عمقا وحدت وجودی
بودند کم کم به متصوفه نزدیک شدند و بدین طریق رج شعرای صوفی
ایران شروع میشود که صوفی وحدت وجودی هستند یعنی ترکیبی از هر دو .

د : **حکمت الاشراق** - و بالاخره بآخرین مکتب

فلسفی عرفانی یعنی به مکتب اشراقیون رسیدیم . و همان طور که
در بالا گفتیم این فقط یکی از شعب عرفانی ایرانی بعد از اسلام است . ما
در حالی که مسئله مبدای عرفان را مطالعه نمودیم به مبداء و اساس این
مکتب هم اشاره ای نمودیم .

فلسفه اشراقی در اولین وهله یگ ریث و مبدای ایرانی دارد . و از
هر لحاظ به مذهب زرتشت محلق میگردد .

زرتشت هم عقیده داشت که دو نیرو جهان را در زیر سلطه خود دارد
و این دو ، دو اصل بزرگ خلقت جهانند : نیکی و زشتی . که مظهر نیکی
یزدان و نور و مظهر زشتی اهریمن و ظلمت است .

همین (ثنویت) است که صورت مذهبی بخود گرفته و از راه اسلام
به مکتب اشراقیون راه یافت و حتی لغات خود را بآن داد .

اولین کسی که آنرا بصورت فلسفه طبقه بندی نمود مانوی بود .

غیر از این مبدای ملی ، فلسفه اشراقی ریشه و اصل مهم تری دارد که
از خارج از ایران آمده است و آن فلسفه افلاطونیون جدید Néo-platonisme
است .

بنحوی که برای یافتن فلسفه و فکر واقعی این فلاسفه بایست جزوات و رسالات آنها را مطالعه نمود.

این فلاسفه خود را عارف میخواندند یعنی کسی که دانا است، آشناست اولین عارف همان الفارابی معروف است که از اوسخن بمیان آمد. او اولین فیلسوف ایرانی طرفدار فلسفه ارسطوهم بود. کتب و رسالات واقعی او مفقود شده اند ولی نقل میکنند که او تنها و مجرد می زیست، بلباس درویشان ملبس میشد و گاهی بر ریاضت می پرداخت.

اما بزرگترین فیلسوف اشراقی ایران بدون شك (ابن سینا) است. ابن سینا بود که برای اولین بار بعد از اسلام بنام فیلسوف اشراقی مجموعه مدارك و اسناد فلسفی و عرفانی را جمع آوری نمود.

نزاع روحانیت و فلسفه

پیکار فقها با فلاسفه

بدین طریق مطالعه تحول و تکامل فکر فلسفی و اصولاً فلسفه ایران از بعد از اسلام تا عهد غزالی باین مبحث جدید ختم میگردد. قبل از اینکه این قسمت را هم تمام کنیم و به فلسفه غزالی برسیم، باید دقیقاً بدانیم بچه دلیل این پیکار، این نزاع و باصطلاح این مبارزه بین خداشناسان و فیلسوفان در گرفته است. البته باید گفت که این روحانیون، مسلمان و این فلاسفه طرفدار فلسفه یونان بودند. و ادامه این مسئله هم به غزالی خواهد کشید.

الف: | علل این پیکار | - اول علل این پیکار را مطالعه نمائیم

و بدانیم بچه دلیل روحانیون با فلاسفه مبارزه کردند. در دوره ای که فلسفه یونان در ایران نفوذ گرفته و منتشر میشد و تجدید حیات ادبی و فلسفی ایران را وجه تازه ای می بخشید، تنها عده معدودی نبودند که بکار این فلسفه سرگرم بودند یعنی این فلسفه یه نان تنها مطالعه و کار عده محدودی از دانشمندان نبود بلکه برعکس انتشار و پخش آن حتی در بین توده مردم رواج داشت. دوانجمن مخفی و نهانی (و باصطلاح امروزی زیرزمینی) مأمور انتشار این فلسفه و نشر و اشاعه آن بودند. یکی از ایندو انجمن منظور واحد معین و مورد علاقه ای نداشت. اما انجمن دوم منظور سیاسی و مذهبی مهم و قابل ملاحظه ای داشت. ایندو انجمن عبارت بودند از:

الف: انجمن اخوان الصفا (برادران صفا و صمیمیت)

ب : فرقه اسماعیلی (اسماعیلیه)

۱ - ایندو انجمن در خفا بمبارزه با اسلام برخاستند و کوشیدند تا بامشوش کردن اذهان عمومی و نشر مدارك و عقاید خراب، جنبه فلسفه را بر دین زیاده‌تر کنند .

اخوان الصفا از بعضی جهات شبیه فران ماسونری Franc Maconnerie یا فراموشخانه بود .

۲ - از طرف دیگر اسماعیلیه از جهت فلسفه در این مبارزه دست داشتند و بنحوی میکوشیدند تا در این باره روحانیون را مغلوب سازند .

۳ - فلاسفه طرفدار فلسفه یونان هم‌یگ جانب دیگر این مبارزه را در دست داشتند منتهی قدرت علمی و استدلالی آنان بیشتر بود .

۴ - معتزله . فرقه دیگری بودند که بیش از همه آتش این مبارزه را زیاده‌تر کردند .

(وصیل ابن عطاء) یکی از مبارزین این دسته بود .

ب : **مدافعین اسلام** - آلهائی که درجهه اسلام علیه فلاسفه

پیکار میکردند روحانیون بودند . در چند دسته :

۱ - **متکلمین** : ایندسته به (کلام) که نوعی استدلال دینی بود و فلسفه را تحت الشعاع اسلام قرار میداد پابند بودند .

۲ - **اشعری** : که بنیادگذار آن شخصی بنام (الاشعری) بود که در قرن سو هجری میزیست ، این دسته معتقد است که حکمت الهی مافوق تمام علوم و فنون و فلسفه‌ها است . اشعری کتابی بنام (مبانی ایمان) دارد که در آن عقاید این دسته تشریح شده است .

فصل چهارم

تحولات فکری و فلسفی و ادبی و دینی در ایران
در عهد

غزالی

ایران در عصر غزالی

موقعیت ایران در این عصر

در عصری که غزالی چشم بجهان گشود (۱۰۵۸ - ۱۱۱۱ میلادی) ایران و اسلام دچار بحران‌های شدید سیاسی و مذهبی بودند .

۱ - **تهدیدات خارجی** : دستبرد ترکان بتامی خاک ایران و اسلام و تصرف آن از نظر سیاسی کامل و تمام بود . بدین معنی که: ترکان سلجوقی به ایران و سوریه و بتامی خاک **خاورمیانه** دست داشته و فرمانده آن بودند ، خلفا که بازهم بهمان ریاست روحانی اسلام اکتفا مینمودند در حقیقت رؤساء موقتی محسوب میشدند که دیر یا زود خلافت و قدرت آنان را روبه‌زوال میرفت .

این خلفا در زیر یوغ فاتحین و شورش کنندگان خارجی خم شده و تسلیم محض گشته بودند ، و تنها دستورات و اوامری که پادشاهان سلجوقی میدادند، اطاعت مینمودند . (عرب و ایرانی) که مدت پنج قرن بر سر تصرف و سلطنت بر قلمرو سابق ساسانیان باهم نزاع داشتند حالا زمینه را خالی کرده و هر دو بنفع (ترك) کناره‌گیری نموده بودند .

اما این تهدید ترك‌ها ، آنقدرها مایه تعجب و ترس متفکرین عصر

نشد. زیرا ترکان بدین اسلام گرویده و حتی قدری ایران دوستی و احیای ایران از خود نشان میدادند. و نیز ایرانیان و اعراب میدان را برای آنان خالی میکردند تا هر روز از روز قبل زیاده‌تر دامنه تسلط خود را بسط دهند و بیشتر میدان بازی کنند.

در عوض، این متفکرین - اینها که در مقابل ترکان قدرت داشته و ترسی بخود راه نداده بودند - از جهت دیگری بیم داشتند و یورش دیگری مضطربشان کرده بود یعنی جنگ‌های صلیبی.

لذا آنان، ترکان را بهترین عوامل و کمک‌های خود در راندن شورشیان غربی تصویری کردند. و علاوه بر ترکان هم در این مبارزه و پیکار لحظه‌ای از پانثستند و غفلت روا نداشتند. و در حالی که هر روز حرارت و صمیمیت و فداکاری بیشتری از خود نشان میدادند درجه محبت و علاقه خود را در میان توده‌های مسلمان زیاده‌تر مینمودند.

۲ - بحرانه‌های داخلی : اما برای اینکه این جنگ علیه عیسویان بخوبی و با موفقیت پایان پذیرد، لازم بود که موقعیت‌ها از لحاظ داخلی هم تأمین شده و تثبیت گردد. یعنی لازم بود آنها که در داخل مملکت در مقابل دیدگان سالم راه میرفتند در حالی که یاران و همکاران صلیبیون بودند مجازات شوند.

این دشمن‌های داخلی که همکار سربازان صلیبی محسوب میشدند، بنظر مسلمین عبادت بودند از : فلاسفه و آنها که آزاد فکر میکردند. و فی‌المثل اسماعیلیه و حتی دسته‌ای از روحانیون که در آثار خود با طرفداری از عقل و استدلال راه را برای ورود مسیحیان خارجی باز میکردند و با دست خود آنها را بدخل میخواندند.

دستگاه‌ها برای سرکوفتن این دسته از دشمنان داخلی بکار افتاد. فلاسفه را مجازات نمودند، تبعید کردند، آثار و کتب آنها را با آتش سوزاندند، شاگردان آنها را متفرق کردند.

فلسفه که نیم قرن بود با ابن‌سینا به عالیت‌ترین درجات عظمت خود رسیده بود حالا رسماً از بین رفته و ترد شده بود. خدا شناسان و روحانیون اسلامی که وقت را برای گرفتن انتقام مناسب دیده بودند،

ملت متعصب را علیه فلاسفه برانگیختند زیرا میگفتند که این فلاسفه دشمنان اسلام و دین می باشند . و حتی عقیده داشتند که دشمنی آنها با اسلام بیش از دشمنی اسماعلیه و یامسیحیان با اسلام است .

لذا متعاقب آن سر نوشت ، متفکرین آزاد و حتی شیعیان سر نوشت بهتری نداشتند . آنها نیز مجبور شدند خود را پنهان کنند ، از نظرها دور بدارند و یا به مصر فرار کنند . زیرا در این عصر در مصر **فاطمیه** حکومت میکردند و اینان از فرقه اسمعیلی بودند .

اما اسماعلیه که در حکم بزرگترین دشمن داخلی محسوب میشد مغلوب شدنی نبود . و هر روز بیشتر از سابق خطرناک تر میگشت .

اسماعیلیه ایران برای خود قلاع و حصارهای مستحکم و دژهای قوی ساختند ، و در اغلب ایالات ایران رخنه نمودند . مرکز اصلی آنها قلعه **مستحکم الموت** بود . و آن در سلسله جبال البرز و بر ارتفاع شش هزار متر بود که نه کسی را یارای دسترسی بآن و نه قدرت حمله بآن بود

حسن صباح در آنجا اقامت داشت . (۱)

رئیس فرقه ای اسمعیلیه در این عصر کسی بنام حسن صباح بود (وفات در ۴۸۳ هجری) حسن در جوانی از دوستان صمیمی و همکاران نزدیک **خواجه نظام الملک** بود که وزیر کلی دربار سلاجقه بود .

وقتی نظام الملک وزیر شد ، حسن صباح را بدربار خواند اما در این وقت حسن در آتش حرس و جباه طلبی میسوخت و میخواست از حامی خود تجاوز کرده و از او برتر و رفیع تر رود . در حالی که نظام الملک دوست برگزیده و مورد علاقه **ملکشاه** پادشاه وقت بود .

لذا یکره و ز که شاه از خواجه خواست تا صورت کامل دارائی مملکت و وضع و چگونگی مالیات کشور را بطور جزء جزء و مفصل عرضه بدارد ، خواجه برای اینکار دو سال وقت خواست ، ولی حسن صباح فی المجلس گفت که من در چهل روز این کار را خواهم کرد .

(۱) حسن صباح را فرانسه زبانان (بیرکوه) می نامند :

Wieux de la Montagne و در انگلیسی sold of Mountain

طرفداران او را قاتلها و وحشیها میگویند Les assassins . (مترجم)

شاه پیشنهاد حسن را پذیرفت. اما شب روزی که قرار بود حسن صباح اوراق و مدارك و دفاتر و خلاصه بیلان جمع آوری شده را برضه سلطان برساند، نظام وزیر بكمك یکی از نوکران حسن صباح، صفحات دفتر او را برهم زد: زیرا حسن هنوز بر صفحات دفتر شماره نگذاشته بود و این منقش کردن دفتر، وضع او را بهم زد.

چه فردای آنروز در حضور پادشاه نتوانست از عهده مأموریت خود بدرآید. و چون دانست که این خیانت از کجا باو رو کرده و عامل آن چه کسی بوده است، دربار را ترك گفت، به مذهب اسماعیلی گروید و سوگند خورد که این رسوائی و ننگ را بالاخره با خون نظام الملك وزیر خواهد شست.

لذا ایران محیط و سرزمین يك سلسله سوء قصدها و توطئه‌هایی شد که پیروان اسماعیلیه علیه دربار خصوصاً نظام الملك می‌کردند. نظام الملك - بالاخره - کشته شد. و شاه فقط معجزه آسا توانست از مرك برهد و از دست ضرب شمشیر اسماعیلیان نجات یابد. همه جا وحشت و اضطراب سایه گسترشده بود.

هر قدر که مجازات‌ها و تنبیه‌ها زیادتر میشد توطئه‌ها و خدعه‌ها زیادتر میگشت. و هم چنین بالاخره سلطان سلجوقی و نظام الملك تصمیم گرفتند که با اسماعیلیه جنگ کنند. از یکطرف آنها را تعقیب کنند با آنان جنگ پردازند و از طرفی به مسلمانان و آنهایی که مایل به گرویدن بفرقه اسماعیلیه بودند ثابت نمایند که عقیده و ایمان آنها غلط و باطل است.

چون عقیده فرقه اسماعیلی از نظر دینی به تشیع متکی است و از نظر فلسفی به فلسفه یونان بستگی دارد، از اینجهت دشمن مضاعفی شده بود: تشیع و فلسفه.

اما این جنگ روحانیون اسلامی را درامان گذاشت و همین جنگ باعث شد که توده مسلمانان مطیع و روحانیون سنی با دولت سلجوقی از در صلح درآیند. و از طرفی همین جنگ وسیله بسیار خوبی برای دفاع اسلام در مقابل حملات صلیبی محسوب میگشت.

وا از طرفی همین جنگ - جنگ و نزاع علیه تشیع و فلسفه - وسیله عالی و قابل تحسینی بود که اسلام را از خطرات دشمنان دولت یعنی اسماعیلیه در امان میداشت .



این پیکار یک مظهر عالی و درخشان دارد که بنام غزالی خوانده میشود . این روحانی عالی و خداشناس از ایالت خراسان بود .

مطالعه در فلسفه غزالی

فکر و اندیشه‌ی غزالی

قبل از اینکه قسمت‌های مختلف آثار غزالی را تحت مطالعه قرار دهیم بد نیست تکامل فکری اورانیز مطالعه نماییم .

بعیده مادر مطالعه‌ی متفکر بزرگی چون غزالی که مدت‌ها در طرز فکر جهان اسلامی تأثیر بسزائی داشته و باز هم دارد ، باید قبل از هر چیز به شرح حال و احوال داخلی او پرداخت و تکامل و تحول فکر او را از نظر خصوصیات داخلی او مورد مذاقه قرار دارد و این امر را از کودکی، جوانی تا سن کهولت ادامه داد .

طبیعتاً این کوشش برای شناختن يك متفکر عمل بزرگ و طاقت‌فرسائی است مخصوصاً وقتی که زندگی داخلی چنین کسی از زندگی اجتماعی و عامی او کاملاً جدا باشد .

اما خوشبختانه غزالی اینطور نبود .

مخصوصاً که این دانشمند بزرگوار کتاب گرانبهای پریمتی در شرح حال و احوال داخلی خود برجای گذاشت بنام المنجد . (۱) این جزوه را غزالی هنگامی که پنجاه سال داشت برشته تحریر در آورد . یعنی در سنی

(۱) (المنجد) غزالی دوبار بفرانسه ترجمه شد . یکبار در ۱۸۴۲ تحت عنوان (آنچه که از گمراهی میرهاند و آنچه که استدالات را روشن میکند) توسط (اشمولدر) . دیگری در سال ۱۸۷۷ تحت عنوان (خود داری از اشتباه و مطالبی در خلسه صوفی) از (منار) . ما از ترجمه‌ی منار Meynard در این کار استفاده کردیم .

که در منتهی بختگی سن خود بود و در حقیقت دور تکمیلی فکر و اندیشه اش آخرین ادوار خود را طی میکرد .

طبق نوشته های این جزوه :

غزالی بنام حقیقی ابوحمید محمد ابن محمد غزالی در سال ۵۴۰ هجری (۱۰۵۸ میلادی) در طوس که امروز مشهد خوانده میشود، و شهر مرکزی ایالت خراسان است، دیده بجهان گشود .

از همان اوان کودکی در مکتب مدرس يك صوفی گذارده شد . و همین امر در زندگی و روحیه او تأثیر بسزائی نهاد . چون کودکی کنجکاو و زیرک و باهوش بود بهارز عجیبی باعشق و علاقه بدنبال یافتن حقیقت هر چیز بود و دایم در تکاپو .

غزالی برای رسیدن باین منظور یعنی برای یافتن حقیقت از همان جوانی به مطالعه دقیق فرق مختلف فلسفی و روحانی و دینی پرداخت .

برای اینکه با استدلال و عقل حق را از باطل تمیز دهد ، لذا مصمم شد **مصادیقی** برای حقیقت پیدا کند و برای اینکار کوشید تا بداند « مبانی قطعیت چیست و کدام است ؟ ... » (۱)

بدین طریق بود که غزالی کم کم به يك فلسفه ی شکاکیت مطلق Scepticisme absolu رسید .

اما غزالی که مبنای اصلی و پایه واقعی قطعیت و حقیقت را در نور و الهام و لطف خداوندی قرار داده است منکر عقل نشد و هیچوقت اظهار نکرد که اصول حقیقی بیفایده هستند .

فلسفه و تفکرات اسلامی در این عصر بین چهار مکتب بزرگ تقسیم شده بود :

۱ - متکلمین که فلاسفه اسکولاستیک و روحانیون طرفدار فلسفه طلاب بودند .

۲ - تعلیمیون که هنوز اسماعیلیه خوانده میشدند .

۳ - فلاسفه که عقلای طرفدار فلسفه یونان بودند .

۴ صوفیان یا عرفا .

غزالی شروع بمطالعه يك يك این مکاتب نمود . اما مطالعه و بررسی

اظهاری و سطحی نبود بلکه عمیق و دقیق



بدین طریق خلاصه سیر تکاملی افکار غزالی تمام میشود .
 غزالی جوینده و عاشق حقیقت بود تمام علوم ، تمام نظرات
 و عقاید ، تمام فلسفه ها و ادیان ، را با کمال حرارت و عشق و وجدان و معرفت
 مطالعه و بررسی نمود ولی هیچ جا «آن» چیزی را که بتواند روح مضطربش
 را آرام سازد نیافته بود .
 تنها عزلت و انزوای عارفانه بود که درهای حقیقت را که سالیان
 دراز در جستجوی آنها بود برویش گشود و او را آرام ساخت .
 اما یک مأموریت جدید او را از انزوایش بیرون کشیده بود و
 بهمان اجتماعی که از آن گریخته بود ، دوباره انداخت .
 این مأموریت همان تلاشی بود که ایران را از بسدی بزرگی میراند
 یعنی همان فلسفه ، روحانیت و خدا پرستی نظری ، اسماعیلیه و فکر آزاد .
 غزالی نمی خواست در مأموریت خود سرشکسته شود .

پیکار غزالی با فلاسفه

اکنون بمطالعه پیکار و مبارزه ای که غزالی علیه فلاسفه طرفدار فلسفه یونان بعمل آورده است می پردازیم .

الف: حملات غزالی به فلاسفه - غزالی با داشتن این منظورها

و مقاصد بود که با حرارت و شدت و هیجان تمام بمطالعه فلسفه پرداخت . غزالی تنها بمطالعه (فلسفه) اکتفاء نکرد و برای اینکه هراتقادی را در خصوص عدم تفاهم کامل از بین ببرد ، کتابی نوشت که در آن در کمال بیطرفی و بدون کوچکترین انتقاد شخصی ، فلسفه یونان را همانطور که در عصر او توجیه میکردند و واقعیت داشت تشریح و توصیف نماید . نام این کتاب مقاصد الفلاسفه است .

توجیه و بیان فلسفه یونان در این کتاب با چنان مهارتی و در کمال بی طرفی آمده است ، که حتی چند مورخ را با اشتباه انداخته است . کمی بعد مورخین فلسفه ایران از قبیل (دوگا) ، (مونک Munk) و (کارادو و C . de Vaux) و (گوتیه) حقیقت را در این باره روشن کردند و گفتند که این فلسفه از خود غزالی نبود .

این عقیده از اینجا ناشی شده که غزالی بعد از تدوین این کتاب در بیان فلسفه یونان ، کتاب دومی نوشت که در حقیقت مکمل و جلد دوم آن بود و این ثمره فکر ابتکاری غزالی محسوب میگشت این کتاب بنام «تهافت الفلاسفه» موسوم است .

چون از ابن سینا تا غزالی در فلسفه وقفه ای روی داده بود و در عصری که

غزالی تدریس میکرد باز هم نفوذ و اعتبار ابن سینا وجود داشت ، لذا غزالی بیش از حد حملات و انتقادات خود را متوجه ابن سینا کرده است .

روشی که غزالی در تنظیم و تألیف (تهافه) بکار برده جالب توجه است زیرا او هرگز تمامی فلسفه مورد نظر را کلاً مورد انتقاد قرار نمیدهد بلکه هنگام مطالعه یک فلسفه خلاف ، نکات و عقاید و اصولی را در آن در نظر میگیرد ، آنگاه این عقاید و اصول و نکات را متدرجاً مورد انتقاد قرار داده و با منطقی که در عین خشونت نیش دار هم هست آنرا رد میکند .

در کتاب خود نخست عقیده ای را که باید رد کند ذکر میکند و آنرا با تمام دلایل و استدلالاتی که از خود می آورد زینت میدهد و حتی گاهی برخلاف اعتراض و حملات خود در کتاب المنجد ، مدارك و دلایلی از خود بآن عقیده مغلوب قرض میدهد و سپس رد میکند بنحوی که کتاب (تهافه) بصورت مشاجرات قلمی و منازعات مذهبی قابل توجه در آمده است .

مسائل مورد انتقاد و تهمت غزالی در حدود بیست مسئله است که میتوان در نظریات و عقاید زیر خلاصه نمود :

لایتناهی و ابدیت بودن دنیا ، صفات و خیایل منسوبه بخداوند ، معرفت خدا ، کرات آسمانی و مسئله جانشین شدن آنها ، مادیت و معنویت روح بشر ، و مسئله علیت .

بدین طریق غزالی با حملات ملایم و عادلانه ، بقایای سرنوشت و اهمیت فلسفه یونان را در ایران درهم شکست .

او خود و دیگران را وادار کرد تا درباره قدرت این فلسفه در حل مسائل و اسرار و چیزهای مخفی و تشریح و تعبیر دنیا ، شک کنند .

آیا حالا میتوان گفت که با این نظریات غزالی فیلسوف شکاکی Sceptique است ؟



ب: | آیا غزالی فیلسوف شكاك است ؟ | - شكاكيتي را كه به

غزالی نسبت میدهند، بدون شك، به شكاكيت پاسكال Pascal بی شباهت نیست چه هر دو کوشیدند تا مرتبت عقل و استدلال را پائین آورند و بجای آن

درجه ایمان و خداپرستی و خلوص داخلی را بالا برند و بر روی خرابه های عقل و عقل پرستی، دین و خدا پرستی را بنیان گذارند. این خلاصه نظریات و نتیجه مطالعاتی است که مورخین فلسفه ایرانی در باره فلسفه شکاکیت Scepticism غزالی نموده اند.

طبقه بندی معرفت از نظر غزالی :

غزالی وقتی بنیان و اساس قطعیت و حقیقت را در نور الهی و لطف خداوندی قرار داد و معتقد بالهام نبوی گردید، به پیوج منکر عقل و اصول عقلی نشد و هرگز هم نگفت که اصول عقلی بی فایده اند. اگر کسی بگوید که غزالی منکر کمول و اهمیت و تأثیر اصول عقلی شده است، از فکر و فلسفه غزالی چیزی نفهمیده است.

او تنها حد مرزی برای قلمرو و تسلط عقل تعیین کرد. در حقیقت بمقیده غزالی سه دسته معرفت وجود دارد، که سه وجه متمایز از هم دارند.

ج: نفوذ و تأثیر فلسفه غزالی در دنیای قرون وسطائی

از طرف دیگر تمام اینها نمودار عظمت و اهمیت خارق العاده فلسفه غزالی است. طنین این فلسفه در دنیای قرون وسطائی Médiéval بقدری زیاد بود که هیچکس از آن بی خبر نماند.

در ایران ظهور يك مكتب جدید شکاکي توسط خیام و حافظ اعلام میگردد.

نخست اینکه در ایران انتقادات غزالی ضربه مهلکی به فلسفه یونان زد، مخصوصاً به فلسفه یونان مکتب ابوعالی سینا. پنج قرن دیگر لازم بود تا باردیگر این فلسفه زنده و احیاء شود یعنی تا عصر صفویه.

همین انتقادات غزالی بود که کم کم بزمنه های دیگر یعنی بتمام شعب و شاخه های معارف بشری کشیده شد.

اولین معلم و نماینده این مکتب شکاکيون، شاعر معروفی از ایران بنام عمر خیام است. خیام بین سالهای ۴۱۷ و ۴۴۰ هجری در شهر (نیشابور) بدنیا آمد. و این شهر در ایالت خراسان است. اگر بیاد آوریم این همان شهری است که غزالی در آنجا بدنیا آمده

و همانجا بتعلیم پرداخت . خیام دوست صمیمی و شاگرد غزالی بوده است .
خیام بین سالها (۱) ۴۹۸ تا ۶۱۵ هجری دارفانی را بدرود گفت .

غیر از یگدسته کتب علمی و ریاضی که ارزش زیادی دارند، دیوان رباعیات خیام بیش از همه شهرت دارد . تمامی این اشعار از یک عرفان آمیخته با بدبینی و شکاکیت مالا مال است . خیام در این اشعار یک شکاک مطلق است که بهمه چیز شك دارد : بعقل بوحي وحتى بوجود خداوند :
خیام می گوید :

تا چند زنم بروی دریاها خشت ،
بیزار شدم ز بت پرستان و کنشت .
خیام که گفت دوزحی خواهد بود ؟
که رفت بدوزخ و که آمد ز بهشت ؟
و در جای دیگر .

آنانکه بکار عقل در میکوشند ،
هیها ت که گاو نر میدوشند .
آن به که لباس ابلهی در پوشند ،
کامروز بعقل تیره می بفروشند .
اما این شکایت خیام يك عقیده عرفانی وحدت وجودی هم در برابر دارد .
و خیام این عقیده را در یکی از رباعیات خود بدین طریق خلاصه میکند :

می پرسیدی که چیست این نقش مجاز ،
گر بر گویم حقیقتش هست دراز .
نقشی است پدیده آمد از دریائی ،
و آنگاه شده بقعر آن دریا باز .

بعقیده خیام منظور از خلقت چیزی جز این نیست که سرانجام خالق مخلوق با هم متحد شده و در وجود هم حل شوند میگوید :

ترجمه فرانسه این اشعار در متن کتاب از آقای ابولقاسم اعتصامزاده است . آقای اعتصامزاده در سال ۱۹۳۰ رباعیات خیام را بشعر فرانسه بسیار روان و سلیس ترجمه نمود و هم این کتاب جایزه اکادمی فرانسه را گرفت . مترجم با مقابله متن و کتاب رباعیات، متن فارسی آنرا انتخاب نموده است . (مترجم)

هفتاد و دو ملتند در دید کم و بیش،

از ملتها عشق تو دارم در پیش .

چه کفر چه اسلام ؟ چه طاعت چه گناه ؟

مقصود توئی بهانه بردار از پیش .

و نیز این عرفان که در فلسفه شکاکیت پنهان شده است خارج از بدبینی نیست . هنگامی که خیام در مقابل این حقیقت تلخ قرار میگیرد و از پایه ترقیات خود که همان ایده الیسم یا معنویت مطلق است پائین میآید، بدبین میشود . خیام میگوید :

این دهر که بود مدتی منزل ما ،

نامد بجز از بلا و غم حاصل ما .

افسوس که حل نگشت یک مشکل ما

رفتیم و هزار حسرت اندرز دل ما .

آنگاه قدرتش از دست میرود و میگوید :

ای چرخ و فلک خرابی از کینه توست .

بیداد گری عادت دیرینه توست ،

ای خاک اگر سینه تو بشکافند ،

بس گوهر قیمتی که در سینه توست .

فکر خیام دارای سه جنبه متمایز است :

اول عرفان اوست که در لباس شکاکیت پوشانده و ظاهر آن را نیز زیاد تر از حد معمول عیان نموده است . این عرفان بالهائی دارد: زمانی بلند میشود و زمانی فروود میآید و می نشیند و بالاخره ناگهان بالهایش به مانع و رادعی برمیخورد و میشکند و بزمین میافتد و میمیرد . در این وقت است که فریادها، لعن ها و نفرین های ناشی از بدبینی از اعماق قلب و روح خیام بیرون میآید .

این یک فلسفه فاسد کننده ، منفی ، تنبل کننده است . و درجه اضطراب آن بحدی است که دارای عواقب و نتایج وخیم و زشت اجتماعی است و شاید ملت ایران در پذیرش این رباعیات و این فلسفه از اهمیت آن اطلاعی نداشته است . شعار این فلسفه رکود و بی فعالیتی است . باید در مقابل نیروهای سرنوشت تسلیم محض بود زیرا سرنوشت و تقدیر بشر را در زیر یوغ خود

گرفته است و بیچوجه نمی‌توان از آن رهایی یافت :
دهقان قضا بسی چو ماکشت و درود ،
غم خوردن ییهوده نمیدارد سود .
پر کن قدح می بکفم در نه زود
تا باز خورم که بودینها همه بود .



زین پیش نشان بودینها بوده است ،
پیوسته قلم ز نیک و بد آسوده است .
تقدیر ترا هر آنچه بایست بداد
غم خوردن و کوشیدن ما ییهوده است .
چند رباعی دیگر از خیام می‌آوریم که بی‌قیدی وعدم توجه اورا نسبت
به سرنوشت و تقدیر ظاهر میکند :

چون زیست زهرچه نیست جز باد بدست ،
چون هست بهرچه هست نقصان و شکست ،
انگار که هرچه هست در عالم نیست ،
پندار که هرچه نیست در عالم هست !



دنیا دیدی و هرچه دیدی هیچ است
آن نیز که گفتی و شنیدی هیچ است .
سرتاسر آفاق دویدی هیچ است ،
و آن نیز که در خانه خزیدی هیچ است !



دنیا بمراد رانده‌گیر - آخر چه ؟
وین نامه عمر خوانده‌گیر - آخر چه ؟
گیرم که بگام دل نهادی صدسال ،
صدسال دیگر بمانده‌گیر - آخر چه ؟



تا بتوانی غم جهان هیچ مسنج
بر دل منه از آمده و نامده رنج .

خوش می خور و می باش در این دهر سپنج
باخود نبری جوی اگر داری گنج .

☆

بدین طریق فلسفه خیام به يك جبریت مطلق منتهی میشود، که دو جنبه
ضد مذهبی و ضد دینی دارد :

آنروز که توسن فلک زین کردند ،
و آرایش مشتری و پروین کردند ،
این بود نصیب ما ز دیوان قضا ،
مارا چه گنه ؟ قسمت ما این کردند .

☆

نقشی است که بر وجود ما ریخته ای ،
صد بوالعجمی ز ما برانگیخته ای .
من ز آن به از این نمیتوانم بودن ،
کز بوته مرا چنین فرو ریخته ای .

☆

ایزد چو گل وجود ما می آراست
دانست ز فعل ما چه بر خواهد خواست .
بی حکمش نیست هر گناهی که مراست
پس سوختن روز قیامت ز کجاست

☆

از آب و گلم سرشته ای من چکنم ؟
وین پشم و قصب تورشته ای من چکنم ؟
هر نیک و بدی که از من آید بوجود ،
تو بر سر من نوشته ای من چکنم ؟

☆

ایزد چو نخواست آنچه من خواسته ام
کی گردد راست آنچه من خواسته ام
گر هست صواب آنچه او خواسته است ،
پس جمله خطاست آنچه من خواسته ام .

☆

صیاد ازل چودانه در دام نهاد
صیدی بگرقت و آدمش نام نهاد
هر نیک و بدی که میرود در عالم
او میکند و بهانه بر عام نهاد .

شکاکیت خیام به شاعر دیگری که ادامه دهنده اوست حلول میکند
و او حافظ شیرازی است . (قرق چهارم میلادی) .

اگر خیام فلسفه خود را در لباس رباعیات بمردم فهمانده بود ، حافظ
در غزلیات خود تجلیات روح عارفانه خود را نمودار ساخته است . غزلیات
او دارای دو جنبه عرفانی و ضد دینی است و در یک زبان پراز تصویر و
کلام پر استعاره و ملیح و زیبا بیان شده است .

حافظ طرفدار مکتب عرفان هندی می باشد و در اشعارش جنبه
جبریت و تشویق به بیکاری و تنبلی بچشم میخورد .

۴

نتیجه

بدین ترتیب می‌توان اینطور نتیجه گرفت که اگر انتقادات و حملات غزالی علیه فلاسفه یونان مؤثر و با نتیجه بود، باین دلیل بوده که این فلسفه، خود در حال از پا درآمدن بوده و غزالی فقط آنرا زودتر به پایان رسانیده است. اما غیر از این، غزالی خود راه‌های تازه‌تری برای فکر فلسفی در ایران گشوده و افتتاح کرده است. مثلاً مکتب فلسفه شکاکیت ایرانی که از عقاید او الهام گرفته است. بعلاوه حکمت الهی نظری، عدم اخلاق، فلسفه اشراق، و اشکال و وجوه مختلف عرفان هیچ‌گاه يك لحظه از پا ننشستند و چه متفکرین بزرگ و عالی‌قدری که در این مکاتب بظهور رسیدند.

فصل پنجم

انحطاط فکر فلسفی در ایران

از قرن چهاردهم تا عصر حاضر

و تحول درباره آن

انحطاط عقلی و ادبی

علم واقعی این انحطاط : وضع سیاسی ایران

در اینجادونکته اساسی پیش می‌آید. نخست اینکه چون نهضت فکری از اساس و پایه ایرانی بود دچار همان سرنوشت شد که نهضت فرهنگی و فلسفی ایران شده بود. ریرا که آیندو بهم نسبت و رابط داشتند . سپس در حالی که فلسفه یونان ایرانی بر اثر اشتیاء خود و بر اثر حملات روحانیون از بین رفت ، فکر فلسفی و علمی ایرانی نیز بطور قطع دچار خرابی و انحطاط گردید . منتها بر اثر حملات لایتنه قطع وحشیان خارجی و خرابیهای داخلی ، نتایج سیاسی واجتماعی صورت گرفت .

قسمت اول این استدلال ثابت شد .

(دارمستتر) در کتاب (نظراجمالی بتاریخ ایران) خود میگوید :

« بدبختی ایران در این بود که قرن های هرج مرج و یاغیگری با »
 « نهضت بزرگی که وحشیان آسیای مرکزی تحریک کرده و »
 « بداخل ایران کشیده بودند مقارن بود . هر قدر که بقدم بر گردیم ، در »
 « مجاورت و همسایگی ایران قبایل ترکستان زندگی میکردند »
 « اما در قدیم ایران قدرت داشت که این قبایل را بجای خود بنشانند »
 « و اجازه حمله یا شورش بآنها ندهد و حتی ایران قدرت زیادتتری »
 « بکار برده از سطهای دریاها گذشت و ملل وحشی رامطیع ساخت »
 « و پرچم خود را بر فراز قبایل آنها نیز باهتر از در آورد : »
 « برای آنها شهر ساخت ، خانه ساخت ، ومعابد خود را در آنجا »
 « نیز تأسیس نمود . تمامی حماسه قدیم ایران از جنگهای ایران

«و توران حکایت میکند که ایران همیشه غلبه و سلطه داشته است
 «اما حالا نوبت قبایل وحشی بود که از ضعف ایران استفاده
 «کنند و از رودها بگذرند و خاک ایران را دستخوش حملات
 «خود سازند.»

نقطه ناراحت کننده تاریخ ایران در همین يك نکته است. از همان
 اعصار اولیه دیدیم که چه در تاریخ و چه در افسانه‌ها، ایران همیشه در صدد این بوده
 است که در مقابل حملات (توران) خود را حفظ کرده و از خود دفاع
 نماید. بعد دیدیم که چگونه اشکانیان بایران سلطنت کردند و تمدن و عظمت
 هخامنشیان را درهم ریختند. نیز جنگ ساسانیان را باین قبایل وحشی
 دیدیم. بعد از اسلام هم جنگ ایران و ترکان همیشه برقرار بود. تا آنجا که
 ترکان سلجوقی بایران آمدند و زمام امور را بدست گرفتند. هر يك از
 این قبایل يك وقت را غنیمت شمرده بایران حمله بردند و مقداری از عظمت
 و تمدن و ادب و فلسفه ایران را درهم ریختند و دور تاریخی ایران
 همیشه ادامه داشت.

تعجب در این بود که حملات و یورش‌ها وقتی صورت می‌گرفت که
 هرج مرج خاصی در داخل ایران حکم فرما بود. از تجزیه دولت ترك سلجوقی
 در ایران يك سلسله دولت‌های کوچک و بزرگ بوجود آمد که حتی کوچکترین
 و قوی‌ترین نوشت ایران نمی‌نهادند. در همین زمینه‌ها بود که سربازان خونخوار
 مغل بخاک ایران ریختند.

ملوك الطوائف در ایران رواج یافت و دیگر هر کسی در صدد حفظ
 جان و مال خود شد و وقتی برای فلسفه و ادب و فلسفی
 باقی نماند.

در فارس و آذربایجان و هریک از سایر ایالات و ولایات بگدسته برای
 خود بساط حکومت چیده بودند و خود مختاری می‌کردند.



خوارزمیان از یگطرف، غوریان از یگطرف، خلفا از طرف دیگر
 و بالاخره اتابکان در فارس، دسته دیگر اتابکان در آذربایجان، اسماعلیه
 در الموت و افغانستان، و هریک در گوشه‌ای قدرتی بدست آورده بودند.
 این وضع سیاسی ایران در عصری بود که حملات مغول صورت گرفت

و ایران را سهل و ساده طعمه یک مشت سربازان گرسنه کرد و بساط فلسفه و ادب ایران را درهم ریخت .



خلاصه اینکه بعقیده ما :

بزرگترین دلیل انحطاط فکر فلسفی در ایران و اسلام همین وضع آشفته سیاسی ایران بود . زیرا در این وضع که هر کس فکر جان و مال خود میکرد و قتل و غارت و کشت و کشتار ادامه داشت و این امر سالها بطول انجامید کسی را یارا و هجالت و کشت و کشتار فلسفی نبود و لاجرم فکر فلسفی راه انحطاط پیمود .

حملات بایران

تکامل دوباره فلسفی

از قرن ۱۴ تا عصر حاضر



مطالب ما در این فصل به هشت قسمت تقسیم میشود و ما در آن از حملات خارجی که بایران شده و تجدید حیات فکری که صورت گرفته مفصلاً سخن خواهیم گفت و به عصر حاضر خاتمه خواهیم داد .

۱ - حمله مغول : در این عصر در آسیای مرکزی و شرقی ، یعنی از دریای اختسک Okhotsk تا بحر خزر صحرای وسیع لم یزرع و بی آب علفی وجود داشت که مردم زیادی در آنجا سکنی نداشتند . این صحرا وسیع را دولت بزرگ ایران و چین محدود کرده بودند . در این صحرای قبایل وحشی و بیابان گرد در حال بی تمدنی و گوسفند چرانی زندگی میکردند . چون خود منابع حیاتی نداشتند اما درهمسایگی ایران و چین ، دو کشور غنی و ثروتمند ، بودند ، تنها آرزویشان این بود که روزی بخاک ایران یا چین دست یابند و از منابع زرخیز آن بهره بگیرند . تمام این اقوام وحشی را آنوقت (ترك) میگفتند و دسته مغول یگدسته مهم تر از این قبایل بود .

در سنه ۵۴۹ هجری در قبیله (قیات) که یکی از چند قبیله مغول بود فرزندی از خانواده رئیس قبیله چشم بجهان گشود . رئیس قبیله مغول در این وقت (نیروکای بهادور) بود . نام فرزند تازه بدنیا آمده را **تموچین** گذاشتند که بعدها به **چنگیز خان** ملقب گردید .

پدر تموچین در سیزده سالگی پسر خود مرد . پسر جوان ریاست

قبیله خود را بدست گرفت . کم کم توانست قبایل دیگر را باطاعت و انقیاد خود در آورد و دسته بزرگ و قوی و مرکبی بسازد و در کنار مرزهای ایران عصر خوارزمشاهیان و چین حکومت کند .

نخست بین چنگیزخان و محمد خوارزمی روابط حسنه و دوستانه ای برقرار بود . دو پادشاه وقت برای هم سفرا و هدایای فرستاده اند . مخصوصاً خان مغول روح آشتی پذیر و دوستانه ای نسبت به محمد داشت . چنگیزخان به محمد خوارزمی پیشنهاد کرد که آسیا را بین خود و ایران قسمت کند بنحوی که تمامی خاورمیانه در دست ایران و خاور دور در دست و حکومت مغول باشد .

بدبختانه محمد سلطان تنبل و جاهل بود و جمواب این پیام را بدینگونه داد که دستور فرمود تجار و سفرای مغلی را سربریدند خان مغول که در جستجوی بهانه ای بود تا ایران را تسخیر کند ، موقعیت را مناسب دید و سوی ایران روی آورد و حمله وحشیانه مغول صورت عمل گرفت .

کوچکترین مقاومت و دفاعی در مقابل سربازان خونخوار مغول از طرف ایران ترتیب داده نشد . اولین شهری که طعمه حمله برق آسای دویست هزار سرباز مغول قرار گرفت شهر بخارا بود (در سنه ۶۱۶ هجری) پس از سه روز جنگ و مقاومت شهر تسلیم شد . سربازان مغولی جنایات وحشی گریهای بی حد و حصری در آن دیار کردند .

عطاء ملک جوینی مورخ معاصر مغول داستان خوانخوارانه این سربازان ریسمان گسیخته را بنحو بسیار جالبی در کتاب (جهان گشای) خود شرح میدهد .

اینک مختصری از آن داستان طویل :

« مردم بخارا به نزد چنگیزخان آمدند و او بشهر داخل شد و به »
 « تفحص در قلاع و استحکامات پرداخت . وقتی به کنار مسجد »
 « بزرگی رسید پرسید آیا این قصر شاه است . گفتند که اینجا »
 « خانه خداست . چنگیز از اسب فرود آمد و بهمرهان خود »
 « گفت که میداین ما از جو خالی است و اسبان گرسنه اند پس »

«دستور داد تادرهای انبارها باز شد و علف و یونجه وجو آوردند
 و بداخل مسجد ریختند چنگیز دستور داد تا اسبان را بداخل مسجد
 کشیدند و آنجا را اصطبل ساختند و قران را بدست گرفت و
 بزیر سم اسبهای خود انداخت ... سپس تمامی شهر را با آتش
 گرفت و همه جار را سوزاند و چون خانه های شهر از چوب زیاد
 ساخته شده بود شعله آتش با آسمان رفت و این حریق چند روز
 بطول انجامید و تمامی شهر بسوخت . پس از این فتح وحشیانه
 دستور داد تا مردان و زنان ، و کودکان و پیران را از شهر بیرون
 کردند و گرسنه و تشنه در وسط بیابان نگاه داشتند . از یک
 بخارائی که گرسنه و تشنه فرار کرده و از وسط جنگلها گریخته
 و به خراسان آمده بود پرسیدند که حمله مغول چگونه
 بوده است ؟

«جواب داد : آمدند ، سوختند ، کشتند ، بردند و رفتند .

بدین طریق بخارا که یکی از شهرهای زیبا و بزرگ ایران بود و در
 ایران نظیر نداشت ، با تمام عظمت و بناها و معارفش در هم ریخت و
 از بین رفت و ساکنین شهر جز لباسی که بتن داشتند هیچ چیز با خود نبردند ،
 و همه چیز یا سوخت و یا بدست مغول خراب شد .

اما لاقل اهالی بخارا بر اهالی سایر شهرها از قبیل نیشابور و سمرقند
 برتری داشتند زیرا جان سالم بدر بردند .

سربازان مغول شهرهای ایران را یکی پس از دیگری خراب
 کرده بخراسان رفتند و بجستوی محمد خوارزمی پرداختند .
 نخست شهر هرات را کوفتند و هر کس را که از آدم و سگ گربه
 یافتند به شمشیر کشیده و کشتند .

شاه ایران که از دست مغول میگریخت در سنه ۶۱۷ در جزیره
 (ابسکون) از سینه پهلو مرد و چون برای کفن کردن او تیکه پارچهای
 پیدا نمیشد از پیراهن یکی از همراهان او استفاده کردند و دفن نمودند .
 تمامی سیستان و خراسان ویران شد . پایتخت خوارزمیان در این
 وقت شهر (جرجانیه) بود . مغولان حملات خود را ادامه میدادند . جرجانیه

در این وقت اهمیت ادبی، فلسفی تجارتی و سوق الجیشی زیادی داشت و شاهراه بازرگانی بروسیه بود. مغولان این شهر را نیز تسخیر کردند و خراب نمودند. داستان این شهر شنیدنی است: چون تسلیم نمیشد و چند روزی مقاومت کرده بود مغولان آب رود بزرگ (جیحون) را بشهر بستند و تمامی شهر در زیر آب فرو رفت و ناپدید شد و ساکنین آن که زنده مانده بودند از دم تیغ بیدریغ چنگیز گذشتند. این شهر بنحوی از بین رفت که حتی اثر آن هم امروزه باقی نیست و جای اصلی آن معلوم نمی باشد!

خلاصه تمامی شهرهای خراسان ویران شد. بلخ که یکی از بزرگترین شهرهای خراسان بود بدون جنگ و جدال تسلیم شد. ساکنین شهر به بیرون رانده شده و همگی بدون استثنا کشته شدند. سپس شهرهای نخشب، سبزوار، و شهرهای دیگر بهمین سر نوشت شوم مبتلا گردیدند.

مغولان به مرو رسیدند. مرو پایتخت سلجوقیان و مقر سلطان سنجر بود. مرو پنج روز مقاومت کرد اما چنگیز وعده کرده اگر شهر تسلیم شود از قتل ساکنین منصرف گردد. شهر تسلیم شد ولی **تولی** پسر چنگیز بوعده پدر وفا نکرد و هفتصد هزار از ساکنین شهر مرو را بکشت جمعیت مرو یک میلیون و سیصد هزار نفر بوده است.

نیشابور نیز بهمین سر نوشت شوم دچار شد. یک میلیون و هفتصد و چهل و هشت هزار نیشابوری بقتل رسید. در این شهر بود که حتی از یک گربه در نگذشتند.

طالقان، بامیان، و تخارستان نیز همینطور.



در این وقت پسر سلطان محمد، سلطان جلالالدین به شاهی رسید. پادشاهی جلالالدین در حملات و شورش و قتل و غارت های مغولان وقفه ای ایجاد نموده و بلکه تا اندازه ای آنها را عقب نشاند. ولی بالاخره در جنگ (سند) کاملاً شکست خورد و بیهمنه فرار کرد در ۶۱۸ هجری. دیگر برای تصرف بقیه ایران مقاومتی در مقابل سربازان مغول وجود نداشت.

تنها نتیجه دخالت جلالالدین این بود که حملات مغول را عمومی تر کرد.

در سنه ۶۱۹ چنگیز خان تصمیم گرفت که به مغولستان مراجعت کند . در این وقت یکبار دیگر ساکنین شهر غزنه را به شمشیر بیدریغ کشید و کشت . در این همین هنگام بود که در تبت و چین شمالی که در تصرف چنگیز بود شورش بوقوع پیوست . چنگیز پسر خود **جغتای** را مأمور سرکوبی باغیان آن دیار کرد . و چون در این وقت سلطان جلالالدین از هند برگشته بود ، عازم ایران گردید .

چنگیز در ۵۲۴ هجری در سن ۷۲ سالگی بمرد . تاریخ بشریت خاطره وحشتناک و شوم این مرد را همیشه پیمای یاد میکند . او خونخوارترین و حیوان‌ترین موجودات روی زمین بود و تاریخ انسانیت هرگز نامی هم‌ردیف‌اوند ندارد . زیرا هم‌فاتحی چون (آنی‌بال) که لقب (بلایه آسمانی) گرفته بود در خونخواری و قتل‌پای او نرسید .

باید یادآور شد که چنگیز برای خود برنامه و نقشه‌ای داشت و در اجرای این برنامه از هیچ جنایتی فرو گزار نکرد .

او میخواست (راه‌بریشم) بین چین و ایران باز کند و میخواست اول این کار را دوستانه و با روابط حسنه انجام دهد اما قبل تجار مغولی او را بر انگیزخت و دست بآنحمله و جنایت پیمیش زد .

نتایج حملات مغول و فرزندان او بسیار شوم و تلکین بوده است . هرگز هیچ ملتی ، هرگز ایران دچار چنین قتل و بی‌عدالتی نشده بود . و هرگز هم هیچ تمدنی بدین دایگانی از دست نرفت .

تسلط مغل از ژاپن تا آلمان آنقدر سریع و زود صورت گرفت که حدس آنرا هم نمی توان زد .

یکی از مورخین عقیده دارد: بهتر است حمله مغول را بگ آفت و بلیه آسمانی بدانیم .

در سال ۸۳۲۱ میلادی وحشت تسلط سربازان مغل و وحشی‌گری‌های آنها تمامی اروپا را می‌لرزاند و کسی را یارای دم زدن نبود . (عطا ملک جوینی) در تاریخ خود پس از شرح مفصل حملات مغول اینطور نتیجه میگیرد که :

«از امروز تا پایان دنیا ، دیگر ایرانیان در ارزیاد نسل و زیاد کردن خود بیهوده کوشش میکنند زیر هر قدر هم که در این راه»

«بکوشند هیچوقت به یگدهم کشته شدگان ایرانی در عهد

«مغول نخواهند رسید!»

اما از این مهتر خرابی وانهدام تمدن و فکر فلسفی و ادبی ایران بود. زیرا اگر بتوان جبران آدم کشته و مقتول رانمود جبران خرابی آن تمدن درخشان امکان پذیر نیست.

بیش از هزارها شاعر، فیلسوف، دانشمند، روحانی، کشته شدند. هزارها کتابخانه و مدرسه و دانشگاه از بین رفت.



سه ناحیه بزرگ از دستبرد و حملات مغول در امان ماند: فارس، آسیای صغیر و هند غربی. در فارس اتابکان حکومت داشتند و هندو مرکز پناهندگان دیار مختلف بوده.

اما بدبختی ایران بهمان حملات چنگیز خاتمه نیافت. چنگیز قلمرو مفتوحه خود را بین چهار فرزند خود تقسیم کرد که بجای او سلطنت کردند. ایران سهم **جغتای** شد و او بظاهر بفرمان **اوقتای** کار میکرد. (معروف به اکباتان).

(اوقتای) در سنه ۶۲۶ هجری فتوحات پدر را ادامه داد. در این وقت که جلال الدین از هند برگشته بود با پسر چنگیز مصاف داد در این جنگها بود که کابل، سند، زابلستان، طبرستان، گیلان، ایران، آذربایجان و عراق هم بدست سربازان مغول افتاد. سربازان مغول وقتی از کار جلال الدین خلاص شدند به سه دقیقه منقسم گردیدند:

دسته اول مأمور خرابی (دیار بکر) و ارض روم شده و بطرف فرات حرکت کردند و آنچنان وحشت و اضطراب و ترس ایجاد کردند که مورخی در این باره گفته است که اگر کلاه یگ سرباز مغولی را بین پنجه از سرباز خوارزمی میانداختند، هر پنجه از نفر آنچنان میگریختند که اثری از آنها یافته نمیشد!

دسته دوم مأمور خرابی بطلیس شدند و آن شهر را با قلاع و همه چیز آن تصرف نمودند.

سومین دسته بطرف مغرب یعنی شمال آفریقا حرکت نمودند و در ۶۲۸ تمامی آن دیار را تصرف کردند .

فتح گنجه و ایالت جرجستان بسادگی صورت گرفت .

در سنه ۶۳۱ مغولان چین را بدست آوردند و از سال ۶۳۵ تا ۶۳۹ روسیه و لهستان و مجارستان را نیز تصرف نمودند .

فقط در تمامی دنیای اسلام، بغداد و قلعه الموت از دستبرد آنان مصون مانده بود .

و فتح آن دو هم توسط **هلاکو** صورت گرفت . فقط باید گفت که فقط در شهر بغداد هشتصد هزار نفر کشته شدند و تمامی شهر هم مانند شهرهای ایران دچار حریق گردید .

بدین طریق تمامی ایران و اسلام بدست یگ قوم وحشی بیابان گرد از هم پاشیده شده و از بین رفت .



اما مثل این بود که سرنوشت باین کشور ستمدیده ورنج کشیده لبخند میزند زیرا جانشینان هولاکو سلاطین معدلی بودند و بر اثر نزدیکی زیاد با مغلوبین اقتدار و عظمت سابق اجداد خود را از دست دادند و ایران می توانست زودتر از هزملت مغلوب دیگری قد علم کند .

این شاهان از بقایای تمدن و ادب ایران که از دست خرابی اجدادشان در امان مانده بود لذت می بردند .

تا اینکه از سال ۶۸۱ تا ۶۸۳ سلطنت ایران بدست جانشینی از مغول بنام سلطان احمد تکودار که بدین اسلام گرویده بود رسید . بالاخره از ۶۹۴ تا ۷۰۲ سلطان محمود غازان خان که شیعه مذهب بود بسلطنت رسید . و نیز از سال ۷۰۳ تا ۷۱۶ سلطان محمد خدا بندم (الجایتو) که نخست سنی و سپس شیعه شده بود بسلطنت ایران رسید .

اما بدبختانه جانشینان این شاهان اشخاص نالایقی بودند و نتوانستند کارهای اجداد خود را دنبال نمایند . بار دیگر ملوک الطوائفی در ایران رواج یافت و بار دیگر ایران را برای حمله شوم دیگری آماده کرد که آنهم کمتر از حمله خونخوارانه مغول نبود . زیرا **تیمور لنگ** با استفاده از این بحران روی بایران آورد .

مثل این بود که ایران نباید از سرنوشت شوم خود لحظه‌ای در امان باشد. بعد از مرگ تیمور لنگ سقوط ایران و اسلام حتمی بود: تمدن و فلسفه و ادب ایران دیگر بکلی رخت بر بسته بود.

یکی از مورخین ایرانی می‌نویسد که در عصر مغول فلسفه و ادب بمنتهی عظمت و ترقی خود رسیده بود شعرا و فلاسفه‌ای چون سعدی، حافظ، شهاب‌الدین سهروردی، فریدالدین عطار، مولوی، شمس تبریزی، رافعی... و غیره در این عصر میزیستند.

ولی اگر کاملاً از نزدیک مطالعه و بررسی شود، معلوم می‌گردد که این نویسندگان یا فلاسفه اغلب قبل از حمله مغول میزیستند و فقط پایان زندگی آنها مصادف و مقارن با شورش و هجوم مغولان بود.

عده‌ای چون عطار رنج فراوان بردند و بدست سربازان مغولی بقتل رسیدند.

بعلاوه عده‌ای هم در ایالات دوردست ایران زندگی می‌کردند و شاهان و حکام آن ایالات با سواد و فهمیده بودند و بهتر دیده بودند که باج و خراج بدهند و راه را برای آمدن سربازان مغول باز نگذارند. از جمله اتابکان فارس که حامی سعدی شیرازی بودند و خراج زیادی به مغول دادند همان‌طور آل مظفر که حامی حافظ شیرازی بودند.

اما باید اینرا هم گفت که این بلیه‌های آسمانی نتایج شوم خود را کمی بعد از خوابیدن شورش بار می‌آوردند.

بهین جهت وقفه‌ی کامل و تمام تکامل فلسفی ایران بعد از حمله مغول بود.

۲- حمله تیمور لنگ: تازه حمله مغول خوابیده بود و ایرانیان در آرزوی بلند شدن و قد علم کردن بودند که ناگهان حمله (تیمور) صورت گرفت و آنها را بجایشان نشاند.

تیمور لنگ که فرانسویان اوراتامرلان Amerlan می‌گویند در شهر سبز در ایالت سمرقند، در ترکستان و در سال ۱۳۳۶ بدنیاء آمد.

او از پدر خود که صاحب تیول و یکی از خوانین ترک بود، بعضی ایالات و لقب امیر را وارث برد و بعدها به این نام امیر لقب دیگر یعنی (صاحب قران) را افزود. در یکی از میادین جنگ تیری بدست و تیر دیگری پهایش خورد و تیمور از پا می‌لنگید و لذا لقب تیمور لنگ برای او ماند.

تیمور هرچند ترك بود اما در نزدیك صوفی مسلمان درس خوانده و تربیت شده بود. تیمور تحت نظر این استاد مسلمانی متعصب شد و تمامی آرزویش این بود كه روزی تمامی قلمرو خلفا و مغل را در زیر تسلط خود داشته باشد. و بالاخره در سنه ۶۵۶ هجری هردو را بتصرف آورد و مقر سلطنت خود را كه خلیفه اسلامی میخواست بجای بغداد در سمرقند قرار داد. همین آرزوی شوم بود كه برای ایران بسی گران تمام شد. زیرا بعد از اینكه تركستان را با طاعت آورد، تیمور، با سربازان وحشی متعصب خود بجانب ایران حرکت كرد.

در سال ۱۳۸۰ خراسان را متصرف شد، هرات را گرفت، سیستان و مازندران را بتصرف آورد و آنچنان خرابی ببار آورد كه هیچ موجود وحشی ببار نمیآورد.

اما آنچه كه بیش از همه وحشیانه و بلید است اینست كه تیمور به فتح و تصرف ایالات و ولایاتی را كه قبلاً مغولان تصرف کرده بودند قناعت نكرد، بایالت دیگر ایران دست برد و بطرف آنها حرکت نمود.

اصفهان را گرفت و هفتاد هزار نفر را كشت. سپس فارس یعنی شیراز را بتصرف آورد و كشور سعدی و حافظ را دچار آنچنان بلیه ای نمود كه هرگز فراموش شدنی نیست.

لرستان، كرمان، یزد بتدریج تا سال ۱۳۸۷ بهمان سرنوشت شوم بدست خونریز او افتاد.

تیمور با وجود اینكه کلیه این ایالات ایران را با جنگ های خونین بتصرف آورده بود باز هم قناعت نكرد و تصمیم گرفت یگسلسله جنگ های دیگری كه بعدها بنام (جنگ های پنج ساله) معروف شد دست بزند.

این جنگها از نظر خونخواری و جنایت بی نظیر است. داستان شوم و دردناك این جنگها زیاد است. تیمور شهرهای غربی، كردستان و و دیار بكر و چرجستان و ارمستان را فتح كرد و تمام ساكنین آن نواحی را بكشت.

تیمور همینكه هند را بتصرف آورد در یك روز یكصد هزار نفر از اهالی دهلی پایتخت هند را بزیر تیغ كشید و از سرهای آنان مناره ای ساخت

وقتی از ناراحتی وجدان خلاص شد، بطرف سوریه حرکت نمود، و آنجا را بریرشم ستوران خود گرفت. در آنجا بود که بایگ فاتح دیگر ترك ایلد روم بایزید نبرد کرد و این همان کسی است که لقب صاعقه گرفته است. او را شکست داد و زندانی نمود و هم در آنجا بود که یکصد هزار نفر را کشت و یکصد هزار نفر را هم زنده دفن کرد.

خوشبختانه تیمورلنک در سال ۱۴۰۵ در شهر (اترار) مرد. تیمور در فتوحات خود مثل چنگیز خان خونخوار و وحشی بود. او چنگیزی بود که متعصب تر، وحشی تر بوده و در عین حال خود را عارف و صوفی مسلک هم میدانست او نبردها و قتل و غارت های خود را جنبه تقدس میداد و همین امر جنبه زشتی و پلیدی آنها را دوچندان کرده است.

هر بار هر قدر که از ایرانیان مسلمان را میکشت برای جبران اینکار همان اندازه ایرانیان غیر مسلمان را سر میبرد تا با اصطلاح ناراحت نباشد. مسیحیان و پیروان ایرانی هم از دم تیغ بیدریغش در امان نبودند. اعمال خونخوارانه اش یگر ربع قرن طول کشید. یعنی ایران بخت برگشته که به تاریکترین روزهای حیات خود رسیده بود جلونگاه اعمال وحشیانه او بود. (تیمور) آنچه که مغولان نکرده بودند کامل کرد. (۱)

بعلاوه تصوف در نزد تیمور حالت وحشیانه و سبانه ای بخود گرفته بود. اسلاف او یعنی مغولان فقط میکشند و سر می بریدند او جنایت را بعد اعلی رسانده؛ اول چشم های اسرا را در میآورد و سپس سرشان را می برید و از سرها مناره درست میکرد و اعضاء بدن زندانیان را یگ یگ از بدن جدا مینمود و شکم زخمیان را میدرید. . .

درست مانند عصر جانشینان مغول، جانشینان تیمور هم با تمدن ایرانی تماس گرفتند و مقداری از خرابه های جد خود را ترمیم نمودند. بدین طریق که شاه رخ شاه (۱۱۰۵-۱۴۱۶) پسر تیمور والف یك نوه تیمور که در سال ۱۴۴۹ مرد در ایران بجانشینی جد خود کارهایی صورت دادند و نیم قرن آرامش و صلح را در ایران از دست رفته مقرر ساختند!

ملوك الطوائفی مجدداً سراز خاك درآورد و کشور پهناور ایران بقطعات تقسیم شد، دشمنان به تاج و تخت ایران رسیدند...

(۱) کلمه تیمورلنک نقل از دایرة المعارف بزرگ تألیف بلوشه.

نتیجه حملات مغول در این عصر بیشتر از همه در زمینه ادب و فلسفه ظاهر گردید. حتی یک شاعر، یک نویسنده یک دانشمند و حتی یک فیلسوف نیست که باعث افتخار این دوره شده باشد.

معلوم بود که نبوغ ایرانی در اعماق فراموشی و ترس فرو رفته و شاید احیاء مجدد آن کار ساده‌ای نباشد.

۳- تجدید حیات در عهد صفویه: عصر صفویه یکی از اعصار

درخشان تاریخ است. سلاطین صفویه نه تنها یک سلسله کاملاً ملی در ایران تأسیس کردند که از نظر سیاسی و غیره کاملاً ملی بود بلکه از نقطه نظر دینی هم کاملاً و خالصاً ایرانی و ملی بودند. زیرا آنها در عهد این سلاطین بود که تشیع مذهب رسمی و قطعی ایران شد.

عصری آرام و آمیخته با موفقیت بر روی ایران لبخند میزد. دیگر از از قتل و غارت و کشت و کشتار خبری نبود. دیگر از خرابی و وانهام حرفی در میان نبود. دیگر ترکان و مغولان را یارای هجوم و شورش نمیرفت! ایران اعتدال مناسبی را که از قرنهای پیش از دست داده بود دوباره بچنگ میآورد و نیز یک نهضت تاریخی در شرف وقوع بود.

مهمترین نمایندگان فلسفه در این عصر عبارتند از: سید **بو القاسم فندرسکی** و شاگردان او عبارتند از: **ملاحسن فیض**، **ملا عبدالرزاق**، **قاضی سید قمی** و دیگران.

اما باید در نظر گرفت که این تجدید حیات با آنکه با علاقه زیاد مردم مواجه شد و شاهان صفوی از آن طرفداری کردند جنبه ابتکاری و ابداعی نداشت. تمام شاگردان و پیروان مکتب **ملا صدرا** در حقیقت همانهایی بودند که از فلسفه ارسطو و تفسیرات ابن سینا پیروی مینمودند.

آنها بنوبه خود تفسیرات و حواشی مکرری بر همان چیزهای سابق می نوشتند. ولی بهر حال همین امر بعد از آنهم رکود و مردگی عملی پسندیده و درخور تحسین بود و برای ایجاد مقدمه‌ای برای احیاء کامل فلسفه و ادب ایران لازم مینمود.

۴- حمله افغان: درست در وسط همان دوران صلح و آرامش و

موقعیت بود که حمله‌ای بطرف ایران صورت گرفت. این حمله و جنگهای متعاقب آن باعث ویرانیهای مجدد و خرابیهای زیادی شد.

در سال ۱۷۰۷ در زمان سلطنت شاه سلطان حسین آخرین پادشاه صفوی در ایالت افغانستان شورش در گرفت ، افغانستان در این عصر در تصرف ایران بود .

یگ جوان پرشور افغانی که در عین زیر کی جاه طلب هم بود از سستی در بار آخرین پادشاه صفوی استفاده کرده نه تنها افغانستان را از ایران جدا کرد بلکه بطرف اصفهان حرکت نمود تا آنجا رانیز بتصرف آورد . پادشاه صفوی در این وقت سرگرم نماز و پرهیز و روزه و دعا بود و تقدس او مجال هیچ کاری را باو نمیداد .

از افغانستان حرکت کرد ، به سیستان آمد ، کرمان و فارس را زیر پا گذاشت و بدروازه های اصفهان که پایتخت ایران بود رسید . در تمام طی طریق خود ، این جوان افغانی خود را آدمی نجیب و شریف و جوانمرد نشان داد و دست از پا خطا نکرد . زیرا میخواست جلب دوستی و محبت ایرانیان را بکند .

وقتی باصفهان رسید شاه سلطان حسین مقاومت مختصری کرد . معروف است که گفت : «همین قصر برای من کافی است» .

بدین طریق محمود افغان باصفهان وارد شد . قصر سلطنتی را محاصره کرد و شاه تسلیم شد . این شاه مستخره تاج سلطنتی را بادست خود بسر محمود گذاشت و درست مانند صوفیان درویش مسلک رفتار نمود ! اما در خارج از اصفهان شاه طهماسب دوم که پسر ارشد شاه سلطان حسین بود مقدمات یگ جنگ را فراهم مینمود و سرداری قشون او را جوان رشیدی بنام نادرقلی در دست داشت .

(نادرقلی) که در سال ۱۶۸۸ در شهر خراسان بدنیا آمده بود نخست شغل چوپانی داشت ، سپس رئیس یگ دسته دزدان شد . و کلات را که در مجاورت و همسایگی او بود مرکز فعالیتها و اعمال خود ساخت . در سال ۱۷۲۶ بخدمت شاه طهماسب دوم که از تاج و تخت سلطنتی بدری محروم شده بود در آمد .

در این وقت محمود افغان تاج و تخت صفوی را غصب کرده و شاه طهماسب به خراسان پناهنده شده بود و میخواست در آن ایالت به جمع آوری سپاه بپردازد .

نادر قلی و طهماسب متفقاً تهدیدات زیادی به محمود افغان کردند . محمود دیوانه شد و دستور داد تمام اعضاء خانواده سلطنتی را بکشند و اصفهان را به سربازان خود که در هفت روز نصف مردم را بقتل رسانیده بودند تسلیم کرد .

تعداد مقتولین در این حادثه از یک میلیون متجاوز است . و این کشتار فقط در شهر اصفهان صورت گرفت . پادگانهای نظامی افغان در شهرهای دیگر به امر امیر خود توسل کردند و همان بساط قتل و غارت را راه انداختند و داستانی وحشتناک تراز داستان چنگیز خونخوار بوجود آمد . در این وقت نیروهای طرفدار طهماسب روز بروز زیادتر میشد و روز انحطاط و سقوط افغان ها نزدیک تر میگردد .

بالاخره یکی از این سران افغان یعنی **اشراف افغان** که پسر عموی محمود بود اورا کشت و قدرت را بدست گرفت .

یکسال بعد یعنی در سال ۱۷۲۸ اشرف افغان در (مورچه خورت) نزدیک اصفهان کاملاً شکست خورد و بافغانستان گریخت . هنگام طی طریق سربازان مزدورش اورا کشتند .

شاه طهماسب باصفهان وارد شد . حکومت چهار ایالت را به نادر قلی واگذاشت . نادر قلی نام (طهماسب قلی خان) بر خود نهاد . اما این طهماسب قلی خان بطور کلی شر افغانها را نکند و آنها را از ایران نراند تا بتواند طهماسب دوم را بسلطنت بنشاند . طهماسب از مقام و موقعیت خود سوءاستفاده میکرد .

تا اینکه در سال ۱۷۳۱ **نادر** که طهماسب را برای سلطنت لایق نمیدید معزول ساخت زیرا در مجلسی که از باده شراب مست شده بود فرزند خود **عباس سوم** را که هنوز کودک بود بسلطنت انتخاب کرده بود . نادر طهماسب را معزول و خود زمام امور را بدست گرفت .

۶ - نادر : بامرك عباس سوم در سال ۱۷۳۶ نادر خود را شاهنشاه ایران خواند و نام **نادر شاه** را انتخاب کرد و سلسله افشاریه را تأسیس نمود . نادر شاه یکی از بزرگترین فاتحان آسیا است . او از همان نژاد چنگیز و تیمور است اما چون از اصل و نسب ایرانی بود ، ایران را دوست داشت و یاد و خاطره اش در ذهن ایرانیان ماند .

او آدمی میهن پرست و ملی بود . ایرانیان معمولاً او را (نابلئون مشرق زمین) میخوانند .

نادر پس از اینکه ترکان را راند و بالاخره روسها و افغانها را نیز بجای خود نشاند بطرف هند رفت و دهلی را فتح نمود .

سلطان محمد پادشاه هندوستان فقط با تقدیم کردن خزانۀ سلطنتی خود که بالغ بر ۱۲ میلیارد فرانك بود توانست تاج و تخت خود را نجات دهد .

نادر از هند برگشت در حالی که مالا مال افتخار و مال و پول بود . اما متأسفانه نوعی جنون آرام نادر را بی قرار کرده و گاه گاهی او را دچار مالیخولیا و ویوانگی مینمود . تا اینکه در توطئه ای که علیه او شده بود به فرزند ارشد خود **رضاقلی میرزا** مظنون شده و با وجود مخالفت و پافشاری اطرافیان دستور داد دیدگان فرزندان را از حدقه بدر آورند . بعدها با شباهت خود پی برد و پشیمانی و ندامت لحظه ای آرامش نگذاشت آنگاه رسماً دیوانه شد و همه آنانی را که در مجلس کور کردن پسرش حضور داشتند بقتل رسانید : زیرا میگفت اگر پافشاری آنها بیشتر میشد ممکن بود آروز از آنکار منصرف شود .

شورش هایی در اطراف بوقوع پیوست ولی در خون خود غرق شد . اصفهان دچار همان بلیه عهد افغان گردید .

مسیحیان شیروان و ارمنستان در این حال نماندند . همه جا خرابی و انحطاط رخنه دوانده بود ، در رأس همه اینها پادشاهی که هر روز مبتلا بیگسورت جنون میشد سلطنت مینمود که هر روز و هر لحظه دستور قتل اهالی بیگناه يك شهر را میداد .

تا اینکه روزی توطئه کنندگان نادر را کشته و ایران نفس راحتی کشید .

دوران خرابی سلطنت نادر پنج سال طول کشید از ۱۷۴۲ تا ۱۷۴۷

۷- قاجاریه : وقتی نادر دارفانی را بدورد گفت ، هرج و مرج و ملوك الطوائفی در تمامی ایران بظهور رسید . اما دوران این هرج و مرج این بار آنقدر زیاد بطول نینجامید .

یکی از سرداران ترك کم کم بسطنت رسید و سلسله های دیگر را از بین برد و ایران را متحد ساخت و سلسله قاجاریه را تأسیس نمود .

آغا محمدخان (۱۷۹۲-۱۷۹۷) اولین سلطان قاجاریه است که حالتی سبع و وحشیانه داشت. او آخرین افشاریه و زنده را کشت و دستور داد بیست هزار ساکنین کرمان را کور کنند. بنحوی که کرمان (بشهر کوران) معروف شد.

هرچند بارسیدن سلاطین قاجاریه ایران دوران آرامش و راحتی خود را طی کرد اما باید گفت که این دوران دوران انحطاط سیاسی و عقلی و فلسفی ایران نیز بود.

فتحعلی شاه (۱۷۹۷-۱۸۳۴) که دومین شاه قاجار است ایران را بچنگ کشید و باروسیه و نبرد خونین کرد و سرانجام قفقاز از حاصلخیزترین نواحی ایران را از دست داد.

از آنروز بود که هرروز بیشتر از روز دیگر ایران کوچک تر و محدودتر گردید. روسهای تزاری از طرف شمال و انگلیسها از طرف جنوب و افغانستان از مغرب ایران را گرفتند. مرو و هرات از دست ایران رفت.

این پادشاهان در واقع بسرنوشت ایران واقعی نینهادند. چون از اصل ایرانی نبودند. آنان ایران را فقط (تیول) خود میدانستند و بس. درست در عصری که آسیا بیدار میشد، ژاپن بصورت جدید درمیآمد، ایران در بین روس و انگلیس کوچکتر میشد و ضعیفتر میگردد. نه **محمدشاه** و نه **ناصرالدین شاه** و نه **مظفرالدین شاه** (از ۱۸۳۴ تا ۱۹۰۶) هیچکدام توجهی بایران نکردند.

اما معینا طبقات ممتاز ایران، تحصیلکردهها و روشنفکران که در تماس باتمدن اروپائی قرار گرفته بودند میکوشیدند تا ایران را نجات دهند و تحول فرهنگی و علمی را کامل سازند.

پس از چندی بالاخره تغییرات سیاسی صورت گرفت و قانون اساسی ایران در عهد مظفرالدین شاه قاجار عوض شد و مشروطه ای که از روی مشروطه انگلستان اقتباس شده بود جانشین سلطنت استبدادی گردید.

اما **محمد علی شاه** فرزند مظفرالدین شاه با کمک روسها کوشید تا آزادخواهان و مشروطه طلبان را از بین ببرد و دوباره همان بساط استبداد را برقرار سازد اما دیگر خواستاران مشروطه همه جا را پر کرده بودند. سرانجام به **طهران** حمله کردند و شاه مجبور شد بروسیه فرار کند و بالاخره در سال ۱۹۰۹ مجدداً و برای همیشه سلطنت مشروطه برای ایران حکمفرما گردید.

باز هم تهدیدات خارجی بایران ادامه داشت : در سال ۱۹۰۷ قرار دادی که بین روسیه و انگلستان بسته شده بود ایران را بدو منطقه شمالی و جنوبی که هر کدام تحت نفوذ روسیه یا انگلستان باشد تقسیم کرده بود .

جنگ جهانی اول بوقوع پیوست و ایران بیطرف ماند ولی درعین بیطرفی میدان جنگ سه کشور همسایه شده بود: روسیه تزاری، انگلستان، و ترکیه. و بالاخره در سال ۱۹۲۰ رژیم بلشویکی روسیه شوروی ایران را پایگاه نفوذ سیاسی و حزبی خود کرد.

سلسله پهلوی

تجدید حیات سیاسی و ادبی و فلسفی

دیگر کم کم سروصدای آزادی طلبی در ایران بلند شده بود . حزب (نهضت ایران جوان) تقریباً مردم راهشیار کرده و مقدمه و زمینه را برای یک تحول بزرگ آماده کرده بود . وزش نسیم نجات بخشی بطرف ایران میوزید . یک ایرانی رشید بلند میشد تا ایران را نجات دهد و اور **رضاخان پهلوی** سردار نامدار و عالیقدر ایران بود .

رضاخان فرمانده کل قوای ارتشی ایران بود که در این وقت مأمور سرکوبی یاغیان شمالی شده بود .

رضاخان پس از فراهم کردن مقدمات درحالی که فقط بمنظور نجات ایران عمل میکرد بطرف طهران حرکت کرد و این آمدن با پیروزی تمام و استقبال بی نظیر مردم توأم بود .

بالاخره ایران آنکس را که لازمه اش بود یافته و آزادی بخش و نجات ده خود را در کنار میدید .

الف : **تجدید حیات سیاسی** - در مدت چهار سالی که پهلوی

نخست وزیر و فرمانده قوا بود ، ایران موفق شد که در شمال روسها را بیرون کند و در جنوب انگلیسی ها را خاموش سازد و نیز کلیه قسمت های ملوک الطوائفی را از بین ببرد . ایران وضع و تمدن جدید اروپا را می گرفت . آرتش و دارائی ایران به بهترین وضعی سروصورت میافت . و بالاخره روزهای درخشان عصر ساسانی نزدیک میگردد .

بعلاوه مجری این تجدید حیات سیاسی یک ایرانی واقعی بود که تمامی

عمر خود را سرباز بوده و قدر ارزش ایران را خوب می شناخت . ۴۹ سال از بهترین سالهای زندگی را در لباس سربازی طی کرده و بواقعیّت امر آگاهی داشت .

تناقض و تضادی که بین اعمال این رادمرد بزرگ و اعمال سلاطین قاجار وجود داشت از حد و حصر بیرون است . در این وقت آخرین پادشاه قاجار یعنی **احمد شاه** سلطنت میکرد . و اتمام عمر خود را در اروپا بعیش و نوش میگذراند .

در این وقت بود که در هر گوشه ای از ایران صدای اعتراض بلند بود و میگفتند که باید سلسله قاجاریه خلع و رضاخان بسلطنت برسد . بالاخره مجلس شورای ملی و موسسان خلع سلسله قاجاریه و شروع سلطنت سلسله پهلوی را اعلام داشت . (۱۹۲۵)

در این وقت بود که تجدید حیات سیاسی معنی واقعی خود را گرفت . ایران دارای بزرگترین و قویترین ارتشها شد . دارائی و مالیات به بهترین وضعی و بشیوه دول اروپائی مرتب و تنظیم گردید . ایران سیاست مستقل و کامل و بیطرفانه ای پیش گرفت .

رضا شاه چیزی جز نفع و سود مردم و ترقی ایران در نظر نداشت . در این وقت بود که ایران بین کشورهای آسیائی یکی از بزرگترین و غنیترین کشورها گردید .

دیگر ، اقلیت های دینی قدرت دخالت در سر نوشت سیاسی ایران را نداشتند و ایران دور از هر توطئه داخلی به ترقی خود ادامه میداد . قبایل و ایلات در جای خود ساکن شدند و به گله چرانی و دام پروری روزگار سر کردند و دیگر یارای دخالت یا حمله ای نداشتند . همه جا آرامش و صلح و امنیت و کار برقرار بود . کشوری که روزگاری حق یگ لحظه آرامش نداشت حالا خواب راحت میکرد .

ایران بهمان عصر اردشیر بابکان خود رسیده بود .

مدارس از صورت مساجد و مکاتب بیرون آمد . تعلیمات ابتدائی اجباری شد . و مردم رایگان به یاد گرفتن سواد و علوم پرداختند . مدارس متوسطه و سپس دانشگاه ایجاد شد و مردمی که تا آنروز رنگ دانشگاه را ندیده و از معارف جدید اطلاعی نداشتند ، با آخرین ترقیات علوم و معارف فرنگی آشنا شدند .

بزرگترین خدمت این شاه به فرهنگ این بود که برای دانشجویان بورس‌هایی در نظر گرفت و آنانرا برای اطلاعات و معلومات عالیّه به اروپا فرستاد و بدینطریق راه معرفت سرشار فرنگی را بطرف ایران باز کرد.



بدینطریق ایران که شش قرن در زیر سلطه اجانب قرار گرفته و راه سقوط و انحطاط را پیموده بود مجدداً زنده شد و راه ترقی را پیش میگرفت و نبوغ واقعی خود را بمنصه ظهور میرساند.

رضاشاه کبیر حتی یگلحظه از مامویت مقدس خود فارغ ننشست.

ب: تجدید حیات فرهنگی — طبقه روشنفکر و تحصیلکرده

ایران امروز با باسوادترین طبقات ممتاز اروپا برابری میکند و این فقط بر اثر کوشش و مساعی رضا شاه پهلوی بود.

اکنون نهضت بزرگ فرهنگی در شرف تکوین است که رهبران آن اغلب از اساتید دانشگاه هستند که قسمت اعظم عمر خود را در خارج سر کرده و آندوخته فراوانی تهیه دیدند.

از کسانی که در صدر این نهضت آشنا ساختن مردم به معارف جدید اروپا زحمت کشیدند از اشخاص زیر می توان نام برد:

مشیرالدوله پیرنیا، دکتر علی اکبر سیاسی، رضا زاده شفق، کاظم زاده ایرانشهر، حکمت، بالاخره عده ای از معاصرین از قبیل: سعید نفیسی، ناصر فلسفی، اعتصام زاده، دشتی، رهنما، ایرج، ملک الشعرای بهار، عشقی، تقی زاده، علا، که به ترتیب نویسنده، مورخ، متنبع شاعر، و سیاستمدار هستند.

فصل ششم

تعلیقات و ضمائم کتاب

در فصول گذشته مطالبی وجود داشت که از بعضی جهات کامل نبود. لذا در این فصل مطالب کامل تری برای آن فصول می آوریم و بدین ترتیب مطالب کتاب از هر جهت کامل میشود .
مطالب این فصل هر يك به ترتیب مربوط بفصول سوم ، چهارم و پنجم می باشد.

ورود عرفان و تصرف ایرانی در اسلام

منظور از عرفان و تصوف *Mysticisme* می باشد

که عبارت از طریقتی است عرفانی مبنی بر تبصر و تأمل و سیر روحانی تا سرحد خلسه و جذبه که در آن حال آمیزش و نزدیکی روح با خدا فراهم میشود و آنرا اشراق نیز میگویند و این سه خود از هم متفاوت است.

و اکنون دومین جریان فلسفی را که وارد اسلام میشد مطالعه میکنیم این جریان فلسفی همزمان با جریان فلسفی بود که از یونان با اسلام میآمد. ولی در حقیقت جریان فلسفی دوم بیشتر اسلام را تحت نفوذ خود گرفت.

این جریان دوم مستقیماً از ایران و از مشرق بود.

در فصل اول دیدیم که همزمان با دوره ای که فلسفه و فکریونانی با ایران میآمد، در عهد خسرو انوشیروان جریان دیگری نیز در مشرق، فلسفه فلسفه های و ادب ایران را تهدید میکرد و آن: عرفان و تصوف هندی بود.

ایران خود تا کنون دو فرقه و دسته فلسفی بوجود آورده بود، یعنی فلسفه مانی و مزدک، هر دو ی آندو اندیشه فلسفی متمایل به جنبه عرفانی داشتند یعنی در حقیقت تصوف محض بودند.

وقتی که اسلام با ایران آمد، بیش از آنچه که اسلام بخواهد، از منابع فلسفی و ادبی خود بآن ارزانی داشت.

از مترجمین دوره عباسی

دو مترجم معروف و زبردست مسلمان ایندوره دو فیلسوف بزرگ اسلام **الکندی** (درسنه ۲۶۰ هجری و سال ۸۷۳ میلادی وفات یافت) و **مخصوصاً الفارابی** (سنه ۳۳۹ هجری و سال ۹۵۰ جهان را و داغ گفت) می باشند . الفارابی اکثر آثار ارسطو را تفسیر کرده است که از آنجمله: مقولات، موضوعات، سفسطه، معانی بیان و فن شعر هستند. در علم اخلاق نیز، کتاب اخلاق Ethique نیکوماک را تفسیر نمود و در سیاست هم قوانین افلاطون را خلاصه و تفسیر کرد .

اگر این آثار که برای اولین بار بجهان اعراب وارد میشد برای مسلمانان عرب تازه گی داشت و چون آن ندیده بودند ، برای ایرانیان و محیط های دانشی آنان چیز عجیب و تازه ای بشمار نمیرفت، برای ایرانیان بواقع خاطره ای بود که عهد درخشان انوشیروان را بیاد میآورد که در آن دوره این مطالعات عمیقانه تر تعقیب میشد. (دو قرن قبل) (۵۳۱ - ۵۷۹)

بدین طریق در همان زمان که فکر و فلسفه یونانی باسلام وارد میشد فکر فیلسوفانه و عمیقی در اسلام وجود داشت که از دوره بعد از ارسطو بود و پایه های آن بر روی اصول و قواعد ادوار گذشته قرار داشت. تجدید حیات فلسفی بین اعراب با مطالعه مستقیم و صریح آثار قدیم و تحت تأثیر و با استفاده از همین سنن و فکر موجوده انجام گرفت .

تشیع در زمان صفویه

صفویه برای برای اینکه بهتر قدرت را بدست آورند خود را قهرمانان تشیع نشان دادند و شروع بجانب داری از این مذهب و طرفدارانش کردند . بهمین جهت شجره نامه‌ای درست کردند که نژاد و جداعلای خود را با امام جعفر صادق و امام موسی کاظم (امام ششم و هفتم شیعیان) رسانیدند و باین وسیله قدرت را برای خود مسجل ساختند .

امپادشاهان صفویه دیگر جرأت نکردند مانند فاطمیه مصر خود را امام معهود و مهدی قائم بخوانند .

آنها خود را مجریان فرامین امام میدانستند ، مدیران موقتی و نائب امام . زیرا تا وقتی که امام غائب است فقط مجریان موقتی زمام امور را بدست دارند و کارها بدست آنهاست .

در قصر سلطنتی خود در اصفهان ، شاهان صفوی همیشه دو اسب تیمار شده و زین دار آماده داشتند و میگفتند که دو اسب یکی آماده پذیرائی از مهدی دیگری برای نائب او حضرت عیسی .

این برقراری و احیاء مجدد تشیع در زمینه دین و سیاست دو نتیجه بزرگ و عمده در برداشت که برای سیاست داخلی و خارجی ایران شایان اهمیت بود .

زیرا در این وقت اقلیتی از ایرانیان هنوز به مذهب تسنن وفادار مانده بودند مخصوصاً در ایالات مجاور سوریه و ترکیه یعنی در ایات کردستان ، لرستان و در قستی از خوزستان .

این تعداد قلیل سنی ها در کمال بیصبری فشار و شکنجه کم و ناچیز شیعیان را که تازه آغاز یافته بود متحمل میشدند ولی در تعقیب این مجازاتها خود را از قلمرو و جمعیت ملی و اصلی ایران خارج میدانستند .

و حتی شیعیان متعصب نیز آنان را خارج از ایران و ایرانی میخواندند در نتیجه این اعمال ، این اقلیت بطرفداری عثمانی ها برخاستند و دین و سیاست آنان را پذیرفتند و کم کم خود را با آنها ملحق ساختند . و بدین طریق درست در مرز غربی ایران یعنی مرزی که ایران با دولت عثمانی مشترک بود ، بجای آنکه عده ای وطن پرست و ایرانی مسکن کنند ، یکمشت ملت یاغی و بی اهمیت به خصوصیات ملی ایران و احیاناً دشمن زندگی میکردند (و این خود برای دولت صفویه و دولت های بعدی دردسری بشمار میرفت) . و کار بهمین جا هم خاتمه نیافت . زیرا نه تنها اقلیت ملی و مذهبی ارمنی در نزد شاهان صفوی منزلتی یافتند و قربانی حاصل نمودند . بلکه در نتیجه ملایان با ارمنیان از درسازش در آمدند .

و اقلیت مذهبی دیگر یعنی اقلیت های یهود و اقلیت های طفیلی دیگر گاه مورد شوخی و تمسخر قرار میگرفتند .

اقلیت های دینی یهود و زردشتی که تا آنروز همیشه مورد عفو و اغماض و گاهی هم از نظر حقوق کشوری و ملی برابر ایرانی دیگر بودند در این دوره مردمی مردود و مطرود شده بودند و اغلب هم ملایان با آنها بدرفتاری و نسبت بانان تحقیر روا میداشتند .

دوستی که شاهان صفوی به مسیحیان نشان دادند از آن جهت بود که شاهان صفوی مترصد بودند که قطعه خاك ارمنستان را که متعلق به ترك ها بود متصرف شوند و بخواهند با نشان دادن دوستی به مسیحیان ایرانی و حمایت از مسیحیان ترك که مسکن و موقعیت مناسبی نداشتند و در حکومت عثمانی شکنجه و رنج میدیدند ، بخاك آنان دست یابند .

شاه عباس برای آنان شهری ساخت (جلفا - نزدیک اصفهان) و این جلفا بیاد و خاطره جلفای بزرگ ارمنیان در سرخس بود که در مرز مشترک قفقاز و ارمنستان قرار داشت ، و ارمنستان از آن ناحیه بودند .

و این حمایت و دوستی صفویان با ارمنیان ، اقلیت های دیگر را ناراضی و ناراحت میکرد

ابن سینا

آشتی فلسفه و دین

نظر باهمیتی که ابن سینا در فلسفه و ادب ایران داشته است و نظر باینکه این نابغه مشرق زمین نقش مهمی در آشتی دادن بین فلسفه و دین بازی کرده است فصلی جداگانه باین مطلب اختصاص میدهیم :

ابن سینا Avicenne مخصوصاً در این باره قابل فکر است . چه شماره کتبی که او در تفسیر فلسفه ارسطو نوشته بین شماره های کتب مختلف او که در زمینه های دیگر است ناچیز و کم می باشد . این کتب تماماً از خود او ، بدون واسطه و استفاده خارجی و بالهام مستقیم از فلسفه هند و یا مخصوصاً تحت تأثیر فلسفه عهد ساسانیان و زرتشت بوده است .

بین این آثار از کتب زیر نام می بریم :

حکمت العالیاء حکمت العالیه که بزبان فارسی بوده و به علاءالدوله دیلمی تقدیم کرده است (۱)

قصیده فی النفس : درباره روح و روان .

مجموع رسالات مختلفی که درباره تصوف نوشته است چون : (رساله الطیر) و (حی ابن یقدان که بعدها مورد استفاده و الهام ابن طفیل واقع شده) ، و (رساله القدر) ، و (تأثیر زیارت عتبات) و (فقدان ترس از مرکب) و

(۱) این کتاب بزبان فارسی و معروف بدانش نامه است .

(مترجم)

بالاخره رساله (حکمت الموت) درباره چگونگی مرگ .
حتی در افریقای غربی ، بطوریکه بعداً ثابت خواهیم کرد ، نهضت
فلسفی در آنجا هم با الهام از فلسفه ایران بوده است :

فلاسفه طرفدار فلسفه یونان هم در آن سرزمین آثار خود را منحصرأ
به تفسیر و تعبیر و حواشی کتب و فلسفه یونان محدود نکرده اند .

ابن باجا کتاب معروف « راه منفرد » را نوشته است . تمام آثار فلسفی
ابن طفیل به يك زمان فلسفی محدود میشود که با الهام درونی و علم لدنی
نوشته است (۱)

و کتاب دیگرش همانطور که نام بردیم (حی ابن یقدان) با الهام از
کتابی بهمین نام از ابن سیناست .

ابن رشد نیز کتاب جامع و معروف و عالی فصل المقال را برشته
تحریر در آورده است و ماقبلا از آن سخن بیان آوردیم .

این کتاب نه تنها در فلسفه اسلام معروف است بلکه کتاب بزرگی شامل
مباحث و گفتار زیاد درباره فلسفه یهود ، حتی درباره فلسفه قرون وسطی
مسیحی است . (۲)

بعلاوه ، فلاسفه ایرانی که از ایران بوده و با الهام از فلسفه ایران کار
میکرده اند ، در مطالعه خود در فلسفه یونان تنها به تفسیر و تعبیر و حاشیه
نویسی قناعت نکرده و خود را بآن محدود ننموده اند ، بلکه مافوق این

(۱) لئون گوتیه در کتاب رساله خود در باره (ابن طفیل) خلاف
این عقیده را بیان نمیآورد . او معتقد است که کتاب بزرگ ابن طفیل درباره
فلسفه و فلسفه های قرون وسطی است .

(۲) جالب توجه است که (لئون گوتیه) که در رساله دکترای خود همه
جائات میکند که آثار فلسفی اسلام منحصرأ با الهام خود نیستند بلکه از
فلسفه های دیگر الهام گرفته و ریشه آنها در جای دیگر است ، درباره (ابن
طفیل) معتقد است که او فقط تنها فیلهوفی است که آثارش از خود او و بدون
الهام خارجی است . یعنی لدنی است . (ابن رشد) را نیز یکی دیگر از این
فلاسفه لدنی میداند .

تفسیر و مطالعه موضوع مهمتری هدف نظر آنان بود: و آن پیدا کردن راه حلی که توسعه و گسترش فلسفه و فکر اسلامی در جهان بآن مربوط میشد، بگفته دیگر آنها میخواستند راه آشتی و آمیزش بین فلسفه اسلام (فلسفه محمد) و فلسفه یونانی را پیدا نمایند.

حالا باید دید: چرا اینهمه کوشش برای آشتی دادن و بهم آمیختن اصول و فروع قرآن و فلسفه محمد با فلسفه یونانی بکار میرفت؟
در اولین حله: علت آن مربوط به سیاست بود.
همانطور که قبلا دیدیم:

نزاع و پیکار سختی بین دودسته فلاسفه در گرفته بود.
دسته‌ای که از اصول و سنن و فروع و فلسفه قرآنی یعنی محمدی و اسلامی دفاع میکردند.

دسته دیگر فلاسفه‌ای که بطرفداری فلسفه یونان قد علم نموده بودند. نه تنها لازم بود که به دلایل و مباحث دینی جواب گفته، و در مقابل آنها دلایل دیگری آورده شود، بلکه لازم بود برای رهایی از شکنجه‌ها و توطئه‌ها و مجازات‌های متعصبین و غضب خلفاء و عدم گذشت و اغماض آنان، فلاسفه طرفدار یونانی وسایل و مقدماتی درست کنند تا خود را این بدارند. ایندسته از فلاسفه میکوشیدند در حالی که خود را وفادار و مؤمن به دین معرفی کنند، ثابت نمایند که بین فکر فلسفی و مذهبی وحدت اصلی وجود دارد.
پس اولین فکر و هدف و کوشش یگ فیلسوف آن عصر این بود که بکوشد تا ثابت کند و بالا اقل عقاید اسلامی و فلسفه یونانی را بهم در آمیزد و بین ایندو آشتی برقرار نماید.

غیر از این لزوم آشتی دو فلسفه از نظر سیاست، علت دیگری هم وجود داشت که از نقطه نظر اهمیت، از علت اولی کمتر نبود و این: علت دینی و عقیده‌ای بود.

زیرا نخست اینکه فلاسفه یونانی (۱) مسلمان عقیده داشتند که فلسفه از آغاز و تدوین خود تاعهد آنها «مجموعه‌ای از فلسفه‌های در هم آمیخته

(۱) در این کتاب هر جا که کلمه (فلاسفه یونانی) را آوردیم منظور ما فلاسفه ایرانی و عربی است که در فلسفه یونان مطالعه میکردند و بر آن تفسیر و حواشی می‌آوردند یعنی Philosophes hellenisants
(مترجم)

« و مبهم و مخالف هم بوده است و حالا باید یگایک آنها را از هم مجزا نموده ، درك كرد و پینشان آشتی داد .

« هر چند فلسفه (واحد) است ، اما هزار (وجه) دارد . فلسفه از مثبت ترین فلسفه تجربی شروع شده به تصوف که نظری ترین آنهاست رسیده است . پس عالی ترین و بهترین فلسفه ، فلسفه ای است که به بهترین وجهی وحدت موزنی از تمام این وجوه در برداشته باشد . » (۱)

بدین طریق ، در نظر آنها ، فلسفه افلاطون و یا ارسطو فقط از نظر شباهت ظاهری با هم متفاوتند . عمقاً این دو فلسفه و همینطور عقاید مکاتب فلسفی دیگر یونانی ، منظور واحدی دارند . و مهمترین وعده ترین هدف فلسفه اسلامی هم این است که بین این وجوه ترکیبی ایجاد کند . وجوه و عقایدی که (واحد) بوده و تنها از نقطه نظر ظاهری فرق دارند . اما تنها همین موضوع نبود .

مطابق عقیده فلاسفه اسلامی ، فکر فلسفی و یا اصولاً فلسفه یک چیزی نیست که تنها زاده یا اثر فکر بشری باشد . بلکه یک وجه (باطنی و کشفی و قطعی) در آن وجود دارد . و یا اگر بهتر بخواهیم « این فلسفه بهمان درجه که قدرت کشف آن بیشتر است حقیقی تر است » . (۲)

کشف دینی و فکر فلسفی هر دو منظور واحدی دارند . « و از قبل هم بین (اصل) و (فلسفه) توافق وجود داشت (۳) » و این توافق همیشه هم وجود دارد : و باید با وسایل کافی و لایق به جستجوی آن پرداخت و آنرا یافت و بعقیده (فلاسفه) هم این همان کار مهم و قابل ملاحظه هر فیلسوفی است که بدنبال این توافق برود و آنرا پیدا نماید .

فلسفه و دین - بعقیده آنها - فقط دو شکل و دو وجه تفسیر و تعبیر فلسفه ها می باشد ، یعنی دو وجه بیان نمودن و ظاهر ساختن حقیقت واحد .

تنها با این تفاوت که دین ، این (حقیقت واحد) را از طریق تخیل و وهم و الهام درك کرده و باز بان شیرین و فصیح و احیاناً غزلی بیان نموده و با کمک احساسات و عواطف مردم می فهماند ، در صورتیکه فلسفه این (حقیقت

(۱) . (کارادو و) از کتاب ابن سینا . صفحات ۷۷-۷۶ چاپ ۱۹۰۹

پاریس .

(۲) از همان کتاب صفحه ۷۹

(۳) » » » » »

واحد) را در طریق عمل و استدلال و هوش و فکر درك نموده و با طرق منطقی یا استنتاج و استقراء و با استفاده و كمك عقل و فكر بمردم ثابت مینماید .

مسئله مهم و بزرگ برای يك فیلسوف اینست که بین دو حقیقت ترکیبی

ایجاد نماید :

« یک حقیقت فلسفی ،

« و یک حقیقت ایمانی و مذهبی . » (۱)

و بالاخره فیلسوف باید : « خدای فلسفی » و « خدای مذهبی » را با هم آشتی دهد .

اما اگر فلسفه برای رسیدن باین حقیقت از وسایل و راههای عقلی و استدلالی استفاده میکند ، درحالی که پیغمبر تنها توسن خیال را در فضای نامحدود بجولان میاندازد ، فلسفه باید مقدم بردین قرار گیرد و ارزش آنرا بیشتر گذاشت . فلسفه برای عده محدودی است ، در صورتی که دین برای همه و درخور همه است .

حالا معلوم است که این اقدام آشتی بین دین اسلام و فلسفه یونانی چه عمل ابتکاری و مخصوصی است و فلاسفه اسلامی طرفدار فلسفه یونان با چه قدرت فکری بآن دست زدند .

پیشرو و پرچمدار این مکتب « آشتی دهنده » فیلسوف عالقدری بنام ابن سینا بود .

این نهضت بیشتر از همه در مغرب افریقا و اسپانیا درخشید . زیرا در آن نواحی بیشتر از جاهای دیگر شکنجهها و مجازاتها علیه فلاسفه شدیدتر و زیادهتر بود . و این بعلل سیاسی اعمال میشد . درحالی که در مشرق زمین (آسیا) سلطنتها و قلمروها قسمت ب قسمت بود ، شاهان مختلف و متفاوت السلیقه ای سلطنت مینمودند ، رقابت های بینشان زیاد بود اما در چنین زمانی تمام افریقای غربی متحد بود . (۲)

(۱) (کارا - دو - و) از کتاب ابن سینا صفحه ۸۰

از همان کتاب صفحه ۸۱ .

(۲) از کتاب (لئون کوتیه) بنام نظریات ابن رشد . صفحه ۲۴

باید اقرار کرد که فلاسفه اسلامی طرفدار فلسفه یونان با وجود مهارت وزیر کی و کاردانی خود، مخصوصاً با وجود فلاسفه‌ای چون ابن طفیل و ابن رشد بالاخره بحل این مسئله موفق نشدند. و نتوانستند از فلسفه و دین ترکیبی بسازند.

اما با وجود این، کوشش و زحمات آنان قابل ستایش و تمجید است و آقای لئون گوتیه Leon Gautier بسیار خوب از عهده این کار برآمدند (۱)



وما به مطالعه تکامل هریک از نظریات و عقاید فلسفی این عصر پرداختیم. و این‌ها عبارت بودند از :

فلسفه یونانی ،

علم اخلاق ،

تصوف ،

حکمت الاشراق،

خداشناسی فلسفی و غیره .

تحول و تکامل فلسفه اخلاقی در ایران

از اسلام تا عهد غزالی

حالا باید دید که تحول و تکامل فکر اخلاقی یا فلسفه اخلاقی در ایران از عهد اسلام تا زمان غزالی چگونه بوده است ؟

الف: **مبادی** - اولین مسئله ای که در اینجا پیش میاید ، مسئله

مبادی و تاریخ و اصل این موضوع است و این امر (یعنی دانستن و وقوف به مبادی) در سراسر مطالعه فلسفه ایران نیز وجود داشته است .

بعقیده ما باید برای علم اخلاق و فلسفه اخلاقی ایران بعد از اسلام پنج مبداء ذکر نمود .

نخست یگ مبداء کاملاً ملی و ایرانی و حتی ، عامی . و این امر از مثنوی مدارك و نوشتجات مربوط باخلاق که مبادی آنها کمی مشکوک و مرموز است و که تصنیفها ، آوازاها ، افسانهها ، ضرب الامثال و پند و حکم موجود گواه آنهاست . این مدارك در واقع هم اصول و دستگاه های فلسفی اخلاقی نیستند ولی می توان آنها را انعکاسها و عکس العمل هایی از طرف مردم نسبت به آن فلسفه دانست . این مدارك حتی مدتها قبل از اینکه جمع آوری شده و ثبت گردند ، قرنهای اصول عادات و آداب و اخلاق و رفتار مردم ایران بودند .

اما هر قدر که در مبادی خود متفاوت باشند ، هر چند که تضاد و تقابل زمانی آنها کم باشد ، این اصول بالاخره مبین یک فلسفه اخلاقی است که

معتقد به (میانه روی در هر چیز بهترین و پسندیده ترین خصلت است که به سعادت و نیک بختی غائی و حتمی منتج میشود) است. همانطور که بعداً خواهیم دید همین خصلت اصلی و پسندیده (میانه روی و اعتدال) است که مبنای تمام اخلاق و علم اخلاق ایران را میسازد .

یک مبنای دیگر که آنهم ملی است ولی جنبه ادبی و علمی آن بیشتر است ، دومین مبداء این فلسفه را مشخص میدارد.

این، از کتب دینی قدیم ایران یعنی از کتب مقدس (زند-اوستا) که در حقیقت کتاب آسمانی زرتشت است بخوبی برمیآید. علم اخلاق زرتشتی که شاید با الهام از فلسفه هندیابودا باشد یکی از زیباترین و عالی ترین و بهترین نظرات اخلاقی است که مشرق زمین تا کنون بخود دیده است و این علم اخلاق که شاید بیشتر از هند و مخصوصاً مذهب بودا (۱) الهام گرفته باشد خیلی زود بدست ایرانیان تغییر صورت داد و ایرانی شد.

موضوع آن در سه اصل و خصلت اصلی و پاک خلاصه میشود: **گفتار نیک** ، **پندار نیک** ، **کردار نیک** . تمامی اخلاق باید از این سه اصل مشتق شوند . از نظر این اخلاق تنها تبلیغ خصایل پسندیده و اعمال آن کافی نیست بلکه باید بعلاوه فکر پسندیده یعنی (پندار نیک) داشت و همانست که به عمل خیر منجر میگردد. بهمین دلیل یکی از حقایق مسلم اخلاقی ایران قبل از اسلام وحشتی بود که مردم از دروغ داشتند. همان ضرب المثل ایرانی که میگوید: «دروغگو دشمن خداست» از همین دوره باقی مانده است.

در عهد انوشیروان عادل یک جریان اخلاقی دیگر که از جهت (هند) میآمد آنچنان عهد ساسانی و ایران را تحت تأثیر قرارداد که حدداشت :

(۱) مذهب بودا Boudhisme فلسفه از خود گذشتگی و تصوف است. اکنون پانصد ملیون طرفدار دارد و مبلغ آنان (لاما) نام دارد . مبنای اصلی این فلسفه خود گذشتگی و پشت پا زدن به لذات ظاهری مادی جهان است .

کلمه (بودا) بمعنی غافل و فیلسوف است. در تمامی جهان تصوف و خلوص عقیده آن مترادف عشق پاک و خالص می باشد. زندگی از نظر بودا جز رنج و تعب و مشقت و چیز دیگری نیست . باید از خود گذشت تا بجهان واقعی و ارستگی و غایت مقصود رسید . مترجم.

و این جنبش و نهضتی بود که وزیر کاردان و افسانه‌ای او یعنی **بوذرجمهر** که راهنمای انوشیروان نیز بود، بوجود آورده بود.

عده زیادی از آثار و کتب ادبی به این نهضت پیوسته می‌شود و همه این کتب به زبان رسمی ساسانیان یعنی زبان پارسی پهلوی ترجمه شده بود. این ادبیات بطرز قابل ملاحظه‌ای بین مردم پخش شد. و حتی چندی بعد یعنی در عهد بنی عباس کلیه این کتب بزبان عربی ترجمه گردید و سپس از زبان عربی به فارسی بعد از اسلام (دری) ترجمه شد. (۱)

بین این کتب از آثار ذیل می‌توان نام برد :

(کلیله و الدمنه) و (الف لیل) یا هزار و یکشب، (و وصیتنامه مخفی بوذرجمهر) و غیره.

همه این کتب از نظر اخلاقی شایان توجه و اهمیت هستند، مخصوصاً از نقطه نظر اخلاق ایرانی بعد از اسلام.

اما باید گفت که فلسفه اخلاقی ایرانی تنها ریشه ملی نداشته است برعکس هر بار که موقعیتی دست میداد با ما فهم و پذیرش‌های جدید تروتازه‌تری پرمیشد و تکمیل میگردید و هر بار، در مواقع مختلف، تمایلات گوناگون که از ریشه‌های مختلف بودند بایران می‌آمدند و هنگامی که در بوته فکر ایرانی آب میشدند، کم‌کم با فکر ملی توأم شده و مخلوطی می‌ساختند و بالاخره یک شکل کاملاً ابتکاری و بدیع بخود می‌گرفتند.

پس این بود (اخلاقی) که ایران از یونان بارث می‌برد. این اخلاق و یا فلسفه اخلاقی هم مانند فلسفه یونان از دوراه و دو نهضت کاملاً متمایز بایران وارده شده بود :

یکی قبل از اسلام و بتوسط مکتب فلاسفه افلاطونیون جدید که یونانی و ایرانی بودند و در عهد انوشیروان میزیستند. (کتبی که مربوط باین دسته و این طبقه است متأسفانه از بین رفتند.)

دیگری هم بعد از اسلام که بتوسط مترجمین سوریه‌ای و عرب و ایرانی و مسیحی و یهود و یا اینکه از راه اقوال و داستانها و سنن شفاهی مکاتب و مدارس بایران راه یافته بود.

(۱) منظور از فارسی بعد از اسلام (دری) فارسی مخلوط از عربی و پارسی

و غیره است . مترجم

مهمترین ترجمه های این عصر ترجمه هائی از علم اخلاق (نیکوماک) علم اخلاق ارسطو، علم اقتصاد وقوانین افلاطون و غیره بود. در کنار این آثار اصلی، دیوانها و مجموعه های مختلف دیگری که نوشته و سبک آنها جدید تر بود، وجود داشت. این آثار را به فلاسفه قدیم نسبت میدادند و اینها پند و حکم و وصیت نامه هائی از قبیل وصیت نامه ارسطو، (معتبات فی النفس) که زمانی به سقراط و زمانی به افلاطون نسبت داده میشد، (کتاب التوفاهه) که میگفتند مکالمات هنگام مرگ ارسطو بایکی از شاگردان او بود.

چهارمین ریشه و مبدای ورود اخلاق خارجی بایران بعد از اسلام قرآن است. اصل کلی و عده قرآن در اطاعت است، اطاعت محض که وجه دیگر آن تسلیم است یعنی تسلیم به سر نوشت، تسلیم به قوانین و دستورات آسمانی تسلیم در مقابل زندگی و حوادث آن و از آنجاست که رنگ ظاهری تمصب پدید میآید، تعصبی که از این علم اخلاق بوجود میآید، تعصبی که بعدها توسعه یافته و اغلب گاهی در مقابل نیروی اراده و اراده قوی قد علم میکند و بمخالفت بر میخیزد.

قانون اخلاقی از نظر قرآن عبارت است از «اطاعت قوانین و دستورات خدای متعال و بزرگ و مقتدر، خالق و قادر، که بتوسط پیغمبر با مخلوق خود رابطه نزدیک پیدا کرده است و اطاعت از این دستورات با پاداش هائی توأم است و بیشکوائی های قرآن در این باره شکی بجا نمیگذارد» (۱) از اینجا معلوم میشود که علم اخلاق از نظر قرآن تماماً دارای وجه کاملاً عینی است.

آخرین ریشه و مبدای فکر اخلاقی در ایران مسیحیت است که خیلی دیر در ایران درخشیدن گرفت. مسیحیت از ایران (مانویت) را گرفت و عقیده شفقت و رحم بهمنوع خود را باسلام داد. ایران بعد از اسلام اعمال خارجی تصوف را از مسیحیت گرفت. و ماقبلا مشروحاً در این باره سخن گفتیم. ایران قرن یازدهم بتوسط همین مسیحیت بود که توانست با ظهور شخصیت غزالی از دارا بودن بهترین فلسفه اخلاقی بخود پیالسد. رجوع شود به (فصل غزالی).

این جنبش‌های مختلف فلسفه اخلاقی باعث این شدند که در ایران بعد از اسلام علمای مشهور و عالقدری در اخلاق بوجود آیند. افکار این اخلاقیون کاملاً بدیع و ابتکاری بود. ما اکنون بطور بسیار اختصار آنانرا مورد مطالعه قرار میدهم و این برای ادامه مطالعه تکامل فلسفه اخلاقی ایران لازم است. حتی قبل از اینکه بدونفر از بزرگترین و نامدارترین آنها یعنی سعدی و غزالی برسیم واجب است

ب: | علماء اخلاق ایرانی (قبل از عزالی) |

اهم این علماء عبارتند از :

۱- ابن مسکویه (وفات در ۴۲۰ هجری) مؤلف یگ کتاب اخلاق یگ رساله در تاریخ علم اخلاق، بنام : (آداب العرب والفرس). در این رساله که بطور ناقص بدست ماریسده است ، باید دو قسمت متمایز از هم را تمیز داد : نخست قسمتی از کتاب قدیمی فارسی بنام (جاویدان خرد) که مجموعه‌ای از پند و حکم و امثال که به فلاسفه قدیمی هندی و ایرانی و یونانی و به هوشنگ پادشاه سلسله پیشدادیان نسبت داده میشود. (۱)

این کتاب در عهد مأمون خلیفه عباسی بطور ناقص چاپ شده ولی ضمیمه‌ای شامل اصطلاحات و ضرب المثل های عربی با خود داشت و این کتاب خلاصه‌ای بود که ابن مسکویه به کتاب خود و در قسمت اول آن افزوده بود. در قسمت دوم کتاب ، ترجمه‌ای از تابلوی سبس Cébés بچشم میخورد. ابن مسکویه در آن چهار خصلت عمده را سفارش میکند :

علم ، احتیاط ، کف نفس ، انصاف .

با علم : انسان می تواند خوب را از بد تمیز دهد.

با احتیاط : از بدی دوری می جوئیم.

انصاف : انسان را از انجام کارهای بد و ناپسند باز میدارد.

و یا لاخره کف نفس و خودداری خصلت پاک راهمیشه حفظ میکند.

ابن مسکویه معتقد است که این چهار باعث نیل به سعادت و خوشبختی است.

۲- یکی از مهمترین و با عظمت ترین کتب سیاسی و اخلاقی این عصر بدون شک کتابی است که **خواجه نظام الملک** وزیر آلپ ارسلان و

(۱) پیشدادیان اولین سلسله افسانه ای ایران بودند

ملکشاه، سلاطین سلجوقی، نوشته است .

خواجه نظام‌الملک در شهر طوس در ایالت خراسان و در قرن یازدهم بدین‌آ آمده است . این مرد زیرک و کاردار و عاقل که کم‌کم بادرایت خود بدربار راه یافت توانست پس از مدت کمی وزیر آلپ‌ارسلان و سپس وزیر پسرش ملک‌شاه شود . این وزیر کارداران در سال ۴۸۵ هجری (۱۰۹۲ میلادی) بدست یکی از فدائیان اسماعیلیه بقتل رسید . دستور قتل او را **حسن صباح** رئیس فرقه اسماعیلیه داد .

حسن صباح زمانی دوست و همکار صمیمی و با قدر نظام‌الملک بود اما بعدها دشمن سرسخت و مغلوب نشدنی او گردید .
خواجه برای استفاده پادشاه خود ملک‌شاه کتابی در سیاست نوشت که ارزش عملی آن بسیار زیاد است . این کتاب بنام **(سیاست‌نامه)** موسوم است و آن کتابی کاملاً ابتکاری ، بدیع ، عملی ، آنی ، تجربی ، واستغرائی است در آن کتاب ، مؤلف هر موضوع را با ذکر داستانها و دلایل و تواریخ واقعی ثابت میکند .



بدین طریق ما به سعدی و غزالی میرسیم . یعنی به دوره‌ای که بدرخشان ترین و پرافتخارترین ادوار تکامل علم اخلاق موسوم است . چون فصل جداگانه‌ای به غزالی اختصاص داده‌ایم بحث و مطالعه در آنان را به فصل چهار می‌گذاریم و در اینجا به ذکر بقیه محبت اصلی خود می‌پردازیم .

پیکار غزالی با متکلمین

دیدیم که غزالی دومین مکتبی را که مورد انتقاد قرار داد مکتبی از روحانیون اسلام بود که بنام متکلمین خوانده میشدند .

الف : علل این پیکار - این موضوع در اولین برخورد باعث

حیرت و تعجب است زیرا غزالی در حقیقت ادامه دهندهٔ پیکاری بود که روحانیون از سه قرن قبل علیه فلاسفه میکردند . مع هذا اگر از نزدیک و با دقت تمام بآن نظر افکنیم متوجه میشویم که: آنچه که غزالی را از روحانیون متکلم جدا میکند همان است که غزالی را از فلاسفه جدا کرده است .

در حقیقت باید دید که غزالی چرا فلاسفه را انتقاد میکرد؟ و چه چیز آنها را مورد سرزنش قرار میداده است ؟ و آن این بود که فلاسفه محیط قلمرو عقل را زیاده‌تر کرده و آنچه را که منحصرأ در اختیار وحی و کشف نبوی است بعقل نسبت میدهند ، و عقل را در قلمرو فلسفه ما بعد الطبیعه وارد میکنند و خلاصه اینکه میخواهند بدین‌طریق اصول دینی را بوسیلهٔ اصول فلسفی پشتیبانی کنند .

اما روحانیون متدین اسلامی هم همینکار را میکردند . اینان برای اینکه اصول آئین محمدی را پشتیبانی کنند و دلایل منطقی و مستحکمی برای اثبات آنها بیاورند و خلاصه اصول اسلامی را دور از هر گونه حمله و انتقادی قرار دهند و نگذارند فلاسفه و متفکرین آزاد کوچکترین انتقاد یا حمله‌ای به اصول اسلامی بکنند ، از همان اسلحه‌های مخالفین خود استفاده

کردند : یعنی اینکه روش‌ها وجدل و منطق و حتی بعضی از نظرات و عقاید فلسفی یونانی از قبیل نظریه اتمی و غیره را بکار بردند .

فقط آنچه که فلاسفه را از متکلمین جدا میکرد این بود که فلاسفه میکوشیدند فلسفه را درخشان‌تر و پرافتخارتر کرده و آنرا مافوق دین قرار دهند در صورتیکه متکلمین فقط بدفاع از اسلام و مدح آن اکتفا میکردند . در فکر غزالی از یکطرف مبارزه شدیدی علیه افراط‌های فلسفه و جنبه عقل‌آن و از طرف دیگر پیکار سختی علیه (کلام) در گرفته بود . همینکه بانوشتن کتاب (تحافه الفلاسفه) بقایای فلسفه یونان را در ایران بهم ریخت ، بطرف روحانیت نظری برگشت و در نظر گرفت تارو حانیت و خدا پرستی اسلامی را بریک اساس جدیدی قرار دهد .

بدین طریق مأموریت مضاعف غزالی - یعنی از بین بردن شر و پایه نهادن منطقی خیر انجام گرفت . غزالی تلاش اول را با کتاب (تحافه) و دوم را با کتاب (احیا) پایان رسانید .

ب : **حکمت الهی غزالی** - عقیده و نظرات فلسفی او را در باره

حکمت الهی و یا آنچه که خود گفته (شریعت) در نکات زیر می‌توان خلاصه نمود :

۱ - انتقاد غزالی از حکمت الهی : عده‌ای از متفکرین اسلامی طرفدار عدم دخول کلام و معتقد به بررسی نظری عقلی در ایمان بودند، در صورتیکه عده‌ای دیگر از متفکرین عقیده مخالفی در این باره داشتند . غزالی در خصوص این مسئله به چیز دیگری متوسل میشود که با انتقادات سیاسی و اخلاقی او بستگی دارد .

غزالی میگوید : در اجرای کلام در عین حال که سود و فایده و نفع وجود دارد ، ضرر و خطر هم هست . مادام که کلام مفید است ، واجب الاجرا و حتمی است ، اما در وقتی که ضرر و خطر دارد باید از آن اجتناب نمود . بعقیده بعضی ، نفع (کلام) اینست که حقیقت اشیاء را روشن میکند و چیزهای زندگی را همانطور که هستند می‌شناساند .

غزالی این نفع کلام را منکر است و مطمئن نیست که (کلام) بتواند بوعده‌های خود وفا کند .

او میگوید : (کلام) بجای اینکه روشن کند ، راهنمایی کند ، گمراه کرده و سرگردان میسازد : کلام فقط قنوط است کمی نور دهد ولی این نور

فقط درباره چیزهایی می تواند باشد که تاحال شناخته و کاملاً روشن شده اند.

تمامی حکمت الهی، غزالی می تواند درجملات زیر خلاصه شود :

« باید عقل ناحق را از قلمرو حکمت الهی دور کرد زیرا

« عقل وسیله کامل وقاطمی برای کشف فلسفه ما بعد الطبیعه نیست.

« عقل فقط دردنیای محسوس بدرد میخورد یعنی برای ساختن و

« پرداختن بناهای علمی و یا ترکیب حقایق شناخته شده ، البته

« آنهم بکمک ایمان و دین . . . »

منظور از حکمت الهی، علم و فلسفه‌ی خداست که بزبان علمی تتولوژی

Théologie خوانده میشود.

بهرحال مطابق عقیده غزالی و خلاصه اینکه (کلام) بهیچ وجه و در

هیچ حالتی نمی تواند حقایق را ثابت کند بلکه فقط می توان در بعضی حالات

ایمان را کمک کند ولی اغلب اوقات بضرر آنست .

۲ - حکمت الهی غزالی : اصول عدالت الهی غزالی تقریباً شبیه

اصول عدالت الهی و حکمت الهی قرآنی است .

از نظر غزالی خدا جاوید و ابدی است زیرا اگر خدا تولید شده بود

لازمه اش این بود که مولدی داشته باشد . خدا همیشگی است ، او اولین

و آخرین ، درونی و خارجی است .

برای او - خداوند - ماده و جوهری در مکان نیست و حتی حادثه‌ای در جسم

نیست . او بهیچ چیز دنیا شبیه نیست ، دنیائی که بر از ماده و حادثه است .

هرگز نمی توان او را قیاس یا قضاوت کرد . او واحد است و بر تخت و

اریکه سلطنت خود نشسته است . او دردنیای دیگر - قیامت - دیده خواهد

شد البته در شکل واقعی و در وجود خود .

بعقیده غزالی خصایل خدا و بدی هفت است :

« خدا قادر است ، عالم است ، زنده (حی) است ، شنوا و بینا و

« و خواستار و گویا است . این خصایل ابدی است و وجود مثبت دارند.»

۳ - مسئله جبر و اختیار : اما آنچه که مربوط به مسئله جبر و اختیار

بشری است ، غزالی عقیده‌ای کاملاً مخالف معتزله دارد و این امر زیاد از

حدهم غیر متظره نیست . غزالی میگوید :

« همه آنچه که در دنیا بوقوع پیوسته و بوجود آمده است عمل و مخلوق

« خداست . خداوند تنها خالق و مولد حرکات و جنبش های مردم است .
« ولی این امر مانع این نیست که مردم در این حوادث تصمیم بگیرند و یا
« مؤثر باشند .

« عمل انسان در حقیقت در عین حال که از طرف خداوند تصمیم گرفته
« میشود . از طرف انسان هم تصمیم گرفته میشود خداوند مجموع کار و تصمیم ،
« انتخاب و کوشش و موضوع انتخاب شده را آفریده است . حرکت از
« انسان است اما مخلوق خداوند است - هر عملی که از طرف بشر تصمیم گرفته
« میشود خداهم در آن دخیل است منتهی این فعل در وجه مختلف ظاهر میگردد:
« وجهی که مربوط بخدا است جنبه تحقق آنست و وجهی که مربوط
« بانسان است جنبه چگونگی آنست یعنی خوبی یا بدی آن . همین عمل و
« فعل در هر حال از تصمیمات خداوند نیز بوده است .

« خداوند فاعل و عامل ، از نظر خوبی اقدام میکند . خداوند در
« خلق خود جوانمرد و سخی بوده است و در حالی که قوانین خود را بر مردم
« تحمیل نمیکرده آزادی طلب بوده است .

« خداوند متعال می تواند بندگان خود را برنج و شکنجه و عذاب
« بکشد و آنانرا مجازات و تنبیه نماید و این مجازات لازمه اش کار بد یا
« جنایت قبلی نیست . زیرا خدا در اعمال خود آزاد است . . . (۱)
« خداوند هر طور که دلش بخواهد با مردم یعنی مخلوقاتش رفتار میکند .
« و هیچگاه مجبور نیست که بطرز مناسبی بر مردم سلطنت نماید . زیرا هیچ
« اجباری برای خدا نیست .

« شناختن خداوند و اطاعت محض از او از وظایف حتمی انسان است . زیرا
« خداوند بشر را مجبور میکند و این دستور را باو میدهد .



این ها بود مطالب برجسته حکمت الهی غزالی . در حقیقت غزالی
« مؤسس و بنیاد گذار حکمت الهی تازه و جدیدی نیست او فقط از نقطه نظر
« اهمیتی که به رحم و شفقت میدهد آنرا به حکمت الهی مسیحی نزدیک تر کرده است .
« اگر با ظهور غزالی فلسفه عقب نشینی کرده است ، لا اقل حسن دینی
« و حکمت الهی و خداشناسی وجه تازه ای بخود گرفته و ترقیات زیاد نمود

ج : **حکمت الهی بعد از غزالی** - چون مکتب فلسفی

متکلمین مکتبی بارور بود و فساد داخلی مکتب فلسفی یونانی را نداشت و از طرف دیگر طرفدار زیادی داشت و شاهان و امیران وقت و توده متعصب مردم خواستار این مکتب بودند ، انتقادات و حملات غزالی زیاد نتوانست مؤثر واقع شود و همینکه حرارت و شدت این حملات و انتقادات خاموش شد ، مکتب متکلمین با حرارت تر و درخشان تر از قبل جلوه گر گردید . و مظهر عالی این تجدید حیات **ابوسعید عبدالله** (وفات در ۶۸۵ هجری) و مؤلف (توالی الانوار) بود .

شهرستانی مؤلف دانشمند (نهایت الاقدام فی علم الکلام) و الایچی مؤلف (موافق) نصفی مصنف (عقاید) و بالاخره امام **فخرالدین رازی** از نمایندگان مبرز و ورزیده دیگر این مکتب حیات یافته بودند .

تمام این نویسندگان ، ایرانی و از زبان و نژاد و ملیت ایران بودند اما انحصاریت و وحدت فکر فلسفی غزالی نباید تنها به بفلسفه یونان و حکمت الهی محدود و محصور شود . فکر فلسفی غزالی در حقیقت یک فکر دایرة المعارف است و باید که زمینه ، یعنی دو وجه دیگر آنرا ، بیان داشت : فلسفه اخلاق و عرفان .

فلسفه اخلاقی غزالی

یکی از این دو وجه همانطور که گفتیم فلسفه اخلاقی غزالی است .

الف : **علم اخلاق در نزد غزالی** - همانطور که قبلا هم

دیدیم فکر اخلاقی غزالی که فکری ایرانی بود ، فکری درخشان و پر جلا بود و قبل از غزالی اهمیت خارق العاده ای داشت . اما غزالی درحالی که میخواست در این زمینه از دیگران هم تجاوز نماید و خود را پیشوا و پیشقدم آنان سازد و مکتب فلسفی اخلاقی جدیدی پایه نهد ، این کار را کرد و این تنها مکتب ایرانی بود که در این زمینه باقی ماند .

غزالی در کتاب احیاء خود و در ساله معروف خود بنام **ایهی الولد** بدینگونه ظاهر میشود :

« چون یک عالم بزرگ و دانشمند علم اخلاق ، کاملاً مختار و صاحب اراده موضوع خود ، معینا خیلی لطیف و خوب ، یک روانشناس ماهر و تیزبین ، طبقه بند ماهر اختلافات اخلاقی که در کمال افراط و زیاده روی یک لطف ، یک حرارت و یک تصریح دقیق را روشن میسازد که او را از هر جهت به نیکول شبیه میسازد » (۱)

غزالی همانگونه که در موضوع حکمت الهی شعارش بود زیاده در تشکیل یک مکتب اخلاقی پافشاری ننمود. او یک عالم اخلاق روانشناس است خطیب زبردستی چون (بوسونه Bossuet) است که درویشی و تصوف (فنولون Fenelon) را هم دارد .

او به اخلاق و فلسفه اخلاقی یونان قدیم چیزی مدیون نیست و خیلی کم از آن استفاده کرده است و حتی می‌توان گفت که به علم اخلاق ایران قدیم هم چیزی مدیون نیست.

او مخصوصاً از علم اخلاق مسیحی الهام گرفته است زیرا در این عصر فقط این علم اخلاق در دسترس متفکرین بوده است. در حقیقت از یک طرف اجتماعات مسیحی ایران و آسیای صغیر و سوریه بسیار مهم بوده و اشخاص تحصیل کرده و باسوادی در آنها وجود داشت و از طرف دیگر داستان شگفت‌انگیز صلیبی هر روز بیشتر به طرف آسیای صغیر و سوریه و فلسطین روی می‌آورد و کم کم میوه‌های خود را می‌آورد.

براستی آنچه که از همه جالب‌تر، در نزد غزالی پیدامی‌شود همان خصوصیت یا جنبه مسیحی آنست که چه در حکمت الهی و چه در علم اخلاق او پدیدار شده است. عقیده اصلی و اساسی علم اخلاق او عشق است و این اندیشه‌ای کاملاً مسیحی است. برای او عشق بهمنوع، دوستی، رحم و عاطفه، بشر را نجات خواهد داد و راه او را بطرف نجات ابدی باز خواهد کرد. غزالی با این نظرات خود تأثیر بسیار زیادی در اسلام و مخصوصاً ملت ایران کرد.

ب: فکر اخلاقی در ایران بعد از غزالی - نمایندگان و مظاهر

برجسته و عمده مکتب اخلاقی ایران که موسس و بنیادگذار آن غزالی بود عبارتند از: میدانی، زمخدری که مؤلف (اطواق الذهب) است، خواجه نصیرالدین طوسی (بسنه ۶۷۲ - ۵۹۷ هجری) مؤلف (اخلاق ناصری) و غیره.

۱- **خواجه نصیرالدین طوسی**: خواجه نصیر طوسی در کتاب اخلاق خود حالت یک فیلسوف ترکیب‌کننده را بخود می‌گیرد. او می‌پرسد: موضوع علم اخلاق چیست؟ و خود جواب می‌دهد: روح. وقتی غرایز روح را می‌شمرد بطریق منطقی به خصایل و معایب آن میرسد. برای روح چهار خصلت بزرگ می‌شمارد که عبارتند از: احتیاط، کوشش، اعتدال و انصاف. و برای از بین بردن معایب دوره معلوم می‌کند که اولین آن معلوم کردن چیزهای ضد و مخالف آنهاست از قبیل: جهالت،

ضعف نفس ، حرص و آرز و ظلم. آنگاه دانستن اینکه خصلت پسندیده تنها وسیله قاطع و برنده معایب است و باید عیب را در حکم یک عامل فاسد کننده واقعی بحساب آورد که طبیعت و ذات عمل پسندیده را از بین میبرد. خواجه معایب را (امراض روح) میدانند و بطریق فلسفی آنها را مطالعه میکنند و تصریح میکنند که باید مخصوصاً بوسیله اضدادشان با آنها مبارزه نمود. این سطور برجسته اخلاق ناصرالدین طوسی است . اما بزرگترین نماینده و مظهر علم اخلاق ایرانی که از غزالی الهام گرفته، شاعر بزرگ و بی مانندی است که در اشعار عارفانه و غزل همتا ندارد و او **سعدی** معروف بسعدی شیرازی است.

۴- سعدی: شیخ سعدی که بنام حقیقی شیخ مصلح الدین خوانده میشود در سنه ۵۹۰ هجری از تولد یافت. در این وقت اتابکان در فاس حکومت داشتند و اینان خانواده ای از ترک و دوست شاعر بودند سعدی جوانی خود را ب مطالعه مصروف کرد و سپس یک سلسله مسافرت بنقاط جهان در پیش گرفت و آسیا و افریقا را زیر پا گذشت . در شهر تریپولی او را بزاندان انداختند و با زندانیان یهود، چون برده فروختند . یکی از دوستان او را شناخت و قیمتی خرید و آزادش کرد. سعدی بشیر از برگشت و ابو بکر سعد این رنگی احترام زیادی باو نهاد. آنگاه دوران زندگی پر حاصل ادبی سعدی شروع شد . در همین تاریخ بود که کتاب معروف **گلستان** خود را نوشت و سپس **بوستان** را نیز تحریر نمود. سپس غزلیات معروف و بی مانند خود را سرود. سپس حماسه ها و اشعار عارفانه و اخلاقی او بوجود آمد و مجموع آنها (دیوان) قطور او را درست میکنند .

سعدی بدون شك معروفترین و بزرگترین شعرا و نثر نویسندگان ایران است. نثری که در گلستان نوشته نثری کلاسیک شده است و نمونه عالیترین نثر، نثری است که از روی گلستان تقلید شده باشد .

هر چند او در غزل به **حافظ**، در رباعی به **خیام**، در حماسه به **فرودسی** و در غزل به **عطار** نرسیده است اما اگر هر کدام این شعرا در نوع شعر خود تخصص کامل یافته اند سعدی در تمام انواع شعر و نثر مهارت کامل داشت .

او یک شاعر دایرة المعارفی است و دیوان او خلاصه‌ای از مجموع فعالیت های ادبی در ایران است .

اما سعدی فقط یک شاعر و یک نثر نویس نبود ، او بیش از هر یک عالم اخلاقی بنام ، یک صوفی با حرارت و عشق بود .

دو کتاب بزرگ و معروف سعدی در اخلاق همان گلستان و بوستان است . گلستان مجموع داستانهای اخلاقی کوچکی است به نثر و مخلوط بشعر که سعدی آنها را برای تربیت نسل جوان نوشته است . سعدی گلستان خود را بهشت فصل تقسیم کرده است . . و در هر کدام از فصول درباره جوانان و پیران و شاهان و درویشان و از سکوت و اعتدال و عشق و رفتار سخن گفته است .

سعدی در هر داستانی پس از اصل داستان نتیجه‌ای میگیرد و گاهی نتایج متعدد از آن داستان بیان میدارد بنحوی که گلستان بصورت یک کتاب اخلاق و پند و حکم درآمده است .

بوستان شعر است ، و ده فصل دارد . درباره انصاف و عدالت ، خوبی بدیگران ، عشق و مستی ، فروتنی و تواضع ، سادگی و اطاعت و تعلیم و تربیت و مدح سرنوشت و ندامت و پشیمانی و بالاخره درباره نماز و دعا و تعمق و تأمل سخنان جاویدان و پراورشی آورده است .

سعدی هم مانند غزالی و سایر علماء اخلاق باستانهای طلوسی آورنده (نظریه) تازه‌ای نیست ، او یک عالم عملی اخلاق است و آثار او در حقیقت مجموع نصایح و دستورات عملی اخلاق است .

(اخلاق) سعدی از یک شك عارفانه آمیخته با اصول جزئی درست شده است . سعدی یک صوفی بود و از او گوشته گیری و تعمق را دوست داشت و علاوه تمامی فصول بوستان او عنوانهای عارفانه دارند . مخصوصاً تصوف او در غزلیات زیاده از حد به چشم میخورد .

مقاید اخلاقی سعدی بیش از همه در اطراف این فکر اصلی دور میزند که باید بسرنوشت خود قناعت کرد و کوشید تا حد ممکن پاك و منزه در این جهان زیست تا یک زندگی مفرح و خوش ابدی برای خود فراهم نمود

اوهم به (اعتدال) عقیده زیادی دارد .



سعدی و غزالی دو معلم اخلاق بزرگ ملت ایران بودند . تمام نسل‌های ایرانی از پنج فرق قبل به بعد تحت تأثیر این اخلاق قرار گرفتند و اصول اخلاقی ایندو فیلسوف نامدار در آنان تأثیر بسزائی داشته است .

فکر عرفانی غزالی

باید از عرفان غزالی هم سخن گفت زیرا عرفان و اخلاق غزالی دو موضوع بسیار مهم فکر فلسفی اوست .

الف : **عرفان غزالی** - قبل از پایان دادن باین فصل باید از

عرفان غزالی هم سخن گفت .

در مطالعه تحول و تکامل فکری غزالی ، چگونگی تشکیل عرفان را در او دیدیم و آن بخوبی ما را بفکر عرفانی غزالی آشنا ساخت .

فقط باید بر روی این نکته پافشاری نمایم که عرفان غزالی یک (عقیده) نبود بلکه یک (وضع) یا حالتی بود که در پیش گرفته بود .

غزالی با انتخاب وضع عارفانه میخواست است بدرجه عالی خوشبختی

و سعادت برسد و هرگز نمیخواست است در وجود خدا حل شود .

او در عین اینکه صوفی است با صوفیان خرقه پوش مبارزه داشته است

و مخصوصاً صوفیانی که از اعمال و فرائض دینی دوری گزیده و بآنها پشت پا میزنند - غزالی دشمن سرسخت عرفان وحدت وجودی است .

او در تصوف فقط در جستجوی پیدا کردن یک قلب صاف است . و

بهین دلیل است که عرفان او جنبه هیجانی عرفان وحدت وجودمان را ندارد .

در کتاب (احیاء) غزالی امکان یک علم استقرائی را ثابت میکند

که بر تجربه دودنیا و پایه نهاده باشد . یک دنیای دیدنی که (الملک) نام

مینهد و یک دنیای نامرئی و دیدنی (محسوس حواس) است. دنیای نامرئی (محسوس روح) است.

و برای معرفت دونوع و دودسته تعین میکند:

معرفت محسوس و معرفت عرفانی. که اولی بوجود آمده تجربه ظاهر و مادی و عقل است و دومی بوجود آمده ایمان داخلی و خلسه است. فقط با شهود باطن میتوان به معرفت عرفانی رسید.

و بهر صورت غزالی، تصوف را باغوش اسلام راه داد. این تصوف بهیچ وجه وحدت وجودی نیست. بلکه یک عرفان معتدل است که بیشتر به عرفان مسیحی شباهت دارد.

خلسه در عرفان اسلامی غیر غزالی حالتی است که هر کس پس از مدتی کم و بیش طولانی و ریاضت سخت بآن میرسد در صورتیکه خلسه غزالی خلسه واقعی است که فقط خداوند به بندگان مخصوص خود لطف میکند.

تکامل اخلاقی بنظر غزالی یک تقیر طبیعت نیست. تکامل اخلاقی عبارت از اعتدال است نه خراب کردن و از بین بردن امیال و عشقها. این عمل روحی را باید در کمال احتیاط و پرهیزکاری انجام داد.

بعلاوه غزالی عقیده دارد که عرفان محتاج به زندگی طولیلی است زیرا هر قدر که یک عمل روحی بیشتر طول بکشد، انسان بیشتر عادت میکند و همین عادت است که خصایل پسندیده را در قلبش نقش می‌بندد. (۱)

اما اعتدال در امیال و عشق‌هائی تواند بنهائی صورت پذیرد. یک عارف مبتدی در حکم یک مریض است و آن خصلت هم علاج و سلامتی اوست. همانگونه که برای مریض پزشکی لازم است، برای این مبتدی هم پزشک روحی لازم است. و این طبیب روحی امیال ریسمان گسیخته او را مهار خواهد زد و نواقص و عیوب او را معالجه خواهد نمود و راه نجات و سلامت بعدی را برای او باز خواهد کرد.

بدینترین غزالی بوجود یک (مرشد) عقیده‌مند میشود. پزشک و طبیب روحی چون باروح سروکار دارد باید بکلیه رموز و حالات روحی عارف مبتدی آشنا باشد.

این مبتدی هم باید در نزد این شیخ یا مرشد تمام اسرار پوشیده روح را دریابد و خود را با آنها وفق دهد.

مراحل مختلف این ریاضت عبارتست از : ندامت و پشیمانی ، صبر و حق شناسی ، ترس و امید ، نداری و زهد ، اتحاد با خداوند و فنای فی الله .
تمام منظور و هدف این پرهیزکاری دوست داشتن خداوند است و وجود و اعمال آن صور مختلف عشق پروردگار می باشد .
بدین طریق عرفان غزالی یک جنبه اخلاقی دارد .

« لذت عالی و ملکوتی روح وقتی به نقاط نهائی
« سرنوشت خود رسید از نظر ابن سینا معرفت و تعمق عمومی
« اشیاء است .

« اما پایان عرفان غزالی برعکس خوشحالی و سعادت
« روح را دربردارد که با خدا درهم آمیخته و وجود واحدی را
« بسازد . خدائی که مخصوصاً خدای واحد است ، خدای اراده
« است ، موجد و خالق همه چیز است .

« از نظر ابن سینا پیروزی و فتح و پایان کار فلسفی علو
« و رضایت کامل روح میباشد اما از نظر غزالی آرامش و صلح
« قلب صاف است .

« بدین طریق ابن سینا روحیه ای قوی تر و خشن تر داشت
« از جهت نیروی فکری و ایمان باین نیرو ، و غزالی با روحیه ای
« معتدل تر و ساده تر ممتاز و برجسته . » (۱)

ب : عرفان بعد از غزالی - خلاصه : ارزش بزرگ غزالی عارف
اینست که بتصوف حق ورود باسلام داده و عقاید عرفانی مسیحی را درتصوف
اسلامی داخل کرد .

۱ - **تصوف** : این مکتب عرفانی مذهبی دارای اهمیت خاص است .
نمایندگان این مکتب بعد از غزالی عبارتند از :
شهاب الدین سهروردی (وفات در ۶۳۷ هجری) و ملقب به
(شیخ الشیوخ) و مؤلف (عوارف المعارف) است که این کتاب را فقط برای
متصوفه نوشته است .

این کتابی غنی است و در آن اطلاعات تاریخی زیادی دیده میشود ،
دیگر **شافعی** (قرن ۱۳ میلادی) که کتابی بنام (عوارف) دارد که در آن

اخلاق رهبانیت ووظایف زندگی دینی را تشریح نموده است ؛ و دیگر **عبدالقادر گیلانی** است (۴۷۰ - ۵۰۱ هجری) که زندگی و آثار و عقایدش در کتاب ذبیحمتی بنام (قلند الجواهر فی مناقب الشیخ عبدالقادر) جمع آوری و تحریر شده است .

عبدالقادر رساله‌ی دیگری بنام (فتوح القیب) دارد ، او است که دسته صوفیان (قادریه) را تاسیس کرده است و ایندسته از صوفیان به رحم و شفقت خود معروفند . و بالاخره باید در این زمینه **احمد الرافعی** (وفات در ۵۷۰ هجری) را نام برد که مؤسس در اویش در دسته مخصوصی است . او مجموعه‌ای بنام (برهان المؤید) دارد که مجموعه‌ای از احکام و بند و دستورات اخلاقی است .

۲- **متصوفه غیر صوفی** : اما غیر از این مکتب که لامذهبی ، مکتب دیگری بعد از غزالی در اسلام پدید آمد . اعضاء این مکتب نوعی عرفان مذهبی که بین عرفان دینی و وحدت وجودی بود داشتند . و آنان نوعی صوفی بودند و میخواستند بین ایندو عقیده مذکوره بالا وحدت ایجاد نمایند و بر تمامی عقاید آنان شک و تردید وجود دارد .

نفوذ و اعتبار آنان باعث شد که مورخین آنها را جزو متصوفه دینی بدانند در صورتیکه در حقیقت آنان فقط متصوفه صوفی نما بودند . مفکرین این دسته مخصوصا از آفریقای شمالی بوده و خارج از مطالعه ما قرار دارد . از ایندسته فقط می‌توان از **بنام عبدالرزاق سمرقندی** نام برد که در ۷۳۰ هجری بدرود حیات گفته است و مؤلف جزوه معروفی درباره سرنوشت و تقدیر است بنام : (رساله فی القضا و القدر) و در آن کلمات از نقطه نظر فلسفه مابعه الطبیعه از خدا و کعبه و سرنوشت و تقدیر ازلی سخن گفته است . تمام تعابیر او از یک فلسفه (افلاطونی جدید) ناشی شده است .



دو شاعر عالیقدر و بزرگ عرفانی ایران یعنی **فریدالدین عطار** و **جلال الدین رومی** نیز جزو ایندسته فلاسفه متصوفه بودند .

فریدالدین عطار : یکی از بزرگترین شعرای عرفانی ایران و یکی از بهترین و ملایم ترین انسان هائی است که تاریخ خاطره او را برای محافظ کرده است . او در نیشابور و در سنه ۵۰۷ بدینا آمده است او بشغل عطر

فروشی اشتغال داشته و نامش از همانجا است. تا اینکه ناگهان ملاقات یکی از درویش باو دست میدهد و از شغل و کار خود منصرف شده مال و منال خود را بین فقرا و مساکین تقسیم میکند و بعرقان می پردازد و راه (معرفت) خدا را پیش میگیرد. او مؤلف آثار متعدد و زیادی است که دوتای آنها پیش از همه اهمیت داشته و در خود توجه است.

یکی (تذکرة الاولیاء) است که بزبان فارسی نوشته و زندگسی مقدسین و متصوفه بزرگ را شرح داده است. دیگری (منطق الطیر) است که در اخلاق عرفانی نوشته و ارزش فوق العاده ای دارد.

کتاب منطق الطیر می تواند از نظر عقیده ای نقش میانجگری و وحدت دهنده عرفان مسیحی و وحدت وجودی باشد. در این کتاب اشکالاتی که در مقابل روح انسانی برای رسیدن به زندگی معنوی و روحی وجود دارد تشریح شده است.

روح ها در این کتاب در لباس (پرندگان) رفته اند. نخست یگ پرنده که رئیس و راهنمای آنهاست (مرشد) به مسافرت طولی دعوت شدند و میخواهند بدین مرغ مجهول و نادیده ای که سیمرغ نامیده میشود بروند (بطرف خدا و روح خالص) در راه آنها هفت دره هولناك قرار دارد که باید از هر هفت دره بگذرند (هفت وادی تصوف) یعنی در حقیقت تار سیدن به هدف عرفانی هفت مرحله وجود دارد و این هفت عبارتند از: میل، عشق، معرفت، استقلال، توحید، و بالاخره خلسه و فنا فی الله که روح ابدی است. وقتی مسافرت با تمام میرسد مرغان به مقر سیمرغ میرسند در این وقت بجای اینکه این موجود آسمانی و نادیده را که خارج از آنهاست ببینند، او را مشاهده نمیکنند و خود را در وجود او می یابند مانند اینکه تمام این مرغان و آن سیمرغ وجود واحدی هستند؛ بنظر عطار عالی ترین درجات حکمت - الهی فناء ابدی در خداست.

اما سر نوشت عطار اسف انگیز و درد ناك بود زیرا هنگامی که سربازان وحشی مغل نیشابور و ساکنین آنرا بخاك و خون کشیدند (۶۲۷ هجری) يك سرباز مغلی عطار را اسیر نمود؛ عطار در این وقت یکصد و ده سال داشت.

سرباز وحشی او را در داخل شهر کشید و بهر طرف کشید تا او را بفروشد. دوستی سر رسید و سرباز مغلی پیشنهاد کرده حاضر است (این

برده) را بعدسکه‌ی طلا بخرد. عطار بسرباز مغلی گفت: زنه‌ار بتو که مرا نفروشی زیرا که مرا بهائی بیشتر و ارزشی زیاده‌تر است. بدیگری هم پیشنهاد کن بیشتر خواهد خرید. سرباز منصرف شد و او را بداخل شهر کشید اما دوم کسی که پیشنهاد خرید داد گفت که من این برده‌ار فقط باین بشه خار که دارم میخرم زیرا ارزش بیشتری ندارد. عطار آنگاه گفت: «مرا بهمین بها بفروش زیرا واقعا ارزش من همین بگ بشه‌گاه است!» سرباز مغلی غضبناک شد زیرا موقعیت مناسبی را از دست داده بود و از شدت غضب سرعطار را برید!

جلال‌الدین رومی: جلال‌الدین محمد رومی مولوی (۶۰۴ - ۶۷۲

هجری) در فلسفه حتی از عطار هم بالاتر رفته است. او مؤلف مثنوی و مؤسس دسته دراویش دوره گرد (مولانا) است که حتی تا سالهای اخیر در آسیای صغیر اقامت داشتند.

فلسفه او مخلوطی از وحدت وجود هندی و عرفان مسیحی و فلسفه افلاطونی جدید است و مولوی آنرا بشکل بگ عرفان مذهبی جلوه گرمی‌سازد. فی‌المثل در یکی از قصاید خود خود را فیلسوف مجوس‌نشان می‌دهد و معتقد میشود که خدا در وجود یعقوب، ژوزف، موسی، عیسی و محمد حلول کرده است و در قصیده معروف «از جمادی مردم و نامی ندیم» وجود را درجه بندی میکند و میگوید هر موجودی از جماد شروع شده و سرانجام بعقل کل میرسد و در این راه از حالات نباتی، حیوانی، انسانی، فرشته‌ای، میگذرد.

از اینجا معلوم میشود که وحدت وجودی مولوی چقدر از مظاهر دینی اسلام بدور است.

۳- سهروردی و فلسفه اشراق: اما اگر فکر عرفانی غزالی در

عرفان اسلامی تحولی ایجاد نمود، مانع از این نشد که مکاتب عرفانی دیگر رشد و نمو نکنند. مثلاً فلسفه اشراق با حکمت الاشراق که مکاتبی نهائی و سری بود در عصر و بعد از او ظاهری و علنی میگردد و مظهر بلند مایه آن سهروردی مقتول بود. (۵۳۹ - ۶۳۲ هجری).

سهروردی مؤلف کتابی بنام (حکمت الاشراق) است.

سهروردی نخست وحدت عرفانی را در تاریخ جهانی تدریس و تعلیم

میکنند. بنظر او تمام فلاسفه و عقلای گذشته و معاصر از مصری و یونانی و یهود و ایرانی و عرب یک مکتب واحد را تدریس و ترویج نموده اند و آنان این مکتب را فقط از نظر ظاهر عقلی مطالعه نکرده اند بلکه تعمق باطنی عرفانی و کشف مافوق طبیعی را هم در آن نظر گرفته اند.

یا بنحو دیگر: فلسفه و مخصوصاً فلسفه عرفانی منتج یک الهام ووحی است و از همان آغاز خلقت جهان در تدوین و تکوین بوده است.

از طرف دیگر سهروردی میگوید که در تمام اعصار بشریت بروی زمین کسانی زندگی میکنند که با نیروی مافوق الطبیعه قدرت حس و درک چیزهای نهائی و پوشیده را دارند و می توانند بر موز و اسرار راه یابند. و اینان **قطب** هستند و باید امام جهان باشند و بشریت را راهنمایی نمایند.

قطب ها بزرگترین عرفای آن عصر هستند و تعالیم آنها الهی و آسمانی است. تمام اینها که بزبان مخصوصی بیان شود و با استعارات و کنایات هم آمیخته گردد همان اشراق ابن سینا را درست میکند. یعنی همان حکمت مجوسی و افلاطونی جدید. مؤلف از متضاد کردن نور و ظلمت شروع میکند و هر چیز را که خوب، معنوی و بلند مقدار است «نورانی» میخواند و هر چه را که زشت و پلید و مادی است «ظلمانی» میداند. خدا را (نور الانوار) میدانند و عقل را نور میخوانند، دنیای تاریک را در مقابل دنیای نورانی قرار میدهد.

بعقیده سهروردی خدا نوری درخشان است که داریم در تشعشع می باشد و خدا صاحب (اشراق) است، از خدا نخست نور واحدی سرچشمه میگیرد، این نور در مقابل خدا ظلمت و سایه است و بالاخره اولین جسم خلق میشود، که کره محدود جهان است. سپس انوار دیگر بوجود می آیند و سایه های دیگر خلق میشوند تا اینکه بما میرسد و جهان مایک سایه است ...

پایان

فهرست تاریخی وقایع مهم سیاسی و ادبی ایران

حکومت ماد (۷۰۸ تا ۵۵۰ قبل از میلاد)

تولد زردشت (۶۶۰ ق . م)

حکومت هخامنشیان (۵۵۰ تا ۳۳۱ ق . م) :

کوروش و تشکیل سلطنت ایران (۵۵۰ - ۵۲۸ ق . م)

کمبوجیه و فتح مصر (۵۲۸ - ۵۲۲ ق . م)

داریوش و نشر آئین زردشت (۵۲۱ - ۴۸۶ ق . م)

خشایارشا و جنگ یونان (۴۸۶ تا ۴۶۵ ق . م)

اسکندر مقدونی و فتح ایران (۳۳۱ تا ۳۲۳ ق . م)

سلوکیدها (۳۱۲ تا ۲۵۰ ق . م)

اشکانیان (۲۵۰ قبل از میلاد تا ۲۲۶ بعد از میلاد)

ارد و جنگ اول باوم (۵۶ بعد . م)

ساسانیان (۲۲۶ تا ۶۳۶ میلادی)

اردشیر (۲۲۶ - ۲۴۲)

زردشت و دین و آئین ایران

شاپور اول (۲۴۲ تا ۲۷۲)

ظهور مانی (۲۴۲)

بهرام اول (۲۷۳)

مجازات مانی (۲۷۵)

شاپور دوم (۳۰۹ تا ۳۷۹)

مجازات مسیحیان

قباد (۴۸۸)

ظهور مزدك

خسرو اول انوشیروان (۵۷۹ - ۵۳۱)

مجازات مزدك و اوج قدرت ساسانیان

دخول فلسفه افلاطون و تصوف هندی .

خسرو دوم (۵۹۰ تا ۶۲۸)

یزدگرد (۶۲۸ تا ۶۵۲)

حمله اعراب بایران

خلافت اعراب (۶۳۲ - ۶۶۱)

ابوبكر (۶۳۲ - ۶۳۴)

عمر (۶۳۴ - ۶۴۴)

فتح ایران (۶۳۶)

عثمان (۶۴۴ - ۶۵۶)

علی (۶۵۶ - ۶۶۱)

مبایذ تشیع

حسن (۶۶۱ - ۶۶۹)

بنی امیه (۶۶۱ تا ۷۴۴)

معاویه (۶۶۱)

یزید

شهادت امام حسین (۶۸۰)

ظهور معتزله (قرن اول هجری)

بنی عباس (۷۴۴ - ۱۲۵۸)

ابو عباس

منصور

تأسیس بغداد

دخول فلسفه یونان در اسلام

حنین ابن اسحق

هارون (۸۱۰ - ۸۳۳)

تأسیس دارالحکمہ در بغداد

اوج قدرت متعزله

متوکل

دخول ترکان بایران

مستعصم (۱۲۵۸)

فتح بغداد توسط مغول

از بین رفتن خلافت اعراب .

طاهریان (۸۲۲ - ۸۴۴)

صفاریان (۸۶۷ - ۱۱۶۳)

یعقوب لیث صفار (۸۶۷ - ۸۷۹)

عمرو (۸۷۹ - ۹۰۵)

هامانیان (۸۷۴ - ۹۹۹)

نوح

ابن سینا (۹۸۰ - ۱۰۳۸)

رودکی

تجدید حیات شعر و ادب ایران

فارابی (وفات در ۹۵۰)

رازی

آل بریه (۹۴۰ تا ۱۰۵۵)

علی ، حسن و احمد

شز نویان (۹۵۵ - ۱۱۹۱)

الپنکین (۹۵۵ - ۹۶۳)

سبکتکین (۹۷۷ - ۹۹۷)

محمود غزنوی (۹۹۷ - ۱۰۳۰)

اوج قدرت ادبی در ایران

فردوسی

فرخی

عنصری

عسجدی

مجازات فلاسفہ

مسعود (۱۰۳۰ - ۱۰۴۱)

سلاجقہ (۱۰۹۷ - ۱۱۹۴)

طغرل بیک (۱۰۳۷ - ۱۰۶۳)

الب ارسلان (۱۰۶۳ - ۱۰۷۳)

ملکشاه (۱۰۷۳ - ۱۰۹۲)

قدرت اسلام

قدرت اسماعیلیہ

حسن صباح

نظام الملک

خیام

غزالی،

فلاسفہ مخالف عقل و استدلال

اتابکان فارس (قرن دوازدہم)

ابوبکر سعد

سعدی (۵۹۰ ہجری)

اتابکان آذربایجان (قرن ۱۲)

آل مظفر (قرن ۱۴)

شاہ شجاع.

حافظ .

خوارزمیان (۱۱۹۴ - ۱۲۳۰)

تکش (۱۱۹۴)

سلطان محمد (۱۲۳۰)

حملہ چنگیز

شہاب الدین سہروردی (۶۳۷ھ)

فریدالدین عطار (۶۲۷ھ)

سہروردی مقبول (۶۳۲)

سلطان جلال الدین

سلطنت چنگیز خان

ہولا کو

شمس تبریزی

مولوی رومی (۶۰۴ - ۶۷۳ هج)

ناصرالدین طوسی

تیمورلنگ (۱۳۳۶ - ۱۴۰۳)

حافظ

عبدالرزاق سمرقندی

حملة دوم تیمور

صفویه (۱۴۸۵ - ۱۷۲۲)

شاه اسماعیل اول (۱۴۸۵ - ۱۵۲۴)

تشیع دین رسمی ایران شد.

سلطه ترکان عثمانی

شاه طهماسب اول (۱۵۸۵ - ۱۶۲۸)

ملاصدرا - شیخ بهائی - فندرسکی

شاه سلطان حسین (۱۵۹۴ - ۱۷۲۲)

افغان و حملة افغان (۱۷۲۲)

محمود « (۱۷۲۲ - ۱۷۲۵)

اشرف « (۱۷۲۶ - ۱۷۲۹)

نادر شاه افشار (۱۷۳۶ - ۱۷۴۷)

زندیه (۱۷۵۱ - ۱۷۹۲)

کریم خان (۱۷۵۱ - ۱۷۷۹)

قاجاریه (۱۷۹۲ - ۱۹۲۵)

آغا محمدخان قاجار (۱۷۹۲ - ۱۷۹۷)

وحدت ایران (۱۷۹۲)

فتحعلی شاه (۱۷۹۷ - ۱۸۳۴)

ماجرای قفقاز (۱۸۱۳)

محمدشاه (۱۸۳۴ - ۱۸۴۸)

باییت (۱۸۴۷)

ناصرالدین شاه (۱۸۴۸ - ۱۸۹۶)

مجازات باب. از دست دادن افغانستان و مرو

مظفرالدین شاه (۱۸۹۶ - ۱۹۰۶)

-۲۰۲-

انقلاب ایران و مشروطیت (۱۹۰۵)

محمدعلی شاه (۱۹۰۶-۱۹۰۹)

قرار داد روس و انگلیس (۱۹۰۷)

احمد شاه (۱۹۰۹-۱۹۲۵)

هرج و مرج، حمله روسها، سقوط قاجاریه

سلسله پهلوی

کودتای رضا شاه (۱۹۲۱)

ایجاد دانشگاه تهران (۱۹۳۴)

اعزام اولین دسته محصل بخارج (۱۹۲۷)

منابع کتاب:

برای مؤلف : کتب مورد استفاده مؤلف در زیر هر صفحه که از آن استفاده شده نامبرده شده است . نام مؤلف کتاب ، اسم کتاب و شماره صفحه کتاب مورد استفاده ذکر گردید.

برای مترجم : کتب مورد استفاده مترجم عبارت بودند از:

- ۱ - اصل کتاب به زبان فرانسه چاپ پاریس
- ۲ - لاروس قرن بیستم شش جلد «
- ۳ - دایرة المعارف اسلامی بزبان فرانسه چهار جلد «
- ۴ - لغت نامه دهخدا چاپ تهران
- ۵ - گلستان و کلیات سعدی چاپ اقبال
- ۶ - رباعیات خیام با ترجمه بشعر فرانسه از اعتصام زاده
- ۷ - قرآن مجید با ترجمه فرانسه.

فهرست مطالب کتاب

۲ مقدمه و ترجم

۴ مقدمه مؤلف

۶ پیش گفتار

فصل اول (تحولات فکری قبل از اسلام)

۱۱ ۱. کلیات :

۱۱ وضع جغرافیائی ایران

۱۳ خصوصیات تمدن و ملت ایران

۱۸ ۲. تشکیل حکومت ایرانی :

۱۸ حکومت ماد

۱۹-۲۵ » هخامنشیان

۲۶ ۳. دین زرتشت :

۲۶ زندگی دینی در ایران قبل از زرتشت

۲۸-۴۰ دین و فلسفه زرتشت

۴۱ ۴. سرنوشت سیاسی حکومت ایران :

۴۱ آخرین شاهان هخامنش

۴۲ اسکندروسلوکیدها

۴۲ اشکانیان

۴۴ تجدید حیات ساسانیان

۴۷ نتیجه کلی

۴۸ ۵. مانی :

۴۸ اصل و مبداء مانی

۴۸	مانی و دین او
۵۵	۶- مزدك و آئين او :
۵۵	زندگى مزدك
۵۵	دين مزدك
۵۸	۷- اوج قدرت و حكومت ساسانيان
۶۱	۸- علل سقوط ساسانيان :
۶۱	علل سياسى
۶۲	علل دينى
۶۸	علل اجتماعى

فصل دوم (اسلام و تحولات دينى)

۷۲	۱- خصوصياتى از دين اسلام
۷۴	۲- ورود اسلام بايران
۷۶	۳- تشيع :
۷۶	مبادى تشيع
۸۱	اسماعيليه
۸۲	الحكيم و فاطميه
۸۳	كرامتيون
۸۵	۴- سرنوشت تشيع در ايران :
۸۵	تشيع و ديالوگ
۸۶	تشيع در عهد تركها
۸۷	» » مغول
۸۷	» » تيمور
۸۷	» » صفويه
۸۸	» » نادرشاه

فصل سوم (تحولات فلسفى از اسلام تا غزالى)

۹۲	۱- آميزش اعراب و ايران :
۹۳	در زمينه سياست

- ۹۴ برامکه
- ۹۴ امین مأمون و هارون
- ۹۵ درزمینه فرهنگ
- ۹۶ ورود فلسفه یونان در اسلام
- ۹۶ مترجمین
- ۹۹ ۲- کوشش برای تجدید حیات فرهنگی:
سلطان محمود، فردوسی و شعراء
- ۱۰۰
- ۱۰۱ ۳- فلاسفه بزرگ این عصر:
- ۱۰۱ الفارابی
- ۱۰۱ ابن سینا
- ۱۰۸ ۴- عرفان و فلسفه تصوف:
- ۱۰۸ مبادی عرفان
- ۱۱۴-۱۰۹- (۱۱۵) الحلاج - عرفا - متصوفه
- ۱۱۳ تصوف
- ۱۱۵ وحدت وجود
- ۱۱۷ حکمت اشراق
- ۱۱۹ ۵- نزاع روحانیت و فلسفه:
- ۱۱۹ علل پیکار
- ۱۲۰ مدافعین اسلام
- » اخوان الصفا
- » معتزله
- ۱۲۰ متکلمین
- ۱۲۰ اشعری

فصل چهارم: غزالی

- ۱۲۲ ۱- ایران در عصر غزالی:
- » تهدیدات خارجی
- ۱۲۳ بحر انهای داخلی
- ۱۲۴ حسن صباح

- ۱۲۴ خواجه نظام الملک
۱۲۷ ۴- مطالعه در فلسفه غزالی :
۱۲۷ فکر و اندیشه ی غزالی
۱۳۰ پیکار غزالی با فلاسفه
۱۳۱ غزالی فیلسوف شکاک
۱۳۲ نفوذ غزالی
۱۳۳ فلسفه و عقیده ی خیام

فصل پنجم: قرن معاصر

- ۱۴۰ - انحطاط فکری و عقلی و ادبی :
۱۴۱ علل این انحطاط
۱۴۳ ۳- حملات بایران
۱۴۳ حمله مغول
۱۵۰ حمله تیمور
۱۵۳ تجدید حیات در عهد صفویه
۱۵۳ حمله افغان
۱۵۵ نادر
۱۵۶ قاجاریه
۱۵۹ ۴- سلسله پهلوی :
۱۵۹ تجدید حیات سیاسی
۱۶۱ تجدید حیات فرهنگی

فصل ششم: ضمایم کتاب

- ۱۶۴ ۱- عرفان
۱۶۵ ۲- مترجمین دوره عباسی
۱۶۶ ۳- تشیع در عصر صفویه
۱۶۸ ۴- ابن سینا و فلسفه
۱۷۴ ۵- تحول فکر فلسفی

۱۸۴	مبادی
۱۷۸	علمای اخلاق
۱۸۰	۶- پیکار غزالی، بامتکلمین
۱۸۰	علل ابن پیکار
۱۸۱	حکمت الهی غزالی
۱۸۲	جبر و اختیار
۱۸۴	حکمت الهی بعد از غزالی
۱۸۵	۷- فلسفه اخلاقی غزالی
۱۸۵	علم اخلاق
۱۸۶	فکر اخلاقی
۱۸۷	سعدی
۱۹۰	۸- فکر عرفانی غزالی
۱۹۰	عرفان غزالی
۱۹۲	عرفان بعد از غزالی
۱۹۲	تصوف
۱۹۳	متصوفه غیر صوفی
۱۹۵	سهروردی و فلسفه اشراق
۱۹۷	فهرست تاریخی وقایع مهم ایران
۲۰۳	منابع کتاب
۲۰۴	فهرست کتاب

ابوذر صداقت

پایان کتاب و تاریخ انتشار : اردیبهشت ۱۳۳۶ « تهران »

Traduit du français
par:
Abouzar SEDAGHATE
Licencié ès lettres

LA PENSEE IRANIENNE

(A TRAVERS L' HISTOIRE)

Par:
Le Docteur MOUSSA BEROUKHIM
Docteur ès lettres
Professeur à l' université
Redacteur du (Journal de Teheran)

Librairie: CHARGHE



بها ۵۰ ریال